زبدة الآثار سیبانی ۳

زبدة الآثار سیستانی ۳

هو

کتاب زبدة الآثار

در شرح برخی مآثر مشکوره خسروانی

و مساعی مأثوره شاهنشاهی و بیان اجمال

احوال چند تن از بندگان حضرت و پروردگان

نعمت ملوکانه که از فر اصطناع و میامن تربیت

و اثر نظر توجه و شفقت خسرو صاحبقران

بدرجات رفیعه ارتقا جسته

و بمقامات عالیه

استیلا یافته

هو

و این کتاب

مستطاب مشتمل است بر دو

مقاله مقاله اولی در ذکر آنچه از مآثر

شاهنشاهی براه کلارستاق مازندران اندر است

و اشاره بحسن قبول علی بن ابراهیم امین السلطان وزیر دربار

و دقایق پرورش و تربیت شاهانه او درباره

خود و تکمیل و تزیین آن محاسن

و آداب خدمت و محامد

رسوم بندگی

مقالهٔ نخستین زبدة الآثار

هو

مقاله اولی

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتابی است مسمّی بزبدة الآثار در مآثر شهریار مؤیّد موفق مظفر
کامکار شاهنشاه ممالک وسیعه ایران خدایگان جهان خسرو

صاحبقران

ابو المظفر شاه ملوک ناصر دین — که فخر تاج و سریر است و فرّ تیغ و نگین
شمایلش بفروغ آفتاب عالمتاب — مخایلش بهنر بهتر از بهشت برین

خلّد الله ملکه و ابّد الله اثاره

که پرستندهٔ دولتخواه و پروردهٔ نعمت درگاه ابو نصر فتح الله شیبانی
شروع بنظم و ترتیب آن می کند باوزان مختلفه و چامهای
گوناگون و توفیق رساندن آن را با انجام و اتمام از حضرت خالق
رحمان و ایزد منّان جلّ و علی همی خواهد

اکنون که ماه شوال هزار و سیصد و یک هجری و مطابق با تیر ماه جلالی

وسی

دیباچه

وسی و هفتم سال پادشاهی و زمان برنشستن این شاهنشاه جوان بخت
بسعادت و فیروزی و نصرت و بهروزی بر تخت شهریاری و اریکه
جهانداری و بساط تاج گذاری اوست که خداوند عالمیان
از فضل و رحمت نامتناهی خود با فرّخی و میمنت و نشاط دل و صحت
تن و امر روان و رای پیر و بخت جوان و مُساعدت روزگار
و امداد ربانی و توفیق آسمانی از سیصد و هفتاد و شش درگذراناد
و چشم بد زمانه را از روی خوب دُولت او دور داراد بوقتی خوش
و زمانی میمون و فالی نیک و اختری سعد که موکب اقدس
همایون این خسرو سکندر شان فریدون فر جمشید تخت فریبرز
بُرز از تختگاه ری و ساحت ری و دامنهٔ البرز براه قریه اوشان
و قصبه آهار بقصر خورنق آسای عجب افزای که از آثار شاهنشاهی
اوست شهرستانک و از آن مکان بهشت آیین بطرف رود کجسر
و راه سیاه بیشه بر عزیمت کلاردشت و کنار بحر مازندران از راه
پرچم و مازهزارچم همی گذشت و همای رایت فتح آیت او بال

مقاله اولی

نصرت و اقبال برسرآن کوهسارهای تند پر از پلنگ و نخجیر
و بیشه های انبوه انباشته به گوزن و شیر گشاده همیداشت و رکاب
مستطاب ظفر انتساب خسروانی برآن آثارهای بزرگ معجب حیرت
افزا که از مآثر رای ملوکانه و همت شاهانه برکمر کوهها منطقه های
معجب و برسر رودها قنطره های مهیب بسته بود عبور همی فرمود
و عقل دوربین در هر فراز و نشیبی از آن راه بچشم اعجاب و حیرت
همی نگریست و وهم تندرو در هر شکنج و پیچی از آن طریق با هول
و بیم در سایهٔ دانش خردمندان همی گریخت و این پرشکسته
ثناخوان شاه گوی و شاه جوی در دنبال موکب شاهنشاه
چون نصر و فتح پویان و دعای بقای عمر و دولت جاودانه او
گویان همیرفت و از فضل ایزدی و عنایت سرمدی و فره پادشاهی
آرزوی آن همیدارد که اگرچه سالهای عمر پرغم و رنج و محنت
و مصائب این بنده مستمند از شصت روی بهفتاد نهاده
و مهالک روزگار و حوادث لیل و نهار خاصه شداید زمان

حرمان

دیباچه

حرمان از دریافت سعادت تقبیل آستان اقدس اعلی شاهنشاه
و از علاج و اخراج از جرگه خاصان خلوت و عاکفان درگاه
ادام الله رفعته باضافه سختیهای زمان سیاحت و نوائب
هنگام عزلت و مصائب اوقات عطلت و خطراتی که از شورش
عوام کالانعام نواحی نظر و بادجرگیک و اغوای مردم صورتی
دیو نهاد در خرابی عشق آباد که از متحدثات این بنده بود بیشتر
از آنچه مقتضی درازی عمر و طول ایام است خاطر غمین و دل افسرده
و جان حزین را با انواع هموم و اقسام نوائب و اجتماع پریشانی
ناخوار کرده است و پشت خمیده و شادی از دل رمیده و غبار
پیری برروی نشسته و شاهد انبساط از بساط خاطر برخاسته مگر آنکه
از میامن ادراک سعادت ملازمت رکاب همایون و فال فرخ
زیارت طلعت خجسته مبارک میمون و دویدن در ظل چتر نصرت
افزون و نشاط شنیدن مژده جز شادی افزای فخر انگیز عجب
آمیز که شاهنشاه جهان از سر کلک و بنان مبارک خود نام این

مقالهٔ اولی

بندهٔ پیر ضعیف را در روزنامه‌های اخبار جاودانه بخط ملوکانه برنگاشته
و شکر این نعمت و موهبت و مرحمت یاد کرد و نام برد ازین بندهٔ
که مایهٔ مباهات و مفاخرت این چاکر قدیم و خاندان اسلاف
و اعقاب اوست بر ذمت شخص خالص ارادت و عقیدت بندهٔ
ثابت و ادای آن از فرایض است و بدان حسن مکرمت جوانی از سر
گرفت و از روی نشاط دل و انبساط خاطر همی خواهد که سوای آنچه
در این راه از اثرهای بزرگ ملوکانه که برای العین مشاهده نماید
و انجمله را چکامه آسا نظم همی آرد هر اثر و بنا که در ممالک
محروسه ایران بامر نافذ و فرمان مطاع و حکم روان خسروانی
از آغاز شاهنشاهی او تا این عهد برجای و پدیدار است و تا آنگاه
که بنده را زندگانی باقی و برقرار باد از راههای شوسه و پلهای
بسته و خیابانهای آراسته بانواع اشجار و انهار و کدهای نشاط
گاه و بستانهای پرگل و گیاه و باغهای ارم آیین و حوضهای
پرآب عذب معین و ایوانهای عالی کسروی و کاخهای پرنقش

ونگار

دیباچه

ونگار مانوی و بساطهای سلیمانی و موزه‌های سلطانی و قصر
های قیصری و سدهای اسکندری و کارخانهای پر از انواع
صنایع و بازارهای انباشته باقسام بدایع و ابداع مناظر و قلاع
و تأسیس مساجد و بقاع و اجرای چشمه‌سارها و احداث چمنها
و جویبارها و ایجاد عمارات عالی پر شبستان و کاخ و بنا نهادن
شهرهای فراخ و ساختن مدارس علوم و آباد کردن ویرانهای
هر مرز و بوم و آوردن مهندسین و معلمین اروپ و ساختن قور
خانهای تفنگ و توپ همه را به بیانی مرغوب و نظمی محبوب
و طرزی حمیده و وضعی پسندیده برنگارد و در جهان بیادگار
این شهریار مؤید نامدار بجای گذارد که تا جهان برجاست
جهانیان بخوانند و بدانند که نه هیچ پادشاهی چنین مآثر نیک
برجای مانده و نه هیچ بنده مانند بونصر مآثر شاهنشاه عصر خود را
بدین خوبی و زیبائی نظم و نگار داده و در این خدمت امید
آن دارد که اگر یک شعر ازین همه چکامه یا یک سطر ازین نامه مقبول

مقالهٔ اولی

خاطر خطیر همایون و مطبوع طبع منیر مبارک میمون اقدس اعلای شاهنشاهی ابدالله دولته اقتدا این پیر شکسته جوانی از سر گیرد و خاطر پر غم و اندوه او را نشاطی و طبع ملول او را انبساطی و دل آشفتهٔ پریشان او را جمعیت حواسی حاصل آید که با حواس جمع و خاطر شکفته و دل شاد اساس عرض فصاحت و بلاغت را بهتر توان نهاد و نظم و ترتیب افراد کلمات را نیکوتر توان داد که اگر جز این باشد چنین گفته اند

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد — یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد

اکنون شروع در نگارش چکامها کنیم این چکامه هنگام خرامیدن رکاب همایون شاهنشاه در دامنهٔ البرز بنظم آمد و دیگر چکامها که پس ازین نگاشته خواهد شد هر یک در منزل و مقامی بمقتضای وقت نظم یافته است و از بدایع آثار و غرایب اخبار و نوادر نشاط بزم و شکار و مفاخر و مناقب شاهنشاه جهان اخبار میکند

البرز قصه میکند از زال و کیقباد — وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد

رستم

در صفت البرز و گذشتن شاهنشاه از آن کوه با شکوه

رستم به تیغ او زده بر فرق خصم تیغ — بهرام بر بدامن او برنشسته شاد
افراسیاب رانده در او کام دل بعیش — نوشیروان فکنده در او فرش عدل و داد
و امروز شاه ناصر دین بسیجید داد — با حشمت سکندر و فرّ جم و قباد
هر خسروی در آن اثری برنهاد و شاه — آثارهای بهتر از آن خسروان نهاد
کو خود بخانه بیشتر است از همه ملوک — وز عدل و داد هم ز سلاطین پیشداد
رمزی است اندرین که من از دلبر خویش — بسیار رنجه گردم و او داد من نداد
خوش دارد او که بنده بنالد بحضرتش — چون بندگان بحضرت حق شام و بامداد
من نیز خوش ببین که ز بیداد روزگار — با شاه روزگار کنم بر همیشه داد
و اکنون روان بموکب او نیز دادخواه — کو را ز داد و داده خدا سیرت و نهاد
گر شاه داد من ندهد پس که میدهد — کاین پادشاهی ایزدش از بهر داد داد
دادم چنان دهد که ملوک جهان کنند — این ذکر داد و دادن شه را همیشه یاد

این چکامه را هنگامی که در دنبال موکب همایون شاهنشاه زاد الله نصرته همی رفت بنظم آورده و بمناسبت نام خود لطف بیانی بکار برده

مقالهٔ اولی

میدوم پیوسته هر جا میسپارد شاه راه   فتح لابد میدود در موکب فیروز شاه
فتح اگر مر شاه را پیوسته جوید طرفه نیست   شاه هم مر فتح را جوینده باشد گاه گاه
فتح بی شاه ای شگفتی کی تواند شهره گشت   شاه را هم فتح سازد شهره در پیشگاه
با خرد گفتم که جای فتح دانی در کجاست   گفت در ظل لوای خسرو گیتی پناه
گفتم آنجا حضرت اقبال و دولت راست جای   گفت آری فتح را هم جای هست آنجایگاه
اولین روزی که این خسرو لوای عهد بست   فتح رفت آنجا و در ظلش گرفت آرامگاه
مار و طاوس آن شیطان خصلت حوا فریب   آدم آسا دور کردندش از آنجا بی گناه
تک دود تا باز یابد مهبط خویش را   یابد آری کش بهمراه هست نامی از اله
فال فرخ هست و فال فتح فرخ‌تر بود   فرخا این فال و فرخ‌تر جمال پادشاه
پادشاه پادشاهان ناصرالدین کش بود   از سر البرز تا دریا سپاه اندر سپاه
لشکر از راهی گذارد کز شکنج و پیچ و خم   روزگار از زلف خوبان گشته از شرمش سیاه
راهها هموار کرد است او که گر سور اندرو   پیش ازین رفتی ز ناهمواریش گم کرده راه
مهد زرین میرود امروز و مردم اندرو   می‌چمند از هر کنارش لاله و مردم گیاه
قصرها کرده است در هر منزلی کز نیکویش   خیره ماند چشم نیکوبین مرد نیکخواه

اینهمه

در صفت حال خود و تخلص بنام مبارک خسرو صاحبقران

اینهمه از فر ایزد کرد و فرهٔ ایزدی   همره شاه است و واپس زو نماند هیچگاه
بنده شیبانی درین آثارهای نغز او   دفتری سازم نگار عارض خورشید و ماه
تا بخواند شاه و بر من آفرین گوید که مرد   ز آفرین شاه یابد دستگاه عز و جاه
گر نیاکان من اندر حضرت شاهان پیش   هر یکی بر آسمان سودندی از رفعت کلاه
چون خداوند ملوک است این ملک شاید که من   بر نیاکانم بیفزاید بفریش دستگاه
هر که چون من در جهان جویای عز و رفعت است   گر جز از شاه این دو میجوید گرفتار اشتباه
شاه جو شو تا مگر شاهت بعز آرد ز ذل   شاه گو شو تا مگر شاهت بجاه آرد ز چاه
پوی پویان در پی شه پوی و مدح شاه گوی   تا در افزاید ترا در موکب شه پایگاه
ورد های شاه گوئی کو که شه دلشاد باد   گر بکوه است ار بدشت است ار براه است ار بگاه

این چکامه در منزل شهرستانک بحلیهٔ نظم در آمد و آن شهرستانک قریه ایست که بر طرف شمال البرز کوه بر دو جانب رودخانه که آب هر یک از چشمه سارهای دامنه کوه روی بشمال جریان دارند واقع است و ازین قریه تا صاحبقرانیه که بر طرف جنوب کوه در ساحت شمیران

مقالهٔ اولی

از بناهای این خسرو صاحبقران است از راه قله کوه چهار فرسنگ
مسافت است و بر سمت قبله این قریه دو رودخانه یکی از جانب
مغرب و دیگری از سمت جنوب جاری است آنجا
که بهم وصل همی شوند شاهنشاه جهان کاخ و حصاری
از سنگ و ساروج و آجرهای پخته سخت محکم و
با عظمت بنا کرده و قصر و شبستانی نیک با شکوه
ساخته و عمارات و مناظر و حجرات و حمام و بیوتات
خوش طرح بنیاد نهاده همه آراسته بنقشهای گوناگون
و فرشهای الوان و پردهای حریر زرتار و مشحون
بمنبرها و تختها و گلدانهای مرصع و تصاویر بدیع
و مجسمهای مطبوع و بر طرف جنوب این قصر آبشاری
عالی و خوش نما و در طرف شمال باغچه و حوضها
با فوارههای بسیار جهنده تا کنگره قصر بغایت
دلفریب و طرب انگیز و گلهای شگفته روح پرور در هر

جز

در صفت شهرستانک شبت آیین و تحمید شهریار زمین دام ملکه

جز از این بنا و آثار کمال فطانت رای آدمی
و غایت هنر دست انسان نمایان است و از هر یک
از آن بدایع و طرایف و مخترعات و قصور و حجرات
استدلال بر مراتب فهم و زیرکی مهندسین و معماران
و کارکنان این عصر مبارک را میتوان کرد که در ظل
پرورش ملوکانه چه اندازه تربیت یافته و صنایع
و هنرهای خود را تا چه حد تکمیل کرده اند

درود و تهنیت آورد جبرئیل امین	ز کردگار زمانه بشهریار زمین
سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال	خدایگان ملوک بزرگ ناصر دین
کجا مبارک و میمون و سعد و فرخ باد	ز تخت خاستن و نشستنش بکوه هزین
سپس که نیک بیاراست دین و دولت را	بدست حشمت صدری بزرگوار امین
دلش نشاط تماشای کوه و دریا کرد	بدان روش که کس از خسروان نکرد چنین
گهی رود بفرودی فرود مرکز خاک	گهی شود بفرازی فراز چرخ برین
چو بحر و بحر که دیدی که کوه ازو نشاط	چو کوه و کوه که دیدی که بحر ازو بانین

مقالهٔ اولی

کهی بکوه و پلنگ از حسام اوست برم | کهی به بیشه و شیر از خدنگ اوست غمین
چو کیقباد در البرز میکند رامش | چو شیر شرزه خرامد همی ببوی عرین
فروغ طلعت او نور داده با خورشید | همای رایت او سایه کرده بر پروین
براههائی لشکر همی گذاره کند | که موی خوبان چونان شکن ندارد و چین
برش سایه کند آسمان ز بال ملک | رهش بروبد رضوان بزلف حور العین
بدین رهی که سپارد ز کوه تا دریا | کجاش آب گلاب است و خاک مشک آگین
بچند جای بناهای نغز کرده بپای | که از سدیر و خورنق گذشته در آذین
کی از همه این قصر و کاخ و جای خوش است | کجا ز باغ ارم بهتر است و خلد برین
بطاق خوبتر از طاق ابروان بتان | بنقش تازه‌تر از نقش روی لعبت چین
ضیاعش اندهٔ صد ساله ز ابر دارد دل | هواش مرده همی زنده میکند بیقین
چو کهکشان رود از پیش درگهش آبی | چو سلسبیل گوارا و صاف و عذب و معین
زبان ندارد و یکسر همی خروش کند | چنانکه گوش ببندد ز بانگ او تنین
همی تو گوئی با ساکنان سخن گوید | ز عدل شاه و ز آن پاک مذهب و آیین
همیده دم بر اورق و گفت پیشانی | که ای صدای تو محنت زدای جان حزین

یکی

در صفت راه هزار چم

یکی توانی گفتن به بندگان ملک | که نیست رحم مگر در دل شما همه کین
که هیچ با ملک از حال من نمیگویید | که رحمت آرد بر این شکسته مسکین
که پنج سال فزون شد که میدوم شب و روز | بطمع مرحمت شاه بر یسار و یمین
ز باب سیری بر من گشوده شد نیسا | ز روی امنی بر من نموده شد زمین
بگر آنکه شما محرمان پادشهید | بدرگهش شفاعت فرونهید جبین
مگر فقیری از الطاف او امیر شود | که صعوه از نظر شاه میشود شاهین
ز من دریغ مدارید این شفاعت خویش | بحق آنکه شفیع است روز بازپسین

این قصیده در عبور از قریهٔ کج سر سیاه پیشه بنظم آمد و اشاره بهموار کردن راههای ناهموار عموما خاصه گریوه گندوان هزار چم میکند

بسی بماند است از خسروان بجای آثار | بسی کنند ز شاهان حدیث بزم و شکار
بسی خبرها خوانند در کتاب و سیر | بسی اثرها گویند در جبال و قفار
دروغ و راست بیامیخته است درهم و من | گرفتم آنکه همه راست باشد آن اخبار
همان اثرها حق است و کرده اند ملوک | همان هنرها هنگام عیش و درگه کار

مقاله اولی

کدام اثر به اثرهای شاه ماند / که مانده است بهر شهر و کوه و دشت بجای
اگر بلشکر او بنگری چنان دانی / که شیرهای دمانند در که پیکار
وگر به بزم و شکارش کند نگه بینی / که به ز خسرو و بهرام گور سازد کار
وگر کسی باثر در جهان فزاید قدر / ز آفتاب فزونست شاه را مقدار
هزار گونه اثر در جهان بجاست ز شاه / سوای ساختن قصر و کندن انهار
یکی از آنها هست این بزرگوار اثر / که کرد هموار این راه زشت ناهموار
رهی چگونه رهی سخت و صعب و هول و مهیب / که مور ازو نتوانست برگذشت ز بار
فراز هاش بخورشید برفشاندی سنگ / نشیبهاش ز ماهی فرو کشیدی خار
وگر ز قله او سنگی اوفتاد بزیر / بقعر بحار رسیدی بجایگاه قرار
عقاب و باز در او بیم کردی از پرواز / پلنگ و رنگ در او یاوه ساختی هنجار
اگرچه مسکن دیو و مقام غولان بود / نه غول رستی از آن و نه دیو مردم خوار
خدایگان ملوک زمانه ناصر دین / که یار اوست بهر کار نصرت دادار
یکی مهندس دانا کسیل کرد و نمود / ز روی هندسه این راه را سپاه گذار
رهی که مور اگر پر کاه داشت بلب / دو سوی پر کهش سوده گشتی از دو کنار

کنون

در نعت شاهنشاه عجم و توصیف هنر ارجم

کنون نشان سم مرکبان در و راه / چو کهکشان سپهرش ببین نظار
چو موی خوبان باریک بود و پرخم و چین / چو سینه‌های بتان گشت صاف و هموار
ستاره زو نتوانست برگذشت و کنون / جهان چمند در او چون ستاره سیار
مثل زدندش از پیچ و خم بمار شکنج / کنون ز پهلوی مار است صاف چو قد چنار
بصر ز خوبیش ایدون همی شود خیره / رهی که خیره شد از کثرت دیدنش ابصار
ملک چو زر گرامی ازو نکرد دریغ / ز راه هندسه کرد او تمام فضل اظهار
برودهایش پل بست و سنگهاش ز را / برید و بشکست از پتک آهن و مسمار
بفر شاه در این کوهسار راهی کرد / چنانکه موسی عمران بحر وقت گذار
بفر شاه چنین کار میکند مردم / ز فر شاه چنین کارها شگفت مدار
نه بس بود بهمین ره که شاه کرد درست / بدشت و کوه از اینگونه راهها بسیار
رهی که باره تازی نمی چمید در او / کنون در او شتر و پیل میرود بقطار
ملک سپارد این راه را بدولت و عز / گهی بتخت روان و گهی بر اسب سوار
ز فر دولت شاه آنکه مهر در اسد است / زمانه هست نکوتر ز روز کار بهار
شقایق و گل صدرنگ و لاله سوری / شکفته اند ز هر سو چو چین لب یار

مقالهٔ اولی

زهر دو سوی ره از تیغ کوه تا بن رود — دو رویه رسته درختان بید و سرو و چنار

بشاخسارش مرغان ثنای شاه کنند — بنغمهای خوش آهنگ رود و موسیقار

یکی کریوه در آن راه هست و بر سر او — یکی زمین فراخ است پر گل و گلزار

زسوی مغرب وی طالقان کند اوهش — زسوی مشرق وی مرغزار و چشمه‌سار

هزار بیشه بهر فرسخی فزون و در آن — ز طیر و وحش چنان بر طرف هزار هزار

ملک به تیر بهر بیشه صیدها کرده است — ز شیر و ببر و گوزن و پلنگ مرد و بار

هم از جنوب رود آب او بباختری — هم از شمال رود رودها بدریابار

چنین اثر که ز شاهان پیش کرد پسی — هم ایچنین بکند کس ز خسروان کبار

کجاست آنکه همی گفت در مدیح ملوک — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

که تا بیاید و بیند که شهریار زمین — بکوه و دشت چنین کارها کند هموار

کجا نکرده بدین کارها یکی محمود — اگرچه بود بهر کار یارش ایزد یار

اثر برای کند شاه و او به پیل و به تیغ — به پیل و تیغ نشاید چو رای کرد آثار

وگر بهند کشید او سپاه و رای شکست — ملک برای بروم و اروپ رفت دوبار

همه ملوک بدو دست کی بند داده‌اند — کنون ملک بملوک است سید و سالار

همیشه

در نعت شاهنشاه عجم و توصیف هزارچم

همیشه نیز چنین باد تا جهان باشد — فلک متابع و شاهان مطیع و گیتی یار

هم آنچه کرد به هنگام پادشاهی خویش — ز بزم و رزم و نشاط و شکار و حشمت و بار

شعر نیک بماند ز بنده شیبانی — بجای تا که بجای است در جهان آثار

و این قصیده در ستایش شاهنشاه معظم و مخصوص توصیف راه هزارچم است

جهان بشاد جهان خرم است و آبادان — همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان

بفر و رای چو اسکندر است و افریدون — بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان

اگرچه نیک چو آثارهای او نگری — چو نبود و نباشد کس از ملوک جهان

بملک از اثر عدل اوست در هر شهر — هزار باغ ارم بیش و روضهٔ رضوان

مگر ندیدی آثارهای شاه بری — ز قصر و کاخ و بناهای برتر از کیوان

کجا نخانهٔ خاقان و قصر قیصر روم — نکوترند و در آنها خرد شود حیران

کدام شاه ز البرز کوه تا لب بحر — چو کاخ کسری صد جای کرده بود ایوان

بنقش و رنگ نکوتر ز پردهٔ مانی — بطرح و طاق به از کاخ کرده نعمان

پس که هرچه بره سنگلاخ و پیچاپیچ — به پیش آمد هموار کرده سروستان

مقاله اولی

هزارچم که چو زلف بتان شکنها داشت / کنون شده است بصافی چو سینهای بتان
کسی که دیده بد از پیش دانداو کاین ره / نه بر بخیره بدین نام گشته بود نشان
هزار پیچ و به هر پیچ صد هزار شکن / هزار چین و به هر چین هزار فتنه نهان
چنانکه در شکن زلف دلبران دل خلق / به هر چمیش بسی تنگ بود سخت و گران
به سنگ آهن و پولاد سنگهاش همه / چو توتیا شد با خاک همبر و یکسان
ز اولین چم تا آخرین چمش هر گام / بخرج رفت بهای هزار معدن و کان
چنانکه کارکنانش به هر چمی بردند / بمزد کار بسی زر به بدره و انبان
فزون از آنکه بدین کار گنجها افشاند / که در شکست عطاهاش حشمت قاآن
رهی که روز درو بد گذاره کردی دیو / کنون برقص درو میرود بشب انسان
کدام شاه چنین کار یاد ایران کرد / بیار دفتر شاهان پیش پیش و بخوان
اگر که کرده بد این راه ار چه بود چنین / که وهم از و شوانست برگذشت آسان
کنون درو شتر و پیل بر همی گذرد / نه پیلبان بهراسد نه مرد اشتربان
شنیده ام که از این پیش صد هزار افزون / بباد داده است این راه مردم و حیوان
که از فرازش جانداری او فتاده به شیب / نصیب کرگس و گرگان و راشدی شحوان

در نعت شاهنشاه عجم و توصیف هزارچم

ور از نشیب کسی خواستی شدن بفراز / به نیم راه ز بیم از تنش برآمد جان
چو راه عشق همه پیچ و پیچ و پر آشوب / چو زلف یار شکنهاش فتنه دل و جان
چو روزگار رهی پر بلا و محنت و رنج / چو جان بنده پر از دردهای بی درمان
چنان رهی ملک امروز کرده است چنین / که مرد کور درو میچمد خوش و خندان
ز چوب بر لب راهش شبکها کرده است / نشان رحمت او کوست سایه رحمن
که هیچ راعی چون او غم رعیت خویش / نخورده است و نکرده است رحم بر ایشان
ملک رحیم و از آن رو همی خدای رحیم / ز ملک و دولت او دور میکند خذلان
کسی که نعمت این شاه را نگوید شکر / چنان بود که کند کفر نعمت یزدان
هم اینچنین ره دین را برای روشن خویش / براستی کشد از کژی درو شیطان
خداش ناصر دین کرد و دین ز نصرت او / رهد ز کژی و با راستی کند پیمان
چو رای او کند البرز کوه را صافی / چگونه زو نشود صاف ملت و ایمان
چنین ملک که همه رای او براستی است / کژی بدولت و دینش نمی‌هد بجان
خدای بر نیت آدمی نظر دارد / بدین نکو نیتی نیست در جهان سلطان
از آن بود که به هر کار یار اوست خدای / اگر در ایوان باشد و گر که در میدان

مقالهٔ اولی

تن درست بدو داده است و دولت و بخت / جمال فرخ و عزم درست و حکم روان

این چکامه هم در صفت هزارچم است و بنده راههای
پرخم و پیچ کوهسار غرجستان را بدانگاه که از راه
فیروزکوه و تایمنی هرات که بر جانب شرقی باد
غیسات است عبور همی کرد و آغاز چشمه سارهای
رودخانه مرو از آن جبال شامخه است بنظر عبرت دیده
و باریکی و تنگی و سختی و اعوجاج و پیچاپیچ و پرتگاههای
هولناک مهیب آن طریقه را بدقت مشاهده کرده
که هرچه در کتب و تواریخ در صفت آن راهها نوشته
بودند و اغراق و افسانه بنظر همی آمد معاینه کرد که از روی
صدق و راستی بوده و نظیر و مانند آن جمله را جز در کوهها
غور نشان نمیدادند اما بسختی و پیچ و خم و فراز و نشیب
این راه نبود که شاهنشاه جهان و خسرو صاحبقران
همه را گردون سپار و سپاه گذار کرده که بعضی از

ان

در خطاب بمحبوب و وصف هزارچم و نعت شاهنشاه معظم

از آن مواضع را که بحالت قدیم بجای گذاشته و از پهلو
و بالا و زیر آن باقتضای مقام راههای پهن فراخ
گشوده اند از این بر جای مانده ها میتوان دانست
که چه مهیب راهی و مخوف محلی و پرخطر گذرگاهی بوده
است که همت و نهمت شاهنشاه جهان و فرمان
مطاع خسرو صاحبقران چنان کرده که حالا عبور
از آن مایه شادی و انبساط است و در هر پیچ و خمی
از آن بساطی گسترده از شادی و نشاط

ای در شکنج زلف سیاهت هزارچم / چون سرو سوی رود چم اندر هزارچم
آثار شاه بین و بشادی شراب خواه / وانگه بشکر شاه همی پشت ساز خم
خاک زمین ببوس و بگو آفرین و زه / بر خسرو زمانه و شاهنشه عجم
وانگه دعاش گو که دعا میکند ثنا / چون رود آب رود به آهنگ زیر و بم
زانگونه کار خیر که کرده است راه او / از رحم بر رعیت و از ظلم بر درم
آری شهی که زر و درم خوار میکند / اینگونه کار و بهتر از این کرده نیز هم

مقاله اولی

از روز کار کاوس و افراسیاب	این راه مایهٔ غم شاهان محتشم
شاه جهان بفرّه شاهنشهی خویش	برداشت از ره دل خلق این بلاء و غم
راهی که وهم و عقل از و خیره میگذشت	امروز خیل خیل در او میچمد حشم
می خوش بود بویژه در اینجا بیاد شاه	وانگه چو روی و موی تو نیکو برنگ و شم
بگذشته شادمانه ز چهپا و خوش چمان	بر مرغزارهای دل انگیز چون ارم
امروز اگر نه می دهی ای بت ز دست تو	فردا بنزد شاه جهان شکوه میبرم
کاینه که یادگار جم استی نگار بخت	مه روی من نداد بمن یادگار جم
تا من بیاد شاه بنوشم دو جام می	وانگه سه بوسه خواهم از و نه فزون نه کم
بی می من از تو دست ندارم بیار جام	امروز اگر نه امشب اگر نه بصبحدم
گیرم عنان شاه و بنالم ز دست تو	کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم
تو شاه عادلی مپسند این ستم بمن	زین سرو قد دلبر مه روی مشک شم
راه هزارچم بهوای شاه گشت راست	کج میرود هنوز بمن راه این صنم
ایمه بیا و راست روی پیشه کن چو شاه	گر بشنود که تو کجی می نهی قدم
دست ترا بزلف تو بربندد از قفا	وانگه خورد بخاک کف پای خود قسم

کا

در گذشتن موکب شاهنشاه معظم از هزارچم و ورود بچالوس رود

کاین دست راکسی نگشاید مگر فلان	زین خواجگان درگه و میران محترم
کو پیش بود بند کنون بند تر شده است	از بس کشیده در غم درگاه ما الم
شیبانی ار ز هم نگشاید دو دست او	آن دستها گشاد نیارد کسی ز هم
چون دست بسته ای صنم از فی بسته من	هر قدر تو بهمت شوانی کشید دم
اکنون سه جام باده و سه بوسه ام بده	پیش آر و پیش ازین زمن ای هو که مدرم

پس از گذشتن از راه هزارچم در ترتیب بساط ونشاطی در لب چالوس رود میگوید هم برین وزن و روی

خسرو بفرخی بگذشت از هزارچم	بر شادی گذشتن شاه ای صنم بچم
یکدست جام باده و یکدست زلف چنگ	مستانه پای کوب بر آهنگ زیر و بم
وانگه ببانگ رود همی کن بطرف رود	تکبیر دعای دولت شاهنشه عجم
چونانکه زنگها همه بر طرف سنگها	بر شه دعا کنند بشام و بصبحدم
شاه جهان چو جم سوی مازندران رود	ای ماهروی خیز و بده یادگار جم
چالوس رود و رود بکار است و جام می	کز کوه و بحر خواست ز هر سو با دو دم

مقالهٔ اولی

زین باد هر درخت شود تازه و جوان — وین دم کند جهان را خرم تر از ارم

بنگر که آهوان نرمند از سپاه شاه — ای آهوک ز من تو چرا نی همی برم

کم رم که گر درم طلبی تنگ روم شاه — از جود شاه هست زر آرم هست درم

بر حسن خود مبال و بمن ناز کم فروش — کز فر شاه ناز کسی من نمیخرم

پیش آر جام و می ده و این روزگار تنگ — اندر رکاب شاه همی دار مغتنم

هر جا بدایتش بود و انتهای است — پیدا بود نهایت حسن تو نیز هم

آثاران ز طرف رخت بر دمیده است — فرصت مده ز دست و بشادی برآر دم

یکدم مهل که روز تو بی عیش بگذرد — کآخر شب خط تو زند بر سپیده دم

امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان — فردا بسی فسوس و دریغ آوری و ندم

چالوس رود و آب برود اندر آن روان — بر بانگ کوس شاه زند رود دم بدم

وز کوس شاه بانگ بر آمد که میخورد — بر یاد شاه هر که عزیز است و محترم

وان کو بباده دست رسش نیست گو بیا — نزدیک شاه تا کندت زود محتشم

زر تو درم دهد که می آرید و چنگ و رود — وز دل برون برید همه انده و الم

کس در رکاب شاه نشاید غمین بود — خواصه چو زیر سایهٔ چترش نهند قدم

ای

در صفت چالوس

ای لشکریان که جان بره شاه میدهید — وانان که میزنید بدرگاه او قلم

شادی کنید و پای بکوبید و میخورید — وان زر و سیمها بفشانید بر خدم

تا هیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه — وز طبعها زدوده غم از سینها سقم

شیبانی این نصیحت شاهانه کردونا — این چاچهای نیک در این لشکر و حشم

پس از طی راه هزارچم و رسیدن بلب رود چالوس بحلیهٔ نظم درآمد

لب رود و لب یار و لب جام — ازین خوشتر نباشد دیگر ایام

خروش آب رود و نغمهٔ رود — می گلرنگ و معشوق گلندام

چه باید کرد اید ون خورد باید — دو سه ساغر بیاد شاه اسلام

سر شاهان عالم ناصرالدین — که فیروزش بود آغاز و انجام

چو بر تخت است گوئی هست جمشید — چو بر اسب است گوئی هست بهرام

که از صحرا کشد لشکر به البرز — که از البرز بی دریا زند کام

بهر گامی ازو ماندست اثرها — که نز کاوس ماندست آن نز سام

یکی ز آثارش این ره بد که دیدی — الا ای ماهرو سرو دلارام

مقالهٔ اولی

که چون زلفت همه پرپیچ و پرخم　　بلای جان انسان و دد و دام

بهر گامی ملک را بود کاری　　که ماند تا قیامت زو همی نام

بده می تا بمستی ما بخوانیم　　ثنای شاه خود از شام تا بام

هم از بام اینچنین مستانه گوئیم　　درود و شکر شه را تا که شام

خنک مازندران و مردم او　　که خسرو کرد شان شیرین چنین کام

بدین راهی که بگذشتن از او بود　　چو بگذشتن بکام مار و ضرغام

کنون با رقص و شادی میخرامند　　چو مرغ و آهوی برسته از دام

گرازان هر کنارش می گرازند　　ز عدل شاه با مردم شده رام

گوزنان هر سویش اندر خرامش　　ز خوبان کرده طنازی همی وام

پلنگانش سوی رنگان فرشند　　ز مهر و دوستی صد گونه پیغام

تذروان صلح با بازان وزین روی　　چمان کرده چمنها خوش بآرام

ملک در موکب خود می خرامد　　چنان چون در سپهر خود مه تام

دوان در ظل چترش نصرت و فتح　　سپهر از سم شبدیزش سیه فام

بماند جاودان نامش بگیتی　　سپس کاندر بهشتش جا بعز جام

هم در صفت چالوس و تخلص بنام مبارک شاهنشاه

هم از بونصر شیبانی بماناد　　ستایش در جهان گر نجمه گر خام

بچالوسش بعجز و چاپلوسی　　بخواند مدح او بر خاص و بر عام

بسی مازندرانی نغمه سازد　　ز فر آب رود و آتش جام

و هم این ابیات در لب رود چالوس بزیور نظم در آمد

بمازندران شاه ما کرده روی　　بیارید مازندرانی کدوی

در او باده سرخ چون روی شاه　　فزاینده شادی و آبروی

لب رود چالوس لشکرگه است　　کنون باید از رود شد چاره جوی

یکی نغمه خوش زن ای رودزن　　که ساقی جوان است و خورشید روی

بدست اندرش بادهٔ خوشگوار　　چمان چون تذروی بر اطراف جوی

از و من چه خواهم می و او ز من　　ثنای شهنشاه فرخنده خوی

ملک ناصر الدین که از فر او　　زمانه بهشتی است پر رنگ و بوی

بمرداد چون ماه اردی بهشت　　گل و لاله روید ز هر مرز و کوی

بهار است یکسر همه کوه و دشت　　بسبزه چمان آهوان پوی پوی

مقالهٔ اولی

که از لاله یاقوت گون شان سرین / که از سبزه پیروزه گون شان سروی
ازین سو بدانسو خرامنده کبک / بریده از او بازرا آرزوی
نواهای مرغان سپیده دمان / نموده جهان را پر از هایهوی
شهنشه بجز که چو خورشید و ماه / نشسته است با جام چنگ و سبوی
بنوشد می و نوش بادش کنند / بتی چند گلچهره و مشک موی
چنین باد تا باد پیوسته شاه / بکفش باده خواه و لبش بوسه جوی

هم در آن نواحی بحلیهٔ نظم درآمد

بمازندران مخبر آمد زری / شهنشاه فرخ رخ نیک پی
برای پر از پیچ و چین و شکنج / همانند گیسوی خوبان ری
همه راه پر پشه و خار و سنگ / گران بر به نگذشت کاوس کی
من ایدون لب آب چالوس رود / بجویم مگر نغمهٔ چنگ و نی
بمازندرانی سرودم هواست / بیاز ار توانی الا یا بنی
یکی نغمهٔ آملی ساز کن / که زو مرده برخیزد از خاک حی
سپس پردهٔ خسروانی بزن / بیاد شهنشاه بر بانگ نی

ملک

در وصف نواحی مازندران و برکه خسرو صاحبقران

ملک ناصرالدین که طومار ظلم / شد از دانش و داد او محو و طی
بهاریست ملکش که از فر او / نخواهد کسی دیدن آسیب دی
همه رسم هوشنگ و آیین جم / در ایران زمین تازه گردد بوی
ندانم نظرهای الطاف شاه / بیفتد سوی بنده بو نضر کی

هم در آن نواحی بنظم آمده است

بمازندران با همه پیچ و تاز / تو گوئی دری از بهشت است باز
همه کوه او پر درختان سبز / همه دشت او پر گل و لعل و ناز
بهر جای نزهتگهی خرم است / که جان را فزاید همی اهتزاز
نشیب و فرازش نگه کن که هست / فرازش فرهنگ و نشیبش طراز
سزد گر بیایند شاهان همه / بگلگشتش از چین و روم و حجاز
چنان چون شهنشاه ما کامده است / زری از پی شادی ایدر فراز
ملک ناصرالدین که دین جامه است / که از عدل او گردش ایزد طراز
ز البرز لشکر بدریا برد / ابا ناله چنگ و آوای ساز
لب رود چالوس خرگه زده است / چو کاوس با لشکری رزم ساز

مقالهٔ اولی

درختان نگه کن ز دو سوی رود — چگونه بزندش سراسر نماز
هم از بهر شادیش مرغان بشاخ — سرایند کانند و بربط نواز
ملک مست و در دست او جام می — چو جمشید بر تخت با عز و ناز
یکی مجلس خسروی ساخته است — که خیره است عقل اندر آن برگ و ساز
یکی صفت مطربان در خروش — هم آواز کرده دف و نی بساز
هم از درگهش بانگ شیپور و نای — رسیده بهر کوه و شیب و فراز
تن شیر از هول او در فزع — دل کوه از بیم او در گداز
پلنگان بکوه از نهیبش کنند — ز پوشیدن پیسه رنگ احتراز
وگر خواهی از عدلش آگاه شد — نگه کن بشیران گردن فراز
تو گوئی که دندان خود کنده اند — بچنگالها همچو مردم بگاز
خرامان بهر سو گوزن و تذرو — همه ایمن از فتنهٔ یوز و باز
بدین فر و اقبال شاهی کرد — که خورشید آرد سوی او نیاز

بماند بدینگونه همواره خوش
غمش کوته و روزگارش دراز

در توصیف کلاردشت

واین از جمله اشعاری است که در کلاردشت بنظم امده است و این ناحیه که از توابع کلارستاق مازندران است جلگه ایست صاف و هموار و سبز و خرم مانند عارض خوبان و سینهٔ دلبران مشحون بقراء و مزارع بسیار و گلها و ریاحین بی شمار و کبک و تیهو و تذرو و اقسام وحوش و مرغان شکاری و طیور خوش آواز که از همه طرف کوههای عالی ملفوف بانواع اشجار گشن شاخ بسیار برگ میوه دار و بی میوه دایره کردار آن را احاطه نموده و رودخانهٔ بزرگ از کوهسار غربی فصل میان این ناحیت و طالقان از چشمه سارها برخاسته از میان این دشت در جریان است که همه قراء و مزارع را شاداب و سیراب کرده فاضل آن داخل درهٔ کوهی که میان شمال

و مشرق کوههای فاصل این دشت و ساحل دریا ست
شده بمسافتی معلوم با اعوجاجی چند داخل
بحر خضر میشود و ملوک کلارستاق در قدیم الایام
نهرهای بسیار ازین رود باطراف این جلگه جدا
کرده و در دامنه های کوهسار محاط برین دشت
زراعتها می کرده که از جمله یکی از کمر کوهسارهای طرف
جنوب این دشت میگذشت که سنگها بریده و تلها حفر
کرده و پلها بر دره ها بسته از دماغه کوه و بالای تلی که اکنون
راه چالوس بکلاردشت از آن موضع سراشیب شده
داخل جلگه می شود بدان طرف کوه برده بودند که هر دو
جانب جنوب و شمال را شاداب می کرده است
والحق کاری ملوکانه بوده است و فواید و منافع کثیره
می برده اند و اکنون بتحقیق و اشکال از آن نهر آثاری
بدست می آید و همچنین از جانب جنوب این کوهسار

که

که فصل میان چالوس و کلاردشت است رودخانه
بطرف چالوس در جریان است که همان ملوک قدیم
نهری از کمر کوهها و تلها برین و بعضی مواضع را با سنگ
و ساروج ساخته که دوازده هزار ذرع مسافت
آن است و صحرای همواری که بمیان دشت معروف
است و بر سر همان راه که از چالوس بسمت کلاردشت
می آیند زراعت می شده و بنظر ملک مشهور است
و شاهنشاه جهان که بن ضعیف را باز دید و بر آورد
اجرای آن فرمان داد و بر آن کوهها عبور کرد چنان یافت
که در قدیم الدهر یک بدست زمین را پیشینیان در آن
نواحی مهمل و معطل نگذاشته بودند چنانکه نظیر همین نواحی
را هنگام مساحت در کوههای شمالی فارس
معاینه کرد و امیدست که از فر توجه و یمن رای و همت
عالی این شاهنشاه صاحبقران همه ممالک ایران آبادی

مقالهٔ اولی

قدیم خود اعاده نماید بر خصوص این ناحیت که بواسطه نزدیکی بدریای مازندران و پای تخت طهران و این راههای هموار که بفرمان شاهنشاه بهمه طرف کشوده و کشیده شده و استعداد آب و زمین و هوا محل زراعتی بافایده و مقر تجارتی باسود شود ان شاء الله تعالی

کلاردشت و ملک جای کرده در لب رود   وز آب رود درآید بگوش نغمهٔ رود
خروش رود بروز و بشب بدان ماند   که میفرستد بر شاه ما سلام و درود
کلاردشت کنونی که دشت فرحانست   کجا نه هیچ فراز اندرو بود نه فرود
چو روی آینه هموار و اندرو گوئی   فتاده است همی عکس آسمان کبود
بزهره ماند و مریخ لاله و گل او   که این عقیق مثال است و آن چو خون پالود
اگر کسی خبری دارد از هوای بهشت   یقین که خوبتر از این هوا نخواهد بود
مرا یقین که باید همین مقدم شاه   خدای عرش دری از بهشت عدن گشود
برای دیدن این دشت نغز بود سزا   اگر کسی بسر این راه را همی پیمود
ندانم این خوشی و خرمی که هست ایدر   بفر شاه پدید آمده است یا خود بود

کمانم

در صفت کلاردشت

کمانم اینکه نبود این و شد بشاه پدید   وگر که بود بدو شاه خرمی افزود
بهر کجا که رود شاه ما بهشت شود   زمین و از فر او سلسبیل گردد رود
نگاه کن که سحاب از برای حشمت شاه   چگونه گرد ز اوراقهای شاخ زدود
بکوه بین که سراپای شد زمرد رنگ   بخاک بین که سراسرش هست مشک آلود
ملک نشسته سلیمان نهاد بر سر تخت   گشوده اند بپیشش صحیفهٔ داود
بران روش که مزامیر پرده عیان زد   زنند مطرب و خنیاگرانش ساز و سرود
زمین و کوه سراسر دعا کنند بشاه   که هر کسی که نه کر است تا بدان بشنود
بفر شاه من از شعر چامه کردم   کجا دعاش تار است و مدح شاش پود
وزین نکوتر و به چامه ها بسی کردم   اگر نه چرخ چنین جان من همی فرسود
ملک بماند جاوید و هر سفر که کند   خداش فتح دهد سود و سود بر سر سود

هم در کلاردشت بنظم آمده

دانی چرا بهشت برین شد کلاردشت   کز روی بفرخی و سعادت ملک گذشت
ازی شگفت نیست که گردد بهشت عدن   هر جا که میرود ملک ما بسیر و گشت
طشتی است دشت او که تو گوئی خدا بعرش   انباشته بلعل و زمرد درون طشت

مقالهٔ اولی

اطراف کوه جنگل انبه که موز او / گر شد درون نیافت دگر راه بازگشت
بهتر ز چین و لندن و هر شهر دلکش است / گر خود چنین بود همه مازندران و رشت
شاه اندرو چمیده بآئین کیقباد / بس دشت کوه کرده و بس کوه کرده دشت
پیوسته شاد باد و در و خوش همی چمان / تا نام رشت باشد و دشت کلاردشت

هم در کلاردشت بنظم آمده

کلاردشت بود لجّی از بهشت برین / ایا کسی که بمین ندانی این بیا و ببین
چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است / ز سنبل سپسل و گل سرو و لاله و نسرین
بطبع بود است اینجا که چنین خوش و خوب / و یا بفرّ شهنشاه گشته است چنین
نکو بد است و نکوترش است از فر شاه / که فرّ شاه جهان را کند بهشت آئین
سرای پردهٔ شاه اندرو کشیده بپای / خیام لشکر بر گردش از یسار و یمین
چنانکه گوئی برگرد آفتاب سپهر / ستاره هاست فروزان چو زهره و پروین
بساط شاه درو پهن کرده اند و بناز / نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین
چنانکه گوئی جمشید برنشسته بتخت / ستاده پیشش میران با فر و تمکین
یکی بدست ز بو نصر دفتری دارد / همی بخواند و شاهش همی کند تحسین

همی

در صفت کلاردشت و نعت شاهنشاه

همی چه خواند خواند که روزگار ملک / هماره باد چو اردیبهشت و فروردین
دعا بر ویش نشد چین و خاطرش خوش باد / بدانچه کرده درین راههای پرخم و چین
گران نکرد که یارستی ایدر آمد شاد / بدیدی این چو بهشت برین ابو درین
بلی بباید بگذشتن از صراط و پس / همی رسید بشادی ببوی خلد برین
هزار بار بدین راه سخت تر ز صراط / که مان خدای خبر داده در کتاب مبین
چنان بفر ملک صاف بد که بگذشتند / ثواب کار و بزه کار از وهمی بتمکین
نه کاین مقام بهشتی بود که بهشت دراو / دو گونه مردم ز اهل شمال و ز اهل یمین
بدین ره و سفر این نکته راست گشت بشاه / که میرسند ز شه مردمان بعلیین
بفر شاه کند کار و مرد نیکوکار / بهشتی اند و گذر کرده اند از سجین
دعای شاه بر این هر دو قوم فرض بود / اگر ز اهل گمانند اگر ز اهل یقین
بیا ز عاشق مسکین خویش پند نیوش / ایا نگار دلارام آفتاب جبین
بشادی دل ما چنگ ساز و شعر بخوان / پی دعای ملک حمد و سورهٔ یاسین
خدای چشم بد از شاه ما بگرداناد / که شه چو شه بروم اندرون بود بچین
بگنج و رنج کند کوهسار با هموار / به سنگ آهن و پولاد و اره و میتین

مقالهٔ اولی

ز سنگ و چوب بره بر شکمها سازد — هم از دو سوی آرام دل کند پرچین
که هیچ دل نطپید چون از او گذاره کند — وگر پلنگ به پند بره و شیر عرین
کدام شاه چنین مهربان بود بر خلق — گر از ملوک کهین ور ز خسروان مهین
که گنج پاشد و بیرون برد ز دلها رنج — بعقل کامل و حکم روان و رای متین
بکوه گفتم امروز فخر شاهان کیست — صدای خویش برآورد و گفت ناصر دین
بمن نگر که من از فر او همی دارم — سلب ز لعل و ز فیروزه بالش و بالین
بتیر ماه و هم صد هزار لاله و گل — چو روی خوب بتان نغز و دلکش و رنگین
ملک چو سوی من آید من از نشاط رخش — هزار ماه فروزنده‌تر نمایم و پروین
دعا کنم که بماناد این ملک جاوید — سپهر زیر رکاب و جهان بزیر نگین
تنش درست و دلش شاد و خاطرش خرم — نهاده بختش بر اسب فتح و نصرت زین

هم در کلاردشت منظوم شد

کلاردشت که دشت چمن و فرخار است — کجا بهر قدمش لعبتی پدیدار است
اگر بهشت بحوران خویش می نازد — چه حورها که درین دشت خوش برفتار است
فضاش طرفه‌تر از دکه‌های بزاز است — هواش خوبتر از طبلهای عطار است

در صفت کلاردشت و یاد کرد حالات گذشته خود

صبا در او نوزد جز که بوی مشک دهد — پس ار بکوه نگری تبت است و تاتار است
دو چشم خیره شود مرد را ز رنگ و صفاش — مگر که سینهٔ معشوق و چین یار است
ز خاک باد بهاره درو ست عنبر بیز — ز بحر ابر همیشه در و گهر بار است
چو پشت سنگین سار است مرز با شنگش — چو روی آینه صحراش صاف و هموار است
نه باز انجا با کبک او ستیزه کند — نه شیر انجا با رنگ او به پیکار است
از آن جدا نشود هیچگاه ابر از او — که بر هوای و صفایش همی گرفتار است
ملک بسالی یکره خرامد آنجا شاد — وگر خرامد ازین پیش هم سزاوار است
بدین نکوئی و خوبی ندیده ام دشتی — اگرچه گردش من در زمانه بسیار است
بشاه باد خوش این دشت و کوه و آب روان — همیشه تا فلک ثابت است و سیار است
خدایگان ملوک زمانه ناصر دین — که کمترین خدمش مر ظفر بسیار است

و هم در کلاردشت بنظم آمد

این دشت و رود و سنگ چو دیدم بدین نهاد — از جوی و دشت خویشتن آمد مرا بیاد
زان باغهای خرم و زان راغهای نغز — کز عشق کرده بود می آنها بدشت باد
وز خانقاه خویش و زان گوشهای فقر — کانرا زمانه داد سراسر همه بباد

مقالهٔ اولی

آتش فتاد در دل و آب دو چشم من / رودی بسی قوی تر ازین رود بر گشاد
یاری بدید و گفت چرا گریه میکنی / زانگه که دیدهٔ تو برین دشت بر فتاد
جائی بدین نکوئی و دشتی بدین خوشی / غمگین چرا شوی و مگر دو دل تو شاد
گفتم که بر جراحت من رو نمک مزن / کاین غم که مر مراست کسی را دگر مباد
این رود و دشت دیدم و آمد بیاد من / از رنجهای خود که زمانه بباد داد
گفت این چرا بشاه نگفتی که داد تو / گیرد بعدل خویش ز ایام بدنهاد
گفتم بموکب ملک ایرا همی دوم / تا بو که داد من بدهد شه بفر و داد
درج درر نوشتم و گنج گهر که شاه / داند که بر من از بد گیتی چه اوفتاد
درجش بدست و خواند و گنج گهر کسی / عرضه برای روشن نیکوی او نداد
دارم امید آنکه مرا اندرین سفر / از داد خویش بسته نماید زبان داد
کز بسکه داد کرده ام و داد میکنم / گو باز کرد قافیه داد آمده بداد

واین شعر اشاره باشعاری است که در تظلم و دادخواهی خرابی عشق آباد بنظم آورده و در دیگر رسایل و کتب بنده مسطور است که از جمله چکامه ایست که مطلع آن این است ؛

داد

در صفت کلار دشت و تخلص بنام خسرو صاحبقران

داد بسی کردم و نداد کسی داد / زین پس از دست داد خویش کنم داد

و برین وزن و روی و اوزان مختلفه و قوافی متفرقه اشعار بسیار درین معنی گفته است و از فضل و رحمت الٰهی و عدل و انصاف شاهنشاهی امید آن دارد که عاقبت داد بنده را از بیدادگران بستانند و این فال و سخن بنده که در یکی از دادنامها گفته با قضا برابر آید

داد گر آسمان که داد بشه داد / داد که تا خاکیان رهند ز بیداد

که این چکامه مفصلاً در درج درر مسطور است

هم در آن نواحی منظوم شد

در دشت کلار نغمهٔ رود / گر بود مراد گرچه غم بود
این مطرب ما چرا نسازد / با نالهٔ رود نغمهٔ رود
خرم تر ازین کجا بود دشت / زیبا تر ازین کجا بود رود
این دشت بهشت و کس درین دشت / بی می نه خوش است راه پیمود
کایزد به بهشت مردمان را / هم خود می ناب وعده فرمود

مقالهٔ اولی

رود آر و رباب و جام می گیر
از دست بتی لبش می آلود

بر یاد شهی که دولت آن یافت
کز دیده درِ سرای او سود

خورشید ملوک ناصر الدین
کز خدمت او فلک برد سود

چتری که بسر کشش دارد ایزد
تارش ظفر است و نصرتش پود

آن شاه که هرچه گشت گردون
دربندگی درت نفرسود

بادا این بن دولت تو برجای
تا هست بجای این بن و بود

وهم در آن نواحی منظوم شده

خورشید بشیر اندرو عالم چو بهار است
کوه و دره و دشت پر از نقش و نگار است

خورشید چو در شیر رود شقه شود خاک
وامروز چنین تازه و تر از چه شمار است

گویند که کم گشت ز شداد بهشتی
شاه ملکان جسته و آن دشت کلار است

هم باد همه روزه درو غالیه بیز است
هم ابر همه ساله درو لخلخه بار است

آبش همه در طعم به از بادهٔ فردوس
خاکش همه در بوی به از مشک تتار است

هر یار که نازش همه خوبود درین دشت
یک باده گسارنده و یک بوسه شمار است

وز نیک بهی نیز لب مرز و لب جوی
هر دام و ددی دست زن و پای فشار است

این

در وصف دشت کلار و مدح شهریار مؤید کامکار

این عیش و نشاط از اثر مقدم شاهی است
کز فرخ بر او دولت و اقبال نثار است

شاه ملکان ناصر دین آنکه بهر جای
بگذشت در و دشت همه باغ و بهار است

وین دشت سپهر است و ملک است چو خورشید
خورشید که دیده است که بر اسب سوار است

در دست ملک این نه عنان است که گویی
از نصرت و بخت و ظفر و فتح مهار است

راهی زری آورده بدین دشت ز البرز
کز پیچ و خم و چین چو سر زلف نگار است

لیکن دل از آن زلف بجائی نبرد راه
وینجا همه کس راه برو راه گذار است

راهی که درو مور نیارست گذر کرد
از فر ملک استر و اشتر بقطار است

وین طرفه که جائی که شتر هیچ ندیدند
امروز شتر بیشتر از بیست هزار است

در سال یک بار بود دستی اشتر
وان نیز خوراکش همه از شوک و خار است

وینجا همه کشت است و سبزه کاب و خورش است
در دشت گل و لاله در رود عقار است

وانکس که ز غم خواب نکردی همه عمر
اینجا همه در شادی و در خواب و خمار است

گوئی که ز فر ملکش جا است نفردوس
آنکس که برین جا کمیش ملک و قرار است

خوبی ز نمار از سهیل است و طلوعش
این ملک بشاه ملکان به زنهار است

تا تابش خورشید بماه و بزمین است
تا گرد زمین ماه بسیر و بمدار است

مقالهٔ اولی

شاه ملکان شاد بماناد و بگوییدش
هر جا ملکی کاین ملک شیر شکار است

هم در آن نواحی بنظم آمد و اشارتی بزیارت طلعت میمون و خلعت همایون می‌کند

خروش آب برود اندرون بدشت کلار
سپیده دم کند از خواب خفته را بیدار

که خیز و روی بآب اندرون بشوی و بگیر
بیاد شاه می لعل گون بدفع خمار

سپس بشوی سر و تن بآب پاک و بخوان
چکامه‌های دل انگیز زبدة الآثار

از آن چکامه که ز البرز کوه نام برد
همی بگیر و بیا تا رسی بدشت کلار

ببین چگونه اثرهای شاه کرده است
زبان کلک به نیکی بیان در آن اشعار

از آن کتاب نه بینی بدهر نیکوتر
و گر نکوتر از آنست بود بیاد بیار

بشاهنامه که سحر است آن نه شعر بسی
سخن بود ز اثرهای خسروان کبار

اگر بود سخنش به اثرش بهتر نیست
برین سخن نسزد تا سخن شود تکرار

چکامه‌هاش بخوان تا که ابر و باد ز مهر
همی کنند بسر بر ترت دُر و مشک نثار

و گر بکوه بخوانی دو بیت از و بنشاط
پلنگ و رنگ برقصند هر دو در کهسار

چنین کتاب بر آواز رود بر لب رود
سرود باید و پیوسته نوش کرد عقار

همه

در وصف دشت کلارود و ذکر مآثر حمیده شاهنشاه امدر

همه مآثر شاه است و مدح شاه و کسی
برین کتاب نتاند که آورد انکار

بویژه آنکه بخوانند مطربان شب و روز
ببزم شاه و بنزدیک خواجگان هموار

نشاط شاه بدان شعرها در افزاید
همش بزرگان زر و درم کنند ایثار

بلی مآثر شاه و ثنای شاه جهان
فزون اثر کند از بانگ چنگ و نغمهٔ تار

بشاخ گل هم اگر نیک بشنوی همه روز
نشسته است و همی خواند آن کتاب هزار

چنانکه شب همه شب هم بشاخ سرو سهی
همان کتاب بیر دارد و بخواند سار

تذرو نیز درین مرغزارهای نکو
بشعر او ز سر ناز میکند رفتار

در آدمی شنود آن و یا نگوید دوست
نه آدمی است که گوئی بهیمه است و حمار

و گر کسیش بآثارها غلط گیرد
غلط کند که نخوانده است قصه و اخبار

ز رنگ چشمی باشد که گوید آن غلط است
که های جمع بیارند از پی آثار

نه ها بمعنی بسیار و می چه باید گفت
چو گفت باید آثار شاه ما بسیار

بمدح شاه نباید عوار بیند و عیب
کسیکه گوید من خالیم ز عیب و عوار

ببین که دام و دد این شعرها چو بشنوند
همی برقص در آیند در جبال و قفار

کمانم آنکه اگر شیخ شهر هم شنود
همی بچرخ در اندازد از طرب دستار

مقالهٔ اولی

چرا نشاط نیانگیزد و طرب نارد / که نام شاه درو کرده بهت خامه نگار

بنام شاه بباید بدست دامن بخت / بنام شاه برون بیرد ز دل آزار

بنام شاه بکف میتوان گرفتن جام / بنام شاه بر میتوان کشیدن یار

کسی که بشنود این نام و شادمان نشود / بدوست لعنت و نفرین ز خلق و ایزد بار

چنین کتاب نکردند شاعران ز پیش / پس کسی نکند هم بدین خوشی اشعار

بفرّ شاه گرفت اینهمه نکوئی و عز / که فرّش عز دهد و نیکوئی بهر دو خوار

چنانکه داد و من از وی شدم عزیز و بزرگ / اگرچه بودم ازین پیش خوار و بیمقدار

ز فرّ طلعت او گشتم آفتاب سخن / ز فرّ طلعت او میر و خواجه و سالار

گذشت شام غم و روز شادی آمد پیش / درخت صبر بکام دلم نشست ببار

در صفت خرّمی و خضارت و طراوت کلاردشت و شکر زیارت طلعت روزافزون و خلعت مبارک میمون شاهنشاه جهان و خسرو صاحبقران خلد الله ملکه

اندک اندک لاله می خندد همی در کوهسار / نرم نرمک ابر میگرید همی در جویبار

گریه

در خرمی کوه و دشت و مشرّف شدن بزیارت طلعت میمون و خلعت همایون

گریهٔ این غنچه را خندان کند در بوستان / خندهٔ آن مرغ را گریان کند در شاخسار

مطربان باغ گوئی رود و چنگ آورده اند / از برای شادی دلها همی در رودبار

ابر پنداری پیام زلف یار آورد که کرد / آستین شاخ و جیب خاک پر مشک تتار

گل که از یاقوت لعلش عارضست او را که داد / جامه کش از زمرد پود و از پیروزه تار

هر کجا روی آوری کبکی خرامان در چمن / هر کجا ره بسپری رنگی چمان در مرغزار

کوه این وادی بسبزی بهتر از دریای سبز / خاک این صحرا بفر نیکوتر از نقد عیار

سلسبیل خلد بود آن رود نی چالوس رود / بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار

در بهار این خرّمی هرگز درین صحرا نبود / در مه تیر این پدید آمد بفر شهریار

خسرو صاحبقران شه ناصر الدین آنکه چرخ / بر سر چترش همای اقبال و فر سازد نثار

آن شهنشاهی که ایزد جز بدو کس را نداد / حشمت افراسیاب و شوکت اسفندیار

ماه را ماند چو با جام است در ایوان بزم / شیر را ماند چو با تیغ است در میدان کار

طلعتش چشم مرا از روشنی بخشد ضیا / خلعتش دوش مرا از مفخرت پوشد شعار

طلعتی کز پرتو او خیره ماند آفتاب / خلعتی کز خوبی او حیرت افزاید بهار

طلعتی کش اصل از نور است و فرع از نیکوئی / خلعتی کش تار از عزت است و پود از افتخار

مقاله اولی

این دو نعمت را که یار و گرد در یکروز شکر شکر هر یک نعمتی را سال می باید هزار

بنده شیبانی سی و شش سال اگر از خضر تش دور ماند از شومی بخت و جفای روزگار

شکر کاخر عاقبت محمود گشت از خدمتش بر مراد دل جهان شد یار و بخشش سازگار

هر خزانی را بهاری از پی آرد آسمان هر شبی را روزی از پس آفریند کردگار

زان همی گویند دانایان نمیباید شدن نا امید از رحمت یزدان و فضل شهریار

شه امید من بر آورد و بر آرد ایزدش هر امیدی را که کرده است او بشاهی اختیار

دولتش هر روز افزونتر ز دیگر روز او بر مراد دل همیشه کامران و کامگار

زین اثرها کاندرین ره بر نهاده رای او بر نهند در هر ره و کوهی بهر شهر و دیار

تا بر آسایند خلق از زحمت آمد شدن بی کج و پیچ و فراز و شیب دشت و کوهسار

ور کج و پیچی هم اندر ملک و دین او است صاف و هموارش کند از فضل خود پروردگار

هم اندر شکر زیارت طلعت مبارک و ادراک سعادت شرف خلعت همایون و مناقب و مفاخر شاهنشاه جهان خلد الله ملکه گوید

در

در شکر دریافت سعادت خلعت مبارک و طلعت جان بخش و ذکر مناقب و مفاخر خسروانی

در سعادت شد باز بر من از یزدان ز فر طلعت سلطان و خلعت سلطان

بروز طلعت سلطانم آفتاب نمود بشام خلعت سلطان ستاره رخشان

ز خلعتی است کجا اصل او است از کشمیر بخلد رشته حور او بافته غلمان

هم از بهشت بیاوردش جبریل آورد نهاده بر دو سرش مهر خویشتن رضوان

بتار و پودش اگر بنگری چنان دانی که تار او همه عقل است و پود او همه جان

اگر حکیم نهاده است عقل را صدر نیک وگر که جان بنگار است از ایزد سبحان

ملک بخط همایون خویش فرمان کرد بدان وزیر مقدس پی خجسته بیان

که این مبارک خلعت بمن شیبانی همی فرستد و او کرد اطاعت فرمان

کنون بخلعت سلطان سزد که این شب من شود بسان شب قدر محترم بجهان

سپید کار بماناد نام این شب و روز بطلعت ملک و خلعتش میان جهان

بسا ملوک که زین روز و شب بیاد آرند چو برگشایند از بنج دفتر و دیوان

مر این چکامه بخوانند و آفرین گویند بشهریار و بنامی که ماند جاویدان

بسوز دل بدازین پیشتر ثنای ملک سپس ثنا بدل اینکنم ثنایش بیان

چکامه‌ام از این پیش ناله بود و خروش چو بلبلی که جدا او فتاده از بستان

مقالهٔ اولی

ازین پس همه چون فاخته بشاخهٔ سرو ثنای شاه کنم شاد و خرم و خندان
چو رودکی و شهیدش همی سرایم شعر که شه بمرتبه بگذشته از بنی سامان
نه نصر احمد چون شاه بود بر سر تخت نه نوح بود و نه منصور و نه فلان و فلان
وگر ز غزنویان هم سخن کنی محمود بفر شاه نبود و نبودش این سامان
وگر ز دیلمیان هم عضد شهنشه بود بنام و ملک همان فارس بود و خوزستان
ملک ز رود ارس تا بهیرمند گرفت همش ز گرگان ملک است تا در عمان
وگر بتخت سلجوقیان کشد نه بدند بتخت ملک بدین فر و غزو بخت جوان
کدام اثر بجهان زان ملوک مانده بجای اگر ز سنجر اگر خود ز ارسلان و طغان
ملک اثرها مانده است در ملک خویش که تا جهان بود انجمله هست پاینده آن
وگر ز دوده چنگیزیان سخن داری خراب گشت ز زندپرور ایشان ایران
همه زمانه پر آشوب و قتل و غارت بود نه عدل بود و نه نیکی نه رحم و نه احسان
بعدل شاه زمانه همه گلستان است جز آب و مرغ ندارد کسی خروش و فغان
دل رعیت و لشکر پر از نشاط و سرور نه در تجارت نقص و نه زرع در نقصان
ز هند و چین و اروپا و ژاپن و امریک بیاید آید با امن و سود بازرگان

بشرق

در شکر ورود با سعادت و طلعت مبارک و طلعت جانبخش و ذکر مبادی و ماثر حضرت شاهنشاهی

بشرق و غرب سخن سبکند نشسته بری به نیمروز و کم از نیمروز نیز توان
هم اینچنین بشمال و جنوب راه سخن گشوده شاه و زکس نیست این سخن پنهان
بزرگتر اثر است این و آن ز شاه بجا که جاش فائد پیدا و سود او است عیان
وزین قبیل اثرها بملک شاه بسی است که کرده است برای زمین و حکم روان
دگر بخواهی بگشای زبدة الاثار همه یکایک آن چاجهای نغز بخوان
همه مآثر شاه اندرو نبشته شده است چنانکه در صفت آن خرد شود حیران
پسند شاه شده است آن کتاب و طبع کند بحکم شاهش دستور بار شاه جهان
ولی بهمت دستور و دست او باید که این کتاب در افتد بدست خرد و کلان
یکی است نسخه و آنگه که شد هزار فزون بهند و روم و فرنگش برند و ترکستان
همه ملوک بخوانند و می ثنا گویند بدین بزرگ اثرهای شهریار زمان
زمین ایران امروز بر سپهر برین بچشم ناز همی بیند و سزا بود آن
چرا بچرخ ننازد که شاه کرده درو بسی بناها چون چرخ زهره و کیوان
هم اندرو ملک از ماه و مهر خوبتر است بروی خوب و خوی نیک و عارض تابان
گلاردشت چو دشت ارم چرا نشود بفر روی چنین آفتاب ملک ستان

مقالهٔ اولی

چرا نروید از کوه او زمرد و لعل	چرا نروید از خاک او درّ و مرجان
چرا نبارد ابر اندرو همیشه گهر	چرا نرویدش از سنگ لاله و ریحان
چرا هواش نباشد به از هوای ارم	چرا فضاش نباشد به از فضای جنان
بطبع خویش نبود این بفرّ شاه شده است	بفرّ شاه چنین چیزها شگفت مدان
چنان کجا شده و میشود بهر طرفی	زمین و کوه و در و دشت باغ لالستان
همیشه تا ز قضا و قدر سخن گویند	ز اسب و دولت و ایوان و موکب و میدان
بر اسب دولت بادا همیشه شاه سوار	قدر گرفته رکاب و قضا گرفته عنان
دوان بموکب او فتح و نصر در شب و روز	چنانکه نصرت و اقبال و عز و فر پویان

در تعریف خرمی و طراوت هوا و زمین و کوه و دشت و صفت شکارگاه سلطان ایدالله نصرته و ترغیب بر هموار کردن راه طالقان از دریا بطهران که از کلاردشت همی گذرد و موکول کردن کارها بتقدیر ایزد منّان جلّ و علا

بدین خوشی که همی بارد از هوا باران	شگفت نیست که گردد جهان چو باغ جنان

بما

در صفت شکارگاه خسرو صاحبقران و ترغیب و تحرید بر هموار کردن راه طالقان

بماه تیر که خورشید تفته دارد خاک	چنانکه آب شود گر در آن نهی سندان
ز آب ابر چنان خاک گشته تازه و تر	که ماه تیر تو گویی بود مه نیسان
بفرّ شاه شد این با بطبع هست چنین	بطبع نیست که هست این بفرّ شاه جهان
پی نثار ملک بحر درّ و گوهر خویش	بدست ابر فرستاد و نام او باران
بشاخهای درختان نگر که بر یک یک	بدامن است ببینی درّ و گوهر غلطان
که گر ملک بگذرد بزیر شاخ برش	پراکنند و بشادی شوند دست زنان
زمین و کوه بشاه است اینچنین خوش شاد و	هم از نکوتر و خوشتر بود شگفت مدان
سحاب گوهربار است و باد عنبر بیز	هوا بهشت و زمین خرم و زمانه جوان
برود آب الیا بنگ نغمه رود	ز شاخ مرغ برآرد چو باربد الحان
ملک چو خسرو پرویز نشسته بر شبدیز	به تیر بیر شکار و به تیغ شیر ژیان
بدین شکار که شاه می چه باید کرد	بر اسب شادی باید همی سپرد عنان
ز باره باید آمد فرود و خوان گسترد	شراب و ران بره بر نهاد بر سر خوان
بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنگ	گرفت ساغر و نوشید و کرد استحسان
بهر نشست ملک بوسه خواست از لب دوست	گرفت و داد بجایش بشاه جان و روان

مقاله اولی

ز دوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد　　کسیکه از خرد و رای اندر وست نشان
من این همی کنم و کی زیان کنم که شوم　　بشاه جان افشان و ز دوست بوسه ستان
چو جان فزاید هر بوسه که بخشد دوست　　ز جان فشاندن بر شاه کی شوم ترسان
بیا و باده بیار ای نگار شیرین لب　　درین شکار که نغز خسرو ایران
بنزم نزم بدینسان که ابر بارد نزم　　تو نزم نزم یکی بزم ساز و شعر بخوان
چکامهای دل انگیز زبدة الاشعار　　بدست رود از آنها بزن همی دستان
ز راه پر خم و چین هزار چم غزلی　　بیاو زلف پر از چین و خم همی افشان
هوا پر از شکن و خاک پر ز عنبر کن　　که خیره گردد چشم خرد درین دوران
ز شادمانی اسبان برقص آمده اند　　چه جای آنکه تذروان و آهوان همگان
یکی نشاط درین دشت کن که زنگ و پلنگ　　ز که بدشت گرایند و خدمت سلطان
نگه کنند و به پیوند زلف و ابروی تو　　درین شکار که شاه چون کمند و کمان
شکار شاه دد و دام و زین کمان و کمند　　تو می شکار کنی خاطر و دل انسان
کمند نی فرمان شاه شد که کسی　　شکار نشکرد ایدر بآشکار و نهان
ترا کمان و کمندی چنین و تیر سهم　　پی شکار دل خلق شکری فرمان

یکی

در صفت شکارگاه خسرو صاحبقران و ترغیب و تجدید بهموار کردن راه طالقان

یکی بشاه بگوید که در شکار گهت　　شکار کرد بت دلفریب خواجه فلان
ملک بخواند و دستت ببندد و نهبت　　دهد که آرم و در بند سازم و زندان
نه حکم شاه توانم که بر نهم بزمین　　نه دل دهد که ببندم ترا به بند گران
چه کرد بایدم آنوقت جز که پنهانت　　بیارم و کنم اندر بزیر جامه نهان
ز چاک پیرهن آرم برون سر زلفت　　بدوش و سینه و پایت بر افکنم دامان
بدین روش کهنت بندتا ملک گوید　　رهاش کن ببستان مزد دست زندانبان
چه مزد دست ستانم شکر ستانم و می　　می از کجا از لبت شکر از کجا ز دهان
از آن دهان و لبت چون شکر ستانم و می　　بی شعر گنم وصف آن لب و دندان
چه گفت خواهم گویم لبت عقیق بدخش　　همان دو رشته دندانت لؤلؤ عمان
اگر که لؤلؤ عمان همی فریبد دل　　و گر عقیق بدخشان بمرده بخشد جان
عقیق و لؤلؤ هرگز کسی نشان ندهد　　که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان
خدایگان ملوک زمانه ناصر دین　　که شاه شیر شکار است و شیر شاه نشان
بروزگار اثرها بسی از وست بجای　　ز کاخ و باغ و خیابان و درگه و ایوان
به از همه اثرش این اثر بود که نمود　　رهی ز بحر خزر صاف تا در طهران

مقالهٔ اولی

چنانکه در شب تار از و خرامد کور / نه بر کج رود نه در افتد نه ماند او حیران

اگرچه دارد سیصد هزار چین و شکنج / ز هر شکنج و پیچ رود خوش و خندان

رهی دگر کند امروز رای و روشن / ز طالقان بری از بهر راحت دهقان

وزین طرف بوی بحر میکند هموار / چنانکه کرد بچالوس پیش ازین زمان

گرین ره از لب دریا کشد بساحت ری / چنانکه راه سپه پشه وره اوشان

کلاردشت چو لندن شود خوش و خرم / نهند روی بدو خلق روس و ترکستان

بیاورند و فروشند و پس خرند و برند / متاع خویش و متاعی که اندر ست آسان

نه دیر زود هم از زرع و هم ز داد و ستد / کلاریان همه گردند با سر و سامان

ببر نهند همه شالهای بلغاری / ببر کنند همه دیبهای هندستان

بجای ارزن تریاک و زعفران کارند / بجای زرت نسرین و لاله نعمان

سه کار مایهٔ آبادی است در همه جای / زراعت است و تجارت سه دیگر او کان

چو راه بسته و مردم ازین سه چیز بند / چگونه سود برند از تجارت چار ارکان

ملک بدین ره اگر بر گشاید از این خاک / هزار چشمه سود بس شود بملک روان

چگونه راه گشاید چنانکه از دریا / چو چرخ گردون گردون همی شود گردان

در

در صفت شکارگاه خسرو و جعفرآباد صاحبقران و ترغیب و تمجید بر هموار کردن راه طالقان

ور از بخار بگردد درا سبها گردد / که اینچنین همه شاهان کنند در گیهان

چو راه ملک بدریا و دشت صاف شود / نماند ایچ زمینی بمملکت ویران

بدین عزیمت خود شاه ارنیج است چو کوه / نه دیر زود کند هر خرابی آبادان

چنان شود که در ایران کسی نشان ندهد / اگر بجای یکی مرز دید خارستان

چنان بجا که نوشیروان که رای از هند / سفیر کرد و از آن خواست در بهیدستان

چه کرد کسری گنجور خواست و ز گنجش / دو دسته بسته خرنوب برد در دیوان

کجا بدار پدرانش بگنج در مخفی / بجعبهٔ زر و قفلی نهاده سخت بر آن

که زین گیاه بملک شما بدست آید / و یا نه گفت بهند این فزون و در برهان

چه گفت کسری گفت این بهر کجا روید / نمی هلد که زمین را کسی کند عمران

اگر بملک من این روید از زمین جائی / زنم بدار همان حکمران و برزمان

بگو برای نخست اینچنین گیاه برآر / ز ملک خویش و پس کن طمع بدین سامان

ملوک مملکت اینگونه داشتند و ملک / از آن ملوک بحکمت سه است چون لقمان

چگونه مملکت خود نمیکند آباد / اگر فلان بمثل منکر است یا بهمان

یقین که مملکت خویش را بیاراید / برای روشن و عزم درست و امر روان

مقالهٔ اولی

زطالقان که می از کوه و دره هرچه بود / چو روی آینه هموار سازد و یکسان
چه سودها که فزاید بپادشاهی خویش / فزون از آنکه بماندش نام جاویدان
مرا امید که سال دگر بموکب شاه / بدین ره آیم با عز و بخت و تخت روان
رهی که مور نیارد درو گذشت از بیم / چنان شود که بیاریم پیلهای دمان
به پشت هریک از آنها نهاده زرین مهد / در او نشسته بزرگان عهد خرد و کلان
یکی بیاید و دیگر رود چنانکه ز هم / دو نیزه فاصله دارند هر روان بمیان
بفر شاه بدینسان رهی که میگویم / شگفت نی که بسی ساخته است شاه چنان
ولیکن این ره از آنها بود خوبتر است / اگر مقدر کرده است ایزد سبحان
بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد / نه آب خواهد آمد بدست مرد نه نان
برای و دانش و تدبیر من شبانی / گمان بدم که بزیر آرم از فلک کیوان
چو بر مخالف تدبیر من بد تقدیر / چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان
بسال شصت و بسی رفته در فراز و نشیب / نه روزگار بسی دیدم محنت و خذلان
ز فضل و شعر مرا هیچ سود و بهره نبود / از آن بخت که مقدر چنین بد از یزدان
نه من که خوبتر از من بسی بدانش و فضل / بدند و دربدری بود قسمت ایشان

اگر

در رفتن شاهنشاه از کلاردشت بطالقان و بخوبی کلاران از دوری کامیار و مسروری طالقانیان از وقت سعادت ورود همایون

اگر بیاری تاریخ روزگار بدست / بدین که گویم بر من نه بستی بهتان
چو خواست ایزد و تقدیر کرده بود که من / بفر شاه جهان نام برفرازم و نان
مرا دو اندر پی موکب ملک ایدر / چو فتح و نصر کش از پی همیشه هست دوان
بخواند شاه هم و بستود شعر و خلعت داد / پس آنکه کرد فراوان نوازش و احسان
بفضل خویش خداوند صبر داد بمن / بهرچه بر سرم آمد ز محنت و حرمان
بعاقبت ثمر صبر فتح بود و ظفر / بفر خسرو بر شکر غم و حدثان
هزار شکر که دیدم درست و کیش این است / که کارهاست بتقدیر ایزد منان
پس بگو زمن این داستان که دستان کرد / بزال و زال همین یافت از دستان
جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند / نیافت خواهد مرد درد خویش را درمان
اگرچه صبر همان به که فضل حق دهدت / که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان

این اشعاریست که هنگام حرکت موکب همایون شاهنشاه از کلاردشت بطالقان و در نواحی طالقان بنظم آمده است

رود ملک بسوی طالقان ز دشت کلا / جهان بکام و زمانه مطیع و ایزد یار

مقالهٔ اولی

تذرو میکند از قفس خروش بدشت
اگرچه کرد ازین مرغ صد هزار شکار

پلنگ نیز بنالد همی ز رفتن او
اگرچه جای بر او تنگ کرد در کهسار

چو کبک و بدبد گویان که تر و بال کنند
که شاه زود برون رفت ازین جبال و قفار

اگرچه شاه و سپاهش ازین دو مرغ فره
بدشت و کوه فکندند صیدها بسیار

گوزن نیز نسروی و سرین بخاک کشد
ز درد رفتن این خسرو خجسته شعار

اگرچه شاه به تیر و کمان و تیغ و کمند
گوزنهای فراوان شکار کرد و نگار

برود آب هم از درد و رنج رفتن شاه
همی بنالد و از دست داده است قرار

بشاخساران مرغان هم از فراق ملک
کنند نال و پروی کنند ناله زار

اگرچه شیر ز شمشیر شاه بود به بیم
هم او به چشم ازین رفتن شه است نزار

بهر دهی که روی روستاییان بینی
بسر زنند و غمین اند و خسته و افکار

که شاه سایه ز ما برگرفت و ما را ماند
ز درد رفتن خود زار و رنجه و بیمار

درختها هم اگر بنگری ز انده و غم
بروی‌شان همه بنشسته است گرد و غبار

هم ابر نیز بگرید که زود رفت ملک
نکرده من بسرش هرچه بحر داشت نثار

بیاد بین که همی خاک میکند بر سر
ازین غم و دود از درد بر یمین و یسار

که

در رفتن شاهنشاه از کلاردشت بطالقان و رنجوری کلاریان از دوری مبارک و مسروری طالقانیان بدریافت سعادت دیدار همایون

که مشک و عنبر و عود و عبیر و غالیه
که کرده بود می اینجا بدشت و کوه نثار

که بر سر ملک و چتر او برافشانم
بهر کجا که شود بهر صید راه سپار

بمانم اید یا از پی ملک برم
بطالقان و فشانم بران زمین و دیار

وزان طرف خبر شه بطالقان رفته است
که خسرو ملکان سوی تست راه گذار

زکوه او همه فیروزه بر دمیده و لعل
زخاک او همه یاقوت رسته و گلنار

بزلف حور همه راههای خود رفته است
چو روی غلمان داده بخاک رنگ و نگار

بهشت گشته هوایش و ارم شده است فضاش
ببوی کرده در و دشت تبت و تاتار

چکاوک از بر سنگ ایستاده و خواند
چکامه های دل انگیز زبدة الاشعار

خروش و قهقهه کبک از نشاط و سرور
بنی هلد که درآید بگوش نغمه سار

درختها همه چون بخت بندگان ملک
بسبز بیند چو دریای سبز در دیدار

بمرغزارش شیر از نشاط دست زند
گوزن و رنگ بگردش قطار قطار

پلنگ پنجه برآورده و دعا گوید
به تیغ کوه بر این خسرو نهنگ اوبار

ز آب نعره شادی رود برود و ز مرغ
چو رود نغمه برآید به شاخ و در شخسار

چو روی دوست دمیده است لاله از کوه
چو زلف یار هوا گشته است غالیه بار

مقاله اولی

بسان آینه هر کذار لشکر شاه — زمین و کوه همه صاف کشته و هموار
زباغ جنت هر زمینی که داشته جوار — بطالقانش فرستاده ایزد داوار
که شاه ما چو بدانجا رسد برآساید — بلهو و شادی و عیش و نشاط و بوس و کنار
زروزکار جهابادیان کبیر و پا — کدام شاه چنین بود یارش ایزد بار
که هر کجا که رود سنگ و خاک و دام و دوش — کنند هرچه زخفی بود براو ا یثار
هم از فراقش نالان هم از وصالش شاد — چنانکه کوئی او شاه نیست باشد یار
شهی چنین که جماد و نبات و حیوانش — دعا کنند ببزم و برزم و بار و شکار
اکر پیاده رود جان براو بر افشانند — هم ایچنین بسم اسبش ار کذشت سوار
چرا خدای نباشد همیشه یاور او — اکر رود بشکار و اکر رود سوی کار
بدین نکوسیری نیست درجهان شاهی — اکر بکردی روم و اروپ و هند و بار
جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر — همی نتابد با آن فره بصفه بار
نه ماه و زهره و نه مشتری بخانه خود — بدان فروغ نمایند چهره و رخسار
سرای پرده بهر جا بهشت از فرش — به از بهشت نماید بدیده نظار
تخت زرین بر جم چنین نداشت نشست — نه داشت خسرو شیرین ترازملک کفتار

میا

در فره ایزدی خسرو صاحبقران و هموار کردن راه طالقان

میان پنجه و شصت است سال شاه و بچهر — ز ماه چارده نیکوتر است سیصد بار
فراخ سینه و بازو و سطبر و دست بلند — کشیده قامت و خورشید فر و شیر وقار
شکر بریز دازان لب چو می سخن کوید — شه شکر سخن است او و شاه شیر شکار
نشان رایت او شیر اکر شد و خورشید — سزد که هست زخورشید و شیرش اصل و تبار
بطالقان دهد ایزدش کام دل زعیش — چنانکه داد همی کام او بدشت کلار

و هم در حرکت موکب همایون بسمت طالقان میکوید

هر دیار که ار رکاب خسرو روی — دری بهر دره بر کشاده از مینوی
هواش غالیه بیز و صباش غالیه ریز — زمینش غالیه خیز و فضاش غالیه بوی
بفرخی است از چین و خلخ و فرخار — بامنی است به از کاخ و خرکه و مشکوی
بفر شاه چنین کشت و فر شاه جهان — بدوزخ ار کذرد چون چنان کند نیکوی
ملک علی دم و الیاس روی و خضر ثبات — به بر و بحر بس آثارها که ماند از اوی
براهی از پی اسب ملک روند سپاه — که مستی آرد ناخورده می ز جام و سبوی
روان بهر کذری آهوی و غزال و کوزن — چمان بهر قدمی کبک و طاوس و پوپوی

مقالهٔ اولی

مرصع است همه برگهای شلخ و گیاه
بخرده خرده الماس و دانهٔ لولوی

گشاده طوطی بر طرف جویبارش شاخ
فشانده حور بخاکش زهر کناری موی

چو خط بگرد لب دلبران سنگین دل
دمید سبزه زهر سنگ و هر سر مرزوی

بهر طرف گذری لشکریست در تک و تاز
بهر کجا گذری لشکریست در تک و پوی

میان سبزه نهان کرده سنگها تن خویش
چو زیر جامهٔ دل دلبران آینه روی

بسرو فاخته کوکو زنان که گومی و چنگ
که تا زنیم و بنوشیم شاد بر لب جوی

برای ساختن راه و برگذشتن شاه
زمین و کوه و در و دشت پر ز یا یا هوی

یکی به پتک همی سنگ بشکند از کوه
یکی ز کوه کند راه صاف هر از کوی

برای آنکه سم اسب شه نبیند گرد
لبب شدست همه راه پر گل و شبوی

بسکها همه بنشسته و ثنا گویند
بشهریار جهان کبک و قمری و تیهوی

فرشته از فلکش نیز می دعا گوید
که جاودانه بماند شه فرشته خوی

هم در هنگام نهضت رکاب ظفر مآب بنواحی طالقان نظم یافت

سه بوسه خواستم از لعل آبدار نگار
یک از میان و دو بوس دگر ز هر دو
کنار

در تمنای معشوق و تخلص بمدح شاه و ذکر مراجعت خسرو از حرکت بسمت طالقان

کنار گفتم و گفت این مگو که میدانم
ترا طمع بود از من پس سه بوسه کنار

کنار خواهی و ناچار اگر کناره کنم
چه پیشم آری سیم سپید و زر عیار

وگر درآمیت اندر کنار از لب من
هزار بوسه طمع داری و فزون ز هزار

چو بوسه کم نکند هیچ شکر لب من
بگویمت که لب خود ز من دریغ مدار

بهل که هر چه توانم از آن بگیرم بوس
اگر فزون ز هزار است اگر فزون ز شمار

لب نگار و لب جام چون بلب گیری
دگر چگونه بماند بجای صبر و قرار

نگاه کن که اگر جاش نیست در دل من
چگونه راز دل من بمن نماید یار

بلی کنارم از آرزوی و نیست شگفت
ز آب عذب بر دو تشنه آرزو بسیار

مرا ز آتش هجرش بتفته جان و جگر
وصال او رند آبی بر آتشم ناچار

گرفتم آنکه آب وصال آتش هجر
فسرده ماند و جان تازه گردد از دیدار

اگر بپیشش بمیرم بر چه خواهم کرد
جز آنکه باز کنم جان خود بدو ایثار

چو کار عشق چنین است بهتر آن باشد
که من غلط نکنم در وصال و هنجار

ببوسه بس کنم و باده نوشم از کف او
به تلخ و شیرین با او همی گذارم کار

گهی ز قند لبش چاشنی ستانم بوس
گهی ز دست بلورین او می گلنار

مقالهٔ اولی

سپس میانهٔ خوبان همی نهم نقشش   نگار قد لب بوسه بخش باده گسار
وگر کسی برد این قصه با مفتی شهر   بزر رشوه زنم بر دهان او مسمار
وگر بشحنه کسی این خبر برد گویم   که هست فتوی شیخم بدست دست بدار
نوشته شیخ بفتوی که می حلال بود   بر آنکه هست ثناگوی شاه شیر شکار
خدایگان ملوک زمانه ناصر دین   که فر او چو ارم کرده است دشت کلار
کنون رود که کند طالقان چو باغ بهشت   هم اندر آن ره بسیار بر نهد آثار
چنانکه دره چالوس رود ماند بجای   هزار گونه اثرها برود و در کهسار
بدین ره از ره حکمت اثر کند بهتر   که شاه ما ز حکیمان به است در همه کار
رهی بیارد ازین سوی تا کناره بحر   رهی که گاری گردون در او شود سیار
چنانکه بیشتر از چار شب نخوابد مرد   براه او که بدریا رسد ز ری تا چار
نه دیر زود به بینی که این ره از فرشش   چو کهکشان سپهر است بهر راه سپار
درونه کژی و نه سنگ و نه خم و نه پیچ   ز روی آینه هموار و صاف تر صد بار
چنین رهی که کند خسرو خدایگان ملوک   که کوه را دهد از فر عزم خود رفتار
بهر چه شاه جهان عزم کرد و همت بست   چنان شود که چنین خواسته است ایزد بار

خدای

در تمنای از معشوق و تخلص بمدح شاهنشاه و ذکر آثار خسروانی و حرکت بسمت طالقان

خدای مظهر حق کرده پادشاهان را   کسی نیارد کردن بدین سخن انکار
نمیشود بزمین کار جز که شاه زمان   بعزم و رای مر آن کار را دهد هنجار
همین اثرها کز شاه ماند یزدان خواست   که در زمانه بماند چنین بزرگ آثار
خدای نیز چنین خواست تا که من بجهان   بمانم این همه آثار شاه در اشعار
که کوه و سنگ بباران و باد فرساید   بسی شود زبر و زیر دشت و شهر و دیار
ولیک شعر بماند بدفتر و دیوان   بجای تا که بجای است دهر و کشار
سخن بماند و کوه گران نماند و من   بدین که گویم دارم دلیلها بسیار
یکی این دلیل که آثار شیث و نوح نماند   نه قصر بابل و بابل و آن در و دیوار
ولیکن از سخن و شعر شاعران برجاست   که آن چه بود و که بودند آن ملوک کبار
اگر سخن نبدی هیچکس ندانستی   که گاه طوفان کشتی کجا گرفت قرار
چه کرد نوح و چه از علم باز ماند از شیث   چه ماند اثر ز ملوک جهان کبار و صغار
ملک بداند اندازهٔ کمال سخن   بخاصه این سخن نغز زنده الاثار
از آن بحکم وی اورا و زیر بار ملک   بسوی طبع فرستد بحشمت از دربار
که تا یکیش فزون از هزار گردد و خلق   میان جان و دل ورا دهند جای قرار

مقاله اولی

بهند و روم هم آثار شاه ما شنوند / هم اینچنین باروپ و بمصر و ملک ذمار

هم در مناقب خسرو صاحبقران خلدالله ملکه و حرکت بطرف طالقان است

ز گاه آدم تا روزگار فتح جم / هم از که جم تا چیره شد عرب به عجم

هم از که خلفا تا بروزگار ملوک / بخوان کتاب ملوک از همه گروه امم

ز چین و هند و اروپا و ترک و روم و عرب / که بر گشاده به شادی بروزگار علم

کدام شاه بر آیین شاه ما بوده است / بفضل و دانش و تدبیر و رای و فر و کرم

بر آسمان مگر از نام شاه ما گفتند / که پشت کرد پی خدمتش بدینسان خم

جلال و شوکت و اقبال و فر و حشمت او / نخست روز بلوح اندرون نبشت قلم

بسا نبشته بلوح اندر از جلالت او / که نامده است هنوز از برون ز کتم عدم

چنو که داشت بدینگونه حزم و عزم ملک / چنو که کرد بدینگونه خوار زر و درم

چنو که کرد بملک اندرون چنین آثار / چنو که بست همی دست ظلم و پای ستم

چنو که برد ره ازی بقلهٔ البرز / چنو که برد ز البرز کوه راه به یم

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین / که دین و ملک برآراست او برای و حشم

بنفشه

در مدح شاهنشاه معظم و ذکر مآثر ستوده شاهانه و حرکت بطالقان

نبشته است بلوح اندرون که او بجهان / هزار اثر بنهد نی فزون و نه کم

نهاده است از آنها بسی و تا به هزار / هر آنچه کم بود آنها نهاد خواهد هم

بر و شمار اثرهای او بگیر و ببین / بشهر و کوه و بیابان و بحر و دشت و اجم

چه بر و بحر که کرده است روضهٔ رضوان / چه کوه و دشت که کرده است بوستان ارم

بطالقان چه امروز کوه و دشت از او / چو روزگار شمن گردد و چو روی صنم

بماه تیر بروید از او گل و نسرین / بر آفتاب فشاند ز نم همی شبنم

زمین او ز نشاط ملک بهشت آیین / نسیم او بفرش شده مسیحا دم

رهش چو زلف بتان پر خم است لیک ملک / نمی هلد که بماند بزلف خوبان خم

وگر دو کوه بهم بند بر نهاده بر او / همی گشاید آن بند فر شاه از هم

ز بس بدید ره آهن گشاده و پهن / که کوه از او بچمد گر ملک بگوید چم

سپاه شاه در او همچنند خرم و شاد / بسبزه و گل و سنبل همی زنند قدم

بطمع آنکه مگر از سپاه شاه شوند / در او گیاهی نبود که نیستش پرچم

هم در آن مغانی نظم آورده است

متعالی الله و دعای بسلطان جهان و شکر مقدم مبارک خسرو صاحبقران

از روی خوب شاه جهان دور چشم بد | زینسان که میخرامد و زینسان که میچمد
هر دین که گرد سم اسب شاه رفت | هرگز کسی در او نه سبل دیده نه رمد
فتح و ظفر بروید و اقبال و فر و بخت | هر جا که چتر شاه جهان سایه افکند
گاهی ز کوههای گران سد گشوده شاه | گاهی برودهای روان بسته است سد
رویش ز شهریاری بفزوده صد جمال | رایش ز پادشاهی گشوده صد عقد
تا روز و شب درختان بروی دعا کنند | برگان همه زبان شده و شاه جهان ستاید
صد مرغ گویا ز بریک سنگ در رهش | زین خسروان چو شاه نباشد یکی ز صد
از خسروان که تا بد از این ره برون سپاه | گر فضل ایزدی نه بفرستش مدد دهد
راهی رود که گر ز فرازش رسد نشیب | دست فلک بکعب رکیبش نمی رسد
وز جبرئیل خواهد با او سخن کند | صد قرن سوی بالا باید همی پرد
از برف و سبزه سیم سپید و زمرد است | هر جا که دین پند و هر جا که کس شود
الماس پاره است پراکنده یخ بشیخ | وان برگهای گل همه بیجاده و بسد
شاه از کلاردشت این ره بطالقان | خوش خوش همی خرامد و خوش خوش همی چمد
پست و بلند و پیچ و خم راههای او | از راه عشق و طرهٔ خوبان خبر دهد

راهی

در نفرین بر راههای سخت طالقان که بخاطر مبارک شاهنشاه جهان در عبور از آن رنجه گشت و شکر سلامتی ذات اقدس همایون و گرفتاری این شیخ بیتاب و تب

راهی که همچو قامت کبیر دور او فراز | گر سنگی از فراز سوی شیبش اوفتد
خسرو گذاره کرده بکمتر ز نیم روز | ایزد به نیکوییش نگهبان ز چشم بد
واکنون نشسته خوش به برآشان تخت زر | جمشید وار بر در او صف دیو و دد
ساقی بروی او بدهد می بخاص و عام | مطرب ببانگ چنگ بر او بر دعا کند

برآشان نام دهی است از طالقان در گذشتن رکاب همایون از تنگنهای گریوه کوه طالقان و ورود به برآشان نظم آورده

ز رنج راه نیاسوده شاه خواست شراب | بلی چه رنج زداید ز دل بجز می ناب
شراب خستگی از جان و غم ز دل ببرد | بویژه آنکه بنوشی به بانگ رود و رباب
ملک درین ره از بس فراز و شیب گذاشت | تن مبارکش آزرده گشت و دل پرتاب
تفو براهی کز وی ملک برنج افتد | بسیل و زلزله و باد باد جمله خراب
فرازهاش شود شیب و شیبهاش فراز | گیاههاش شود خشک و چشمه هاش بی آب
نه راه بود بلی بود بسته بر دوزخ | بلند و پست و خم و پیچ و برون ز حساب
نشیبهاش چنین چاه و یل هول انگیز | فرازهاش فراز خیال و وهم عقاب

در شکر گذشتن از راههای بد طالقان و شادی خاطر شاهنشاه صاحبقران

درخت بید و صنوبر بر او هزار هزار — هزار و سار بهر شاخه با بانگ و خطاب
خطیب وار بشاه جهان دعا گویند — که شاد باشد و گیتی بکامش از هر باب
اگر نبودی تن این رهی فسرده ز تب — چنانکه بودی کف را توان کلک و کتاب
بسی نبشتمی از طالقان بنظم و به نثر — که برگذشته همی خوش ز حد نصاب
ره شمالش اگر زشت بود راه جنوب — بخوبی است و پسندیدهٔ اولو الالباب
ملک ازین ره زی قصر پادشاهی خویش — همی خرامد با بندگان و با اصحاب
خداش یار بهر کار و نصرت و فتحش — یکی بزیر لوای و یکی بزیر رکاب

هم در نواحی طالقان گفته است

الا بمن که رساند بطالقان می ری — که می بری نگوارد چنانکه اندر ری
هوایش مشک فشان و صباش غالیه بوی — هزار گونه گل و لاله رسته در هر پی
خدایگان ملوک زمانه ناصر دین — که یادگار است از کیقباد و کاوس کی
گذاره کرد رهی بس مهول و سخت و مهیب — بفرخی که جز او نیست شاه فرخ پی
پلنگ چنگ بیفکند و رنگ شاخ از هول — ز بسکه در که و شخ بود بانگ یا ها هی
رسید شاد و نشسته است خوش بجوزستان — فکنده رایتش از فر و فتح هر جا فی

مقالهٔ اولی

بقله‌هاش بنگذشته هیچ شیر و پلنگ — گریوه‌هاش نپیموده هیچ باد و سحاب
اگرچه شاه بفضل خدای و فرّهٔ خویش — از او گذشت بعزم درست و رای صواب
بسی بنه بتلف رفت و مرکبان بسقط — چه زاهل زلت و عصیان چه زاهل فضل و ثواب
هزار شکر که شاه این زمان نشسته بتخت — بگوش نغمهٔ چنگ و بدست جام شراب
ز رنج راه برآسوده است و چهرهٔ او — چو مهر بخشد نور و چو ماه دارد تاب
مرا ز هول فراز و نشیب این ره سخت — تب آمده است و ز تاب تبم کنون بیتاب
به بستر اندر غلطان چو مار کوفته سر — و یا چو ماهی در تابه خفته در تب و تاب
چنان بتافته جان و تن از حرارت تب — که گر بنوشم دریا نمیشوم سیراب
هزار جان من و جان هر که بر تن است — فدای شاه که او شادمانه باشد و شاب
ازین سپس همه دیدست باغ لاله و گل — که طالقان ارشالم هست و خشت آب
بدین لطیف بود این ره زشت و زان طرفش — فراز و شیب کم و قله و جبال و شعاب
گذشت راه بد و راههای خوش زین پس — به پیش هست و براحت روند خلق و دواب
نخست دیه براشان و تنگ بجورستان — زمین موکب فیروز شاه نصرت‌یاب
دو رودخانه از او میرود که هر یک از او — بطعم بادهٔ نابند و گونهٔ سیماب

مقاله اولی

برسم کاوس و آیین کیقباد تخت — همی نشاط کند بر نوای بربط و نی
ز آفتاب فروزنده تر بفر و جمال — بدستش اندر مانند ماه ساغر می
نهاده رایتش در قلهای کوه آثار — نموده جودش طومار طائیان ز طی
ازین پس از اثر فر تقدم جوشش شاه — بطالقان شوند گذشت بهمن و دی
چنانکه هست نوروزش چو فصل فروردین — دی و خزانش گردد بهار خرم جی
در آرزوی ملک ری نهاده دین برا — که شه کی آید و گردند شاد مردم ری

در صفت شکار کردن و شکارگاه سلطان جهان همی گوید که این شکارگاه در دامنه شمالی البرز و جنوب قصر ملوکانه شهرستانک است

ملک به تیر پلنگ افکن است و شیر اوبار — که شکارش از پلنگ و با گوزن چه کار
بآزمودن شمشیر و تیر خویش مگر — گوزن و رنگ کنند در که شکار فکار
بیک کمین شش از ایشان فکند و نیست عجب — که شصتش ار فکند شصت تن شگفت مدار
شکارگاه ملک چون حریم کعبه بود — وحوش جمله در آن ایمنند و در زنهار

ملک

وصف شکارگاه و شکار افکندن شاهنشاه در دامنه البرز

ملک بکه که از آنها اگر شی بکشد — از آن کشد که بهمسایگان کنند آزار
به بی گنه نکشد شان و گر کسی بکشد — سزاش سزای سنانست و تیغ در خور دار
وحوش از اثر عدل او برآسودند — چنین سزا بود آری ز عدل شاه آثار
اگر ببوسد بهرام چرخ بازوی او — سزد که اوست چو بهرام گور گاه شکار
نه در شکار بهر کار شاه را هنر است — اگر پیاده رود ور بود بر اسب سوار
سوار شیر شکار است چون رود به نبرد — سحاب گوهربار است چون نشست ببار
اگر نوشتی قانون پادشاهی او — بجان کنند ملوک زمانه جمله نگار
ملک به پنجه واند هست و بگذرد از صد — بتخت و دولت بخشش معین ایزد یار
نه اردشیر پس از شصت و پنجسال جهان — گرفت و تا به نود بود شاد و برخوردار
گر او بمذهب زردشت آن بزرگی یافت — ملک چه دارد آیین احمد مختار
بدین نکوئی آیین و کیش و مذهب پاک — وگر دو چندان شاهی کند شگفت مدار
وگر بصد کند و هم عجب مدار که جم — بپادشاهی بر هفتصد رساند شمار
چه داشت جم که کنون شاه ماند از دان — فزون چه دارد مهر علی و آل اطهار
بمهر آل توان گفت کو بجا ماند — بتخت شاهی در عز و بخت تا [illegible]

مقالهٔ اولی

وگر بماند جاوید هم مدار عجب — که می دعاش کند هر کسی بلیل و نهار
ز روی فال بگویم من این و فال بگو — مبارک آید و میمون همیشه در اشعار
ز نام و کنیت من نیز فال نیک بگیر — که فتح و نصرم مر شاه را از ایزد بار
بهر کجا که رود موکبش ز پی پویم — چو فتح و نصر بدنبال چتر او هموار
همیشه تا سخن از فتح و نصر خواهد بود — چنانکه قصهٔ باد خزان و ابر بهار
بهار دولت او را ز پی مباد خزان — بفتح و نصر برافزوده فر او مقدار

این چند چکامه و قصیده که پس از چکامها و قصاید ذکر مآثر و مدایح اعلیحضرت شاهنشاه جهان و خسرو صاحبقران خلد الله ملکه درین مقام ثبت می افتد و حکایت از مکارم اخلاق و محاسن صفات و محامد آداب و خصال حمیده و آثار عالیهٔ خواجهٔ کامل فرزانه و وزیر فاضل یگانه کافی الکفات علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر دربار ادام الله ایام اقباله العالی می کند بمناسبت آنست که سبب نظم این رساله و تألیف این مقاله و بردن و خواندن آن در حضرت آسمان رفعت شاهنشاه جهان

ابد

در ذکر بردن وزیر دربار این مقاله را بحضور همایون اقدس اعلی

ابد الله شوکته این خواجه کافی کاردان بود که سالهای دراز است این بنده ضعیف را در خدمت او ارادتی خاص و عقیدتی بی ریا و عشق و محبتی خالصانه مقرر است و شخص معظم او را نیز با این پر شکسته نظر تفقد و تلطفی در کار و در کتاب دُرج دُرر و رسالهٔ گنج گهر بدین مقامات اشاره کرده است و درین سفر مبارک اثر پس از آن که جزوی ازین کتاب بحسن ملاطفت و یمن سعی و مواظبت رای این خواجهٔ آزاده از نظر انور اقدس همایون خسروانی شرف سعادت و مباهات یافت و از رسیدن بسمع مبارک شاهانه عز و اقبالی عظیم گرفت و از جانب اعلیحضرت ملوکانه با حضار حضور و زیارت طلعت همایون و اعطای خلعت میمون و تفقدات و تلطفات بی پایان مبذول افتاد و در طبع منیر و خاطر خطیر این خواجهٔ صاف ضمیر که واسطهٔ حصول این مکارم و مراحم بود نشاط و انبساطی پیدا آمد از روی مباسطت و تلطف ازین بنده شعری چند در شرح بنا و تاریخ بنیاد صحن مقدس و عمارات عالیه که در آستانهٔ عرش نشانهٔ فاطمهٔ معصومه علیها

وحسن قبول این خواجه کافی کاردان تربیت و اصطناع شاهنشاه جهان

وعلی ابائهما التحیة بنت امام الهمام موسی بن جعفر الصادق علیه وعلی
ابنائه السلام بحروسه دار الایمان قم کرده است خواست و فرمان
همایون ملوکانه بر امتثال حکم خواجه نفاذ یافت دو قصیدهٔ بدیع
در صفت آن بنای رفیع منظوم افتاد و از آن پس یک دو چکامه
دیگر خاص مخایل حمیده و خصایل برگزیده او گفته آمد و نگارش آن
جمله را درین رساله و افزودن بدین مقاله بحث بهنگام و مناسب یافت
که در حقیقت تربیت و اصطناع و پرورش چنین وزیری کافی کاردان
و خواجهٔ فاضل عالم و آن اثرهای بزرگ که بحسن کفایت و یمن درایت
و کمال سعی و اهتمام او در ممالک سلطان عالم ادام الله دولته
برپاست که احداث و ابداع راه شوسه از طهران بقم و آن عمارات
و مهمانخانه و خانات و انهار جاری و پلهای بر سر رودها و فراهم کردن
اسباب آسایش عابرین سبیل و این بنای مقدس معظم چون نیکو ملاحظه نمایی
و از روی شوق و تعمق تأمل و تدبر کنی همه اینها از آثار حمیده و اثر کفایت
و تربیت و ثمر رای و رویت و حصافت عقل و رزانت تدبیر و کمال توجه

و خدمات شایسته و کارهای بایسته او در حضرت سلطان عالم

و اصطناع اعلیحضرت اقدس ملوکانه است که بفراست خسروانی
و فطانت جهانبانی چنین ذاتی کافی کامل مقدس را از طفلی و کودکی
بنظر مرحمت و ملاطفت دید و بدقایق قابلیت و استعداد فطری او
پی برد و از میان چندین خانه زادان دولت و پروردگان
نعمت برگزید و بقرب حضرت سلطنت و ارتقای بمدارج منزلت
و اعطای علو جاه و مکانش برای خدمت تخت و بندگی بارگاه خود
اختیار و مخصوص فرمود و محل نظر مکرمت و مورد توجه و تربیت خاص
شاهانه نمود که در بیست و اند سالگی بر پیران شصت ساله و کافیان
فرزانه بکفایت رای و حسن عمل و کمال فضل و فرط فطانت و درایت
و آداب خدمت و رعایت مراتب بندگی حضرت سمت برتری
و مهتری یافت و شایستگی و استحقاق زمام کلیهٔ کارهای پادشاهی
و مهمات دربار عالی سلطنت و امور فریضهٔ دین و دولت را بدست
کفایت اندر گرفت و بر بارهٔ عظمت و بزرگی سوار شد و بران روش
و هنجار که متضمن حصول رضای الهی جل شانه و مقصود رای اعلیحضرت

وبناهای عالی او برحسب حکم وفرمان ملوکانه وکفایت

همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه است در میدان پرداختن
مهام دین و دولت وساختن امور ملک وملت بچوکان خلوص
وصداقت ومحاسن عقل ودرایت کوی مسابقت از همکنان ربود
وبدیانت وامانت امین سلطان کشت وبدرستی کار وزیر دربار
شد واثر کفایت وفطانت او هر ساعت ظاهرتر ومساعی مشکوره
او هر دم سبب انبساط خاطر خطیر ملوکانه است وجز از خواجه بزرک
شمس الکفات شیخ الوزرا ابو المعالی یوسف بن حسن صدر اعظم ادام الله
عمره که نظر بقدمت خدمت ومقام شیخوخیت وحسب جمیل ونسب
جلیل واینکه با تجارب فراوانی که از نیک وبد زمانه دیده مجرب
ترین خواجکان جهان است وبواسطه آفت خیزهای بسیاری
که در شغل وعمل او را فرا پیش آمده عالمترین وزیری بدقایق امور عالم است
وبا این خواجه آزاده در مقام محبت پدر فرزندی است دیکر خواجکان
وبزرکان جهان واولیا واعیان بطوع رغبت خط بندکی وفرمان
بری این خواجه فرزانه را داده وریاست وبزرکی او را کردن نهاده اند

واین

وکاردانی او در مهمات دین ودولت ازیمن تربیت

واین خواجه جوان خردمند بحسن رای وکمال عقل پیران را بچشم ابوت
وهمسالان را بنظر اخوت وعموم چاکران حضرت سلطنت را بنظر مهربانی
وشفقت می نکرد ودلهای خاص وعام بدو مایل وخاطر وضیع وشریف بدو
شاد وزبانها به نشر مناقب ومحامد وشکر او باز است وذکر خیر وبیان
مقامات عالیه واخلاق مرضیه وخصال حمیده او در اطراف
واکناف جهان سایر ودر کارهای خاصه پادشاهی وخدمات مخصوص
ذات اقدس خسروانی چندان جد وجهد وسعی واهتمام ومواظبت
ومراقبت مرعی ومعمول میدارد که عموم خلایق او را خواجه شاه پرست
نام نهاده وزیرکان عالم این خوی وخصلت ستوده او را بر حصول
بسیاری از مقامات عالیه وارتقای بدرج عظیمه که فوق استعداد
عقول عامه است استدلال کرده اند وصاحب نظران این جمله را از نظر
توجه اولیای حق وهمت پیران عصر ودعاهای بو نصر دانسته در جمله
این کتاب مستطاب که متضمن ذکر ماثر ومناقب ومفاخر شاهنشاه
جهان است ودرین سفر ارتجالا نظم یافت کلستانی خرم وبهارستانی

واثر پرورش خسروانی و ذکر دو قصیده بنام او و تاریخ بنیان صحن جدید حضرت معصومه بقم

مشحون بانواع گلهای گوناگون است که از لطمه باد سرد خزان و صدمه سرمای زمستان حوادث عالم طراوت و خضارت آن را نقصانی هم نرسد و این ابیات که بنام خواجه معظم در خاتمه آن ثبت می افتد تا سخن پارسی در زبانها ساری است از مقام ارادت درویشانه بو نصر بدو والطاف عارفانه او بو نصر برای اهل دل و خرد او بدان صفوت و صفا تذکره دل انگیز و تبصره بهجت آمیز خواهد بود و کافه خوانندگان پس از دعای خسرو صاحبقران این خواجه خردمند و این بنده ضعیف بخوبی یاد خواهند فرمود انشاءالله تعالی

این است یکی از آن دو قصیده که در صفت بنا و تاریخ صحن جدید و عمارات عالیه که در آستانه مقدسه قم بسمت شرقی بقعه مبارکه عتیقه این خواجه بزرگ قوی شوکت بنیاد نهاده است بر حسب حکم همایون شاهنشاهی گفته آمده است

زمین شد از دو بنا رشک آسمان برین — یکی بنای خلیل و یکی بنای امین

خلیل

قصیده اول

خلیل رحمن گشت او بدان بنای قوی — امین سلطان گشت این بدین بنای متین
یکی بمکه و آن کعبه خدای بزرگ — یکی دگر بقم و جای بضعه یاسین
بدان نماز برد هر که هست دین درست — بدین نیاز برد هر که هست راست آیین
حجازیان را آنجاست عز و دولت یار — عراقیان را اینجاست فر و بخت قرین
بروزگار بناها بسی نهاده ستند — ولی نه چونین محکم نهاده خوب آیین
رواق و طاقش بر آسمان نهاده اساس — زمین و خاکش بر فرق فرقد و پروین
خزینهای فراوان هزینه گشته بر آن — اگرچه گشته در او گنج نام نیک دفین
جهان رسانده بسی مردمان بعزت و جاه — کجا بمانده از ایشان یکی اثر چونین
کسی که باز نماند از او بدهر آثار — چه زانکه باد جهانش همه بزیر نگین
خدای عرش چو با این نظر دارد — چنین اثر بماند از او بروی زمین
چنین اثر نه بخلخ در است و نی بطراز — چنین اثر نه بچین اندرونه در ماچین
گر این بنا نگرد سخت شرمسار شود — کسی که کرد ایا صوفیه بقسطنطین
تمام خلقت و اصل این بنا و در او — دگر بناها چون در مشیمه اند جنین
بدین بنا که ز آب و گل این و زیر بنا — بباد رفت همه نام آذر برزین

قصیدهٔ اول

دران بنا سخن از آفتاب و آزر بود — درین بناست همه ذکر مالک الارضین

کجا به بانی او وین بنا که ماند بجای — فلک درود فرستد ملک کند تحسین

ز بهر بهمن بر ملک و دین آیش کرد — خدایگان ملوک زمانه ناصر دین

کجا بفرهٔ شاهنشهی فراست او — میان بیضه کند فرق خاد از شاهین

بسلطنت بر صاحبقران چو اوکس نیست — ازین ملوک جهان از اروپ تا در چین

شهی که گر ز خرد شاه خسروان پرسی — خرد چه گوید گوید بپادشاه ببین

درو حصافت بوذرجمهر و آصف دید — که می پیاده شود از کفایتش فرزین

هم از درایت و دانش بتدبیر رای کشد — بگرد دولت و دین بر حصارهای حصین

وگر بصورت و سیما کسی بدو ماند — ز شیر پرده بسی فرق تا بشیر عرین

ز مکرمت نظری کرد سوی او که شد او — ازان نظر بسعادت ز خواجگان مهین

کنون بفر شهنشاه عصر و فضل اله — وزیر صدر نشان است و بدر صدر نشین

پدرش بود بسلطان امین و سلطان خواست — پس از پدرش فزاید بحشمت و تمکین

فزود و کش همه خواجگان بخدمت او — بفخر نسبه میانه از مهین و کهین

کسیکه شاه سوی او نظر کند بیگفت — اگر زمانه به بندد بر اسب بختش زین

که

قصیدهٔ اول

که گر از نهد اینگونه می نهد بجهان — کجا اساسش محکمتر از دز روئین

مؤید است بروح القدس ز ابر پاک — وز آب و خاک مقدس سرشت است عجین

نقاش نیک و معاش چنانکه گوئی عقل — بعهد کرده است او را گمود کی تلقین

وگرش قدسی خوانند قدسیان سپهر — همین بنای مقدس بس آیتش مبین

چه آیتی به ازین کو چنین نهد آثار — که باز ماند از و تا بروز باز پسین

کجا خرد شواند قیاس خرجش کرد — اگر کنی بمثل کوه و بحر را تخمین

علی اصغر اگر نام دارد او ز پدر — علی اکبر یارش بود بعلیین

بدین علی همه ارواح می دعا گویند — بخاصه روح علی ابن جعفر و یقطین

کجا طوافگه روحشان همین خاکست — که جسم دهر احمد درو شده است مکین

دری ز خلد برین این مکان فراز و تو نیز — به بینی آن درت ار هست چشم باطن بین

مکان فاطمیان در سپهر عرش خدا است — وگر بخاک نشان جوئی این مکان گزین

همان که شیعهٔ خاص علی و آل علی است — اگر نخفت درین خاک روح او غمین

بطوس و قم ز پیمبر دو گوهرند بخاک — که خاک ازین دو شرف جسته بر سپهر برین

پدرش خفته بطوس است و مام او ایدر — ندیم رضوان آن و این رفیق حور العین

قصیدهٔ اول

چو اساس بنا دو پسر باخبر برد — که باد رحمت ایزد بسی بر آن و بر این

چنانکه مسجد اقصای را همی داود — بنا نهاد و سلیمانش برفزود آذین

اگرچه بقعه انجاز پیش بود بپای — ضریح و ایوان ثمین و قبه‌اش زرین

بدان بنا که بد از پیش این بنا افزود — چنانکه محو شد آثار مردم پیشین

بسوی مشرق آن بقعه این بنا آراست — که آفتابش از این در نهد بخاک جبین

بدین بنای نکو روح پاک پیغمبر — بر او دعای و به بدخواه او کند نفرین

بنا نکو که عروسی است کاسمان بلند — بهشت و طوبی و کوثرش شد کابین

گناهکار اگر سوی او پناه برد — حرام کرده بر او جهانک سجین

وگر کسی بنشیند بزیر سایهٔ او — بهیچ غم نکند خاطرش زمانه حزین

بدرش رضوان مالد بخاک چهر و لب — زمینش حور روبد بزلف پرخم و چین

از آنکه زینت عرش اندرو نظر دارد — خدای کرده است او را بفر خود تزئین

بنا نکوی نکوتر از آن که سیرت او — نمی‌پسندد یکدل بملک شاه غمین

برای بسته در اقصای ملک سد سدید — بکلک داده در اطراف مملکت تأمین

دل رعیت و لشکر بدوست شاد و ملک — گشاده دارد دستش بکار دولت و دین

بدو

قصیدهٔ اول

بدولت اندر از و بر بسی بجای آثار — بدینش نیز اثرها کی از آن همه این

کجا ز مسجد اقصاش از نشانی — اگر نکو نگری اندرو بچشم یقین

از آن جهت که بطین نهاده است اساس — بر آفتاب فلک فخرها بود از طین

دو صف فرشته شب و روز اندرو بپای — صفی بسوی یسار و صفی بسوی یمین

بشهریار جهان و بدین بزرگ وزیر — صفی دعا کند و صف دیگری آمین

هزار و سیصد و یک برگذشت از هجرت — که قم بدو شد آراسته چو خلد برین

بنای او چو باخر رسید و گشت تمام — خدای حافظ آن کرد جبرئیل امین

بدین دلیل همی تا جهان بجای بود — بپای خواهد بود این بنای نغز چنین

وگر بخواهد روزی قضا بخواب رود — نباشدش بجز این خاک بستر و بالین

بدین پاک و دل پاک و رای و خاطر پاک — خدای پاکش باشد همیشه یار و معین

بهشت باد بفرجام جای او و کنون — زمانه‌اش همه اردی بهشت و فروردین

درین کتیبه هم از بهر طبع شیبانی — کشد برشته سر کلکش این لآل ثمین

بسا که چرخ بگردد و بدین بنا نگرند — بجا چها در این شعرهای خوش تضمین

که بنگرند و بخوانند و عبرت افزایند — بدین بلند بنا و این دراری رنگین

که نه بنائی ازین به کسی تواند کرد — نه هم بپائی ازینگونه محکم و شیرین
امیدم آنکه پیمبر شفیع ما گردد — بدین بنا و بیان ولی پاک او بیکمین
همیشه تا بنود آب را گرانی خاک — همیشه تا که نماند بلاله برنسرین
بباغ ملک رخ او چو لاله تازه و تر — بکام دولت کارش همه چو ماء معین

و این است قصیده ثانوی که در وصف آن آثار و بنای عالیست

چو مرد پر هنر افتاد و بخت بودش یار — چنین بماند ازو در جهان بسی آثار
کجا بدرگه او بر نهد فرشته جبین — کجا ببایه او آسمان برد زنهار
بروزگار نگردد عزیز هر که نگرد — بدست خویش همی خوار درهم و دینار
کسی که درهم و دینار خوار مایه گرفت — ازو بجای بماند چنین اثر بسیار
ز زر سرخ خردمند نام جوید و بس — که نام عز برد هر که زر نسازد خوار
کسی که زو بجهان این چنین اثر ماند — اگر نماند او را تو جاودان پندار
نماند کسری و نوزان بلند ایوانش — نمی بلد که کس او را گمان برد مردار
ضیاع و مال و زر و سیم و گنج اگرچه نکوست — چو سود شان نه بعقبا بری بهیچ مدار

هم ایچنین به تن خویش بر بدولت و عز — کسی که نام نماند همی بهد ازار
بروزگار با ثار رخنه کان نگرد — کسی که هست دلش صاف و دیل بس پدار
به پند از چه بجا مانست نام نکو — ز کرد کردن با بخش کردن و ایثار
پس که دین بدانست هم بدست خرد — همی به اندهر کار رازند پرکار
نخست بر دل اینکه کان نهد مرهم — پس نکو شد و گلزار ها کند گلزار
بدین دو کار پسندین پاک یزدانش — همی بهر دو جهان دور دارد از ادبار
درین جهان نگذارد دلش بمحنت و رنج — در آنجهانش هم آسان کند بسی دشوار
ولی اگر نبود فنر ایزدی با مرد — همی زند بدر گنج خویش بر مسمار
نه در دلی نهد از مکرمت بجا اثری — نه در گلی نهد آثاری از نقش و نگار
اثر بدهر بسی ماند اندکیک نماند — چنین اثر که درو عقل گم کند هنجار
کدام اثر که بهر خشت او نبشته قضا — که هر لبی که تر آسود رست از غم بار
کدام اثر که همه روز جبرئیل امین — به پر خویش برو گردش از در و دیوار
کدام اثر که بهر سر که سجده برد او — همی درود فرستد محمد مختار
کدام اثر که بهر تشنه که خفت در آن — بدست خویش دهد آب حیدر کرار

قصیدهٔ ثانی

کدام اثر که غباری که زو بلند شود | بدین برکشد از فخر گنبد دوار
کدام اثر که زمانه ضمان شد ثبات او | که او بماند اگر خود نماند لیل و نهار
چنین اثر که نهد جز کسی که حشمت او | بدین و دولت اینگونه کرده است اظهار
بدین بنا و بدین کارهای فرخ اوست | که برگزیده شه او را از همه اخیار
خدایگان ملوک زمانه ناصر دین | که دین بدولتش از فر و نصر کرده شعار
مظفر ملکی خسروی خداوندی | که شد زمانه بفرش همه بهشت و بهار
بروزگار همایون و عهد فرخ او | زمین ز چرخ برافزود رتبت و مقدار
چنانکه هر شب و هر روز آسمان بلند | بخاک تهنیت است از ثوابت و سیار
بویژه تا که بدین خاک ازین بزرگ وزیر | چنین بنائی برپا شد آسمان کردار
بنانه گوئی یک لخت از بهشت برین | فرو کشیده و اندر زمینش داد قرار
رواقهاش چو افلاک بی فساد و خلل | عمادهاش چو البرز محکم و ستوار
نه جنت است و چو جنت مقام رحمت حق | نه کعبه است و چو کعبه است قبله ابرار
به پاک تربت دخت رسول کرده است این | علی ابن ابراهیم فخر آل و تبار
ستوده که بدربار هیچ شاه نبود | چنین وزیر نکوسیرت و نکو دیدار

بخت

قصیدهٔ ثانی

بخت و سال جوان و برای و دانش پیر | ز اسب جهل پیاده برخش عقل سوار
ولی شناس و ولی پرور و ولایت دوست | علی جمال و علی خصلت و علی رفتار
بسوی او نظر مردمان پاک نظر | پناه سالک و درویش و ملجا زوار
خداشناس و خدا جامه تنش کرده ببر | کش از محبت پود است و از توکل تار
نه هیچ کبر فزاید بکبریائی خویش | نه غره میکند او را زمانه غدار
بفقر شاد و فقیران بدو کنند دعا | بداد گو شد و یارش مهیمن دادار
بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا | ز عشق کرده شعار و ز عقل کرده دثار
توسلش بعلی و بآل اوست ازآن | بعقل و عشق همی در زمانه راند کار
یکی نظر بسوی خلق دارد از ره عقل | یکی ز عشق بسوی پاک حضرت جبار
ازین نظر بستاند از آن نظر بدهد | خداش ازین دو نظر کرده عبرت نظار
یکی چرا بعبر اندرون نه بیند کس | که کارهاش همه عبرت است در انظار
چنین بنا که توانست بر نهاد جز او | که خیره کرد و ازو دید اولوالابصار
عزیز کرد خدا نام او بهر دو جهان | که خوار کرد بدین کار خیر زر عیار
یگانه در همه فضلست و فضل ایزد بین | که فضل او بفزاید بمهر هشت و چهار

قصیدهٔ ثانی

شناخته است خود و هر که خودشناس شود — خدای را بدرستی شناسد او ناچار
وزان پس صفت حق بر او شود غالب — صفات حق دل او صاف سازد و هموار
کسی که او بصفات خدای متصف است — بر اسب جهل و خطا هیچگه نبندد بار
همان کند که پسندیده خدای بود — اگرچه خلق زمانه بر او کنند انکار
چنانکه هرچه نبی و ولی پدید آمد — بروزگار چنین بودشان همی کردار
ملک که سایهٔ یزدان و هست دربارش — بملک سایهٔ دربار پاک ایزد بار
بدین وزیر مقدس بسی اثر ماند — بروزگار و بر او قدسیان کنند نثار
هم این اثر که بفرخنده روزگار ملک — ازین وزیر بجا ماند بس بزرگ شمار
کجا بعهد ملوک گذشته هیچ وزیر — نمانده است اثری اینچنین بهیچ دیار
دل ملک بچنین کارها بود مایل — دل ملوک رباید مردم هشیار
دگر مملکت ایدون امین سلطان است — امین یزدانست او بحکمت و اسرار
هزار سر الهی نهفته در دل او — که زان یکی نه فزون گفته اند بر سر دار
بسر شاه و بسر اله اوست امین — بجان و دولت زبونصر این سخن بسیار
از آن شه از پدرش عز و جاه او افزود — که دید فخر پدر گشت او بعلم و وقار

پدر

قصیدهٔ ثانی

پدر درخت بد و این وزیر بار درخت — پدر صدف بد و این خواجه لؤلؤ شهوار
هر آینه ز صدف خوبتر بود لؤلؤ — چنانکه خوبتر اندر درختها اثمار
بسی بعهد رسیده است پادشاهی شاه — بسی وزیران دیده است و خواجگان کبار
ز کار ملک بر او هیچ چیز پنهان نیست — نه از ولایت و لشکر نه از جبال و قفار
ز روی تجربه و رای پادشاهی خویش — گزیده پیش کشیدش ازین همه احرار
بدو سپرد دل پاک خویش و هست سزا — که بر مراد دل پاک اوست راه سپار
یکی نگاه کن این کار فرخجسته او — که کس چنین نه بچین کرده و نه در فرخار
یکی بنای مبارک درین زمانه بثبت — کجا بهشت بود مزد او بروز شمار
هزار و سیصد و یک چون گذشت از هجرت — باخر آمد این قصر و این بلند حصار
امیدم آنکه ز یزدان بمکرمت نظری است — بر آنکه گفت و بر آن کو نویسد این اشعار
ایا کسی که بدین کاخ بگذری روزی — یکی برحمت ازین رفتگان بیاد سپار

و این چکامه را در شبی که این بنده از حرارت تب تافته و خود را نزدیک بهلاکت یافته در فوس و دریغ بناتمامی کتاب زبدة الآثار و مناقب

در شدت تب و بیم سپردن جان و بسر نرفتن شاهنشاه جهان خلد الله ملکه و بعضی مقامات این وزیر یگانه و خواجه فرزانه دام اجلاله العالی بنظم آورده است

تب و شب و غم و تنهائی و فرقت یار ... اگر بصبح رسد عمر من شگفت شمار

گمانم آنکه بسوزد تنم که آتش تب ... میان جان و دل افکنده صد هزار شرار

دریغ باشد اگر من نمانم و ماند ... بسر نرفته مقالات زبدة الآثار

بصحت و یک شگفت است اگر بمیرد مرد ... بخاصه کو فتد از تب میان شعله نار

مگر بفره شاه جهان بجا مانم ... که تا بسر برم اندر مدیحش این اشعار

چو این کتاب بماند ز من اگر مردم ... مرا تو زنده جاوید در جهان انگار

چنانکه شاهان از شعر شاعران ماندند ... همیشه نام نکوشان بنامه و اخبار

هم اینطریق بمدح ملوک می تازند ... بدهر زنده سخن پروران خوش گفتار

نبشته ایم ازین پیش و گفته ایم بسی ... که شعر کشتی و شه ناخدای دریابار

همان بقای خوش و زندگانی جاوید ... کناره است و رسیدن بدو بود دشوار

ز ناخدا بکناری رسید بی کشتی ... نه هیچ کشتی بی ناخدا رسد بکنار

سخن

مقالات زبدة الآثار و خطاب بوزیر و بار که این کتاب

من ار بمیرم و مانم بشعر خواهم ماند ... خجسته نامی جاویدش شعار و دثار

هم ایدون همه آثارهای شاه جهان ... بماند و چه ازین به کسی بماند آثار

ایا کسی که ز من حال من همی پرسی ... فرشته تو در از خلوت آیدت گذار

شب و تب و غم و گر رحم آیدت بر من ... یکی چراغ برافروز و پیش من بگذار

که من اگرچه چنانم که جان رسیده بلب ... ولی بسینه و دل شعرها سپرده هزار

نهشتم آنها بر نامه تا مگر پس من ... بر آن کتاب فزایند مردم احرار

که بس دریغ بود کاین چکامهای بدیع ... بشاه خواجه نخواند ستاده بر دربار

من این کتاب بفر ملک بنظم آرم ... پس کنم بفر خواجه اش بکلک نگار

سخن سرای منم لیک خواجه خواهد ماند ... ازین کتاب بجا نغز نسخهای بسیار

چرا که خواجه اثرهای شاه می ماند ... بروزگار بهر شهر و کوه و دشت و دیار

کدام اثر که نه بالای او نبشته بزر ... که این اثر بود از خسرو خجسته شعار

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین ... که شیر بیگرد از هول او بروز شکار

برافتاب زند طعنه روش بر سر تخت ... فراسیاب بود چون شود بر اسب سوار

بفر پادشهی در گذشته از محمود ... بشاعران و وزیران و علم و حلم و وقار

مبارک که مآثر شاهنشاه کامکار هست بحسن توجه

علی ابن براهیم بر بحضرت او	ز فضل احمد بگذشته است در هر کار
رهیش نیز بگر دار فخری در شعر	بسهل ممتنع آراسته همی افکار
بنثر نیز چو بونصر خواجه مشکان	کتابها کند او خوبتر ز باغ بهار
وگر زمانه نماندش ازین دعوی	گوا کنی که بودش آسمان و اختر یار
وگر نماند ابیها که مانده است بجهان	ز گنج گوهر و درج و لآلی شهوار
کتابهای دگر نیز کرده است و همه	پسندهٔ فصحاهست و زین اخیار
بغراین ملک و خواجه زین سپس گر ماند	یکی کتاب کند رشک خلخ و فرخار
بنام شاه اگر کرد زین الآثار	بنام خواجه کند نیز زین الاسرار
درین همه اثر خسروانه گفت و در او	ز سر فقر و مقامات صوفیان کبار
که خواجه شاه پرست است و در پرستش شاه	شناخته است بخوبی ره پرستش بار
ازان بود که بدو یار ما نظر دارد	باشکار و نهان آن نظر بزرگ شمار
همین نظر که بدو شاه میکند همه روز	فروغ آن نظر است این و آن شگفت مدار
هر آنچه بیشتر او راه بیند کی بوید	بخواجه کیش فزاید حشمت و مقدار
بصورت بشر است و خدای خواسته است	یکی فرشته بدربار شاه جوید بار

مسا

و میان من سعی او از سواد به بیاض برند و چنانکه فرمان

مساعیش همه نیکو مآثرش همه خوب	بشاه هین و بر خلق خواجه و سالار

واین ابیات در حالت تب و زمان بیماری گفته شد

هر که کند او بعلم و عقل همی کار	هست بهر کار یارش ایزد دادار
کار که از روی علم و عقل نباشد	گرچه عزیز است مرد میشود او خوار
مرد که او هیچ علم و عقل ندارد	هیچ ندارد بنزد مردم مقدار
خلق بسی می کنند دعوی دانش	لیک درین کار قول باید و کردار
عقل کند مرد را امین در شاه	علم دهد مرد را وزارت دربار
راست بدانسان که کرد خواجه ما را	بر در شاه زمانه سید و سالار
عقل چراغ است و علم رهبر و لابد	این دو برندش فراز گنبد دوار
سر ملک را امین و سر خدا را	سینه او مخزنی است پر در شهوار
در سر کلکش دو سر نهاده خداوند	یک سر او منبر است و یک سر او دار
روح ببازار کانی آمد و خرد	خوی خوش او بشهر و کوچه و بازار
گر نه مراتب بتن شعار فکندی	بهتر ازین کهتری بدی خوش اشعار
رای حیلان حیل و در مثل است این	شعر هم از رای پاک خیزد ناچار

همایون بود بطبع دهند و چکامه در فرستادن

سوخته بودی ز تاب تب تن و جانم   گر نبدی فضل شاه خواجه پرستار
یک هم از الطاف شاه وارث اوست   کامده زی من فرشتگان شفا آر
شمع حکیمان یکی ز عیسی مریم   شیخ طبیبان یکی ز احمد مختار
معنی ایشان فرشته است و لیکن   چون بشر ستشد بر بدین نظار
فرد یگانه دو تن گزین از ایشان   بهر مداوای من بصورت احرار
از دو پیمبر سخن کنند و امیدم   کاز دم ایشان مرا ستوده شود کار

حادثه حرارت تب و عارضه اجماع بثوراتی که در این سفر از اثر چشم بد زمانه و تقدیرات آسمانی و بپایان نرسیدن زمان محنت و ابتلا بر تن و جان بنده ضعیف استیلا یافت که اگر فضل و رحمت اقدس الهی عمت نواله و مراحم و الطاف اعلیحضرت شاهنشاهی جلت شوکته و تفقدات بهنگام و عیادتهای پی در پی مشفقانه اولیای دولت و ملتزمین رکاب همایون و حذاقت و طبابت عیسوی نهاد فیلسوف یگانه و حکیم فرزانه ارسطوی عصر و فلاطون عهد طلوزان فرانسوی مسیحی و مراقبت و مواظبت طبیب لبیب و فاضل ادیب

شیخ

دو تن از اطبای حضرت را بر حسب فرمان بپرستاری

شیخ الاطبا، و غمخواری و پرستاری مؤتمن درگاه و معتمد بارگاه این خلوت خواهرزاده دام اقبالهم مدد و معاونت نکردند امید حیات و نجات برای بنده نبود این ضعیف را از نظم این کتاب چنانکه مقصود و منظور او بود باز داشت و نقاهت و کسالتی که هنوز باقی و برقرار است مانع آمد که پس از ورود موکب فیروز شاهنشاهی زید نصره بتختگاه سلطنت و باز آمدن بنده از آن قلل جبال شامخه باشی دردمند و جانی خسته بصحرای فرح انگیز شمیران و برخاستن از بستر بیماری بر این مقالات چیزی در افزاید و بهمان منظومات قبل از گرفتاری بدان علتها و یک دو چکامه که در حالت ضعف و طغیان حرارت تب منظوم کرده بود بس نمود و بر حسب حکم محکم مطاع اقدس ارفع اعلای همایون شاهنشاهی از سواد به بیاض آورده بخدمت این خواجه یگانه فرستاد که بدار الطباعه فرستد تا مقاله ثانوی نیز نوشته بخدمت او فرستاده آید و پس از طبع نسخ فراوان در میان مردم پراکنده سازد تا هر کس بمراتب مآثری که شاهنشاه جهان و خسرو صاحبقران در این رحلها

این مستمند بیمار و رستگاری این بنده از قید بیماری

پرخم و پیچ مازندران و دیگر جاهای ممالک محروسه نهاده
پی برد و دعای عمر و بقای دولت او گوید و این کلمات
را محض آگاهی و بصیرت عوام در خاتمهٔ این مقاله درافزود که بدانند
در مدت پادشاهی این شاهنشاه فیروزبخت مؤید مظفر موفق منصور
کامران ایده الله تعالی بالنصر والفتح والظفر از فر اصطناع ملوکانه
و یمن تربیت خسروانه خواجگان بزرگ و وزرای کامل و امرای نامدار
و کافیان کاردان و اولیای با حصافت عقل و زعمای با رزانت
رای در ایران پدید آمدند و هر یک مآثری مشهور و مناقبی مأثور بجای
گذاشتند و برخی که نیز اکنون بمشاغل و مناصب معین معلوم باقی و برقرارند
همه بکفایت و درایت و فطانت و تمامی فضل و محاسن آرای و مکارم
اخلاق و محامد آدابی که وزرای حضرت و اعیان دولت پادشاهان
عظیم الشان جهان را سزا و درخور است آراسته اند و مساعی و خدمات
ایشان در کار ملک و ملت مقبول و مشکور است و پیران عصر و مشایخ
عهد در همین متفق الکلمه اند که قرنهاست تا دولت علیه ایران را چندین

وزرا

و نگارش این خاتمه در مناقب و مفاخر شاهانه و اشاره

وزرای کافی و امرای نامی و خواجگان هنرمند و کافیان کاردیده
کامل فرزانه که دارای آداب و قوانین و قواعد و رسوم ملکداری
و عالم بعلوم متنوعه باشند که در آبادی مملکت و انتظام دین و دولت
بکار آید چنانکه اکنون در حضرت سلطنت لازالت ارکان حشمة
فراهم آمده نبوده است و از آنگاه که عرب را بر عجم استیلا دست
داد و شاهنشاهی ایران بدست خلفا و ملوک طوایف افتاد
تا این زمان که ممالک ایران را مانند ایام اکاسره و عهد کیان
شاهنشاهی قوی قادر قاهر از خاندانی کریم و دودمانی قوی قویم
برسر افتاده اینگونه آبادی و نظم و قانون مطبوع ممدوح که هر لحظه
بر قوام دین و انتظام ملک درافزاید میسر گشته بود و این آثارهای
بزرگ از کشیدن سیمهای تلگراف و گشودن راه پته و اختراع
صنایع بدیعه و ابداع دار الطباعهای منقحه و بنیاد کاخها و عمارات
رفیعه و ظهور مآثر عظیمه و نشر انواع علوم طبیعی و الهی و افتتاح
راه آمد شد بدول خارجه و اقصی بلاد جهان مانند ممالک امریک

بمآثر ملوکانه در ممالک محروسه که بدین جمله

وافریق واسترال آسیه وژاپن وچین وصیام وسیبر وهندوبرمان
ورواج تجارت وعلم فلاحت وآگاهی بیشتری از اهالی مملکت
بزبان ورسوم ملل مختلفه درایران گشتن و حصول این معانی ووصول
بدین مقامات را بخاطر نیاورده بود تا عنایت ایزدی وفضل سرمدی بحسن
کفایت ورأی ملوکانه وکمال شفقت شاهانه وفرط فطانت خسروانه
بدایع وودایعی که خداوند عالمیان از رسوم ملک داری وقواعد آبادی
عالم در نهاد پاک این خسرو صاحبقران ایده الله تعالی بحسن توفیقه
نهاده چنان خواست که شخص مقدس وذات معظم او خلد الله ملکه
براکندن کنجها وتحمل رنجها آنچه دین ودولت اورا بکار آید وملک
وملت اورا رونق ونظام افزاید چه آنچه باید از ممالک خارجه
وملل مختلفه کسب واخذ کرد وچه آنچه میتوان در داخله مملکت اختراع
وایجاد نمود ورونق ورواج داد در مدت شاهنشاهی خود که مدتهای
درازش از پی باد همه را موجود وتهیا واحداث وابداع نماید
وممالک محروسه خود را بدان جمله موشح وآراسته فرماید که اگر هر یک از آن

مآثر

در مقاله ثانوی بطریق اجمال سخنی گفته خواهد شد

مآثر حمیده وافعال ستوده ومخترعات بدیعه وصنایع لطیفه
وبناهای عالیه وکارهای پسندیده را شرح وبیانی دهد کتابی بزرگ
ودفتری عظیم وشگرف شود واین بنده بدین قدر اظهار وتذکار ان همی خواهد
که خوانندگان این کتاب مستطاب بدانند که این شاهنشاه جوان
بخت که تاج وتخت ایران بروی خیر ورای روشن او مانند زمان کیان
وایام پیشدادیان نازیدن وبالیدنی شایسته وسزاوار میکنند
دولت پیر فرسوده از قوه وکار افتاده ایران را که هزار وسیصد
سال است دستخوش لعب ولهو وپایمال ظلم وستم عرب وترک ودیلم
وطوایف مختلفه بی تربیت واوباش عالم بوده است حیاتی
تازه وقدرت وقوت وتوانائی وقوام ونظامی مرغوب وممدوح
بخشید ورسومات وقوانین حمیده پسندیده نهاد واز خواری ودنائت
برآورده بعزت ومکانت رساند ووزرا وامرا وکافلان وکافیان
هنرمند هوشیار عالم دانا تربیت فرمود وخواجگانی خداجوی
شاه پرست بادیانت وامانت پرورش داد واین خواجه جوان جوانمرد که

ختم مقالهٔ اولی

که پرورده نعمت و خانه‌زاد حضرت و در دامن دولت او نشو و نما یافته
است از دیگر خواجگان و کافیان جامع ترافتاد و باقسام زیب
و زینت و حلم و علم و خرد و دانش و عقل و کفایت و حصافت و درایت
و مراتب عرفان و حکمت و جمال خط و کمال فضل و طلاقت لسان
و فصاحت بیان و انشاد نظم و انشاء نثر بر همهٔ علما و عرفا و حکما
و دبیران و شاعران و فضلای عصر رتبه تقدم یافت و در خدمت
تخت سلطنت و پایهٔ سریر عالی شاهنشاهی اعلاه الله علو جاه
و رفعت منزلت او از اوج کیوان و ذروهٔ فلک اثیر در گذشت
و شاهد جلال و عظمت او جمال زهرهٔ تابان و روشنی ماه نیز گرفت
و هر لحظه اورا از اثر نظر انور ملوکانه در کار دین و دولت رائی رزین
و تدبیری صافی و کفایتی شامل و اندیشهٔ صایب تر بهم رسید
و این جمله بر مراتب تفقد و اعتماد و تلطف و اطمینان خاطر ملوکانه
دربارهٔ او در افزود و طراوت بوستان عز و مکانت و خضارت
جویبار خواجگی و وزارت او در دربار اعظم همایون از ترشح سحاب

کر

ختم مقالهٔ اولی

کرمت شاهانه و وزیدن نسیم عنایت خسروانی هر روز فزایش
و آرایشی تازه‌تر گرفت و این آرایش و فزایش مایهٔ اعتبار و افتخار
او در نزد خاص و عام و سبب افزودن رغبت و میل خاطر و گرمی
دل او باظهار نیکوبندگی و پیشرفت خدمات او در کار ملک
و ملت گشت و بدین واسطه هر امر و نهی که زمام انجام آن را
بدست سعی و اهتمام و کفایت رای و رویت او نهاده اند بر ساعت
انتظامی بهتر و قوامی تازه‌تر حاصل میکند و دیگر خواجگان و بزرگان
نیز در کارها و مهمات بحصافت رای و اصابت تدبیر و کمال عقل او
اقتفا و اقتدا مینمایند و رفته رفته هر خلل و زلل و عیب و نقصی که
در دیگر ادارات و دیوانهای پادشاهی از غفلت و کسالت
و اهمال بعضی متصدیان امور احتمال میرود و روی باصطلاح و ارتفاع
نهاده و اگر عیاذاً بالله شخص دولت و دین را بر حسب اتفاق
و عادت روزگار مرض و علتی پدید آید بیمن حذاقت رای و حسن
تدبیر این خواجه و پیروی دیگر خواجگان بدو آن امراض و علل مرفوع

ختم مقالهٔ اولی

و آن نقاهت و کسالت بصحت و سلامت تبدیل یافته کمال
تندرستی را حاصل میکند و خاطر خطیر و ضمیر منیر پادشاهانه آرامش
و آسایشی که مایهٔ نشاط طبع مبارک و انبساط قلب همایون است
بدست می آورد و بر دست سلطنت و پایگاه شاهنشاهی پای شادی
و عیش و سعادت را بر سر مشتری و دیدهٔ ناهید می نهد و بدین اتفاقات
نیک و توجهات مستحسن ممالک از خطرات ایمن و مسالک از صعالیک
محفوظ و لشکریان بمرسومات و ملزومات خدمت آراسته و کشور
و اهالی آن از هر نقص و عیبی پیراسته و بدعتها متروک و حکمتها
مبسوط و ظالمان کُند ناخن و شریران شکسته بال و مظلومان دعا
گو و فقیران افراخته بال و زراعتها با فواید کامل و تجارتها با سود
ده جهل و بداندیشان مخذول و متعدیان معزول و فضلا محترم
و علما مکرم و خرابها آباد و آبادها معمور و زبانها بشکر و حمد اقدس
الهی جل و علا و مدح و نعت اعلیحضرت شاهنشاهی ایده الله تعالی
باز و ابواب نعم شاملهٔ خداوندی از هر طرف فراز و فراخی و ارزانی

ختم مقالهٔ اولی

موجود و تنگی و عسرت معدوم و ثغور و سرحدات امن و پادشاهان
و ملوک اطراف در مقام دوستی و مخالصت و بخت و اقبال در سایهٔ
لوا و ظل چتر همایون آرمیده و فتح و ظفر در رکاب و عنان بارهٔ دولت
شاهانه دوان و روزگار مساعد و آسمان یار و چشم بد زمانه از روی خوب
ملک و دولت او دور و رای خسروانهٔ او بهر چه روی نهد و قصد کند
بر کام دل مظفر و منصور و عمر و جاه او ابد پیوند و پادشاهی و پاینده و جاودان
ان و معین و یاور او در کارهای دنیوی و مقامات خسروی امام زمان
و شفیع او در مقاصد اخروی محمد مصطفی و آل پاک او صلوات الله علیهم
اجمعین است و بدین نامهای مبارک و الفاظ نیک این رساله بآخر
آمد و این مقاله بانجام رسید و امید که نگارش و طرازش آن عاقبت
بخیر و نیکو فرجام و جامهٔ که ملاصق روح و تار و پود آن از تسلیم و رضاست
طراز و نگار آن دوستی و تولای خاندان رسالت و دودمان پاک
ولایت باد چنانکه می گوید

بفرخ اختر و نیکوترین فال　　من از عالم علی بس کردم و آل

مقالهٔ ثانی

مقالهٔ ثانوی

زبدة الآثار در ذکر بعضی مآثر

ملوکانه و اشاره باحوال برخی

اولیاء دولت علیه

است

مقالهٔ ثانی

و این مقاله

مشتمل است بر یک

عنوان و یک مقدمه

و متن و خاتمه

مبسوط

عنوان مقالهٔ ثانی

بنام یزدان

عنوان مقالهٔ ثانوی زبدة الآثار

بسم الله الرحمن الرحیم

چه ستایش گوید خدائی را که همه پیمبران در ستودن او جلّ وعلا
بعجز معترفند و چه درود فرستد بر پیمبرانی که خدای تبارک وتعالی
افهام خلایق را از درک مقامات عالیهٔ ایشان قاصر آفریده و کجاست
آن دهان و زبان پاک که ثنای شاهنشاه عصر کند

ولیکن در شروع بدین عنوان ناچار است از اینقدر بیان که بگوید این
خسرو صاحبقران شاهنشاهی است فرخنده شمایل خجسته مخایل

چو نام او شنوی شادمانه گردد دل   چو روی او نگری فرخجسته گردد جان

و صاحبقرانی است آفتاب منظر فرشته مخبر

فروغ بخت ز سیمای روی او پیدا   طلسم جاه بزیر نگین او پنهان

در آداب جهانداری و رسوم سلطنت تازه کننده قانون
هوشنگ و امون است و در آئین پادشاهی و نظام مملکت تجدید آثار کسری و فریدون

در مفاخر ملوکانه

بهرام گاه کوشش و ناهید گاه بزم   برجیس روز بخشش و خورشید روز بار

جهانش در زیر حکم و حکمش بر جهان روان و خرد درین کار سرگشته
و حیران که نمیداند

در زیر امر اوست جهان یا جهان خود اوست   یارب خدایگان جهان است یا جهان

طبع وقادش بحر مواج است و دست زرپاشش بعطا ابری فیاض

قادر بحکم بر همه گل آسمان صفت   فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار

ناشر انصاف و عدالت است و ماحی ظلم و بدعت

عدل او بانگ زد چنان بر ظلم   که ز گو کرد باز جست آذر

حمله گردد سطوتش چو نهنگ   فتنه را شد مصاف زیر و زبر

با عزمی تیزتر از باد و حزمی گرانتر از کوه

قاصد عزمش آتشین رگ و پی   باره حزمش آهنین دیوار

رائی روشنتر از آفتاب و همتی عالیتر از کیوان و بیانی شیرینتر
از شکر و ضمیری صافتر از آئینه و از ملوک مدبر جهان با اصابت
رای و اصالت تدبیر مقدم

عنوان مقاله ثانی

بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است   همی ز دانش و تدبیر او زنند مثال

وز سلاطین عاقل عالم بحصافت عقل و صفای اندیشه ممتاز

ز صاحبقران قیاس انها چنو   جهان را نبود است صاحبقران

پادشاهی است فضل جوی فاضل نواز و شهریاری است شعر گوی

شاعر دوست حکیم ملوک است و ملک حکیمان همت عالیش

بر آبادی ممالک مصروف و نهمت صافیش بر ایمنی مسالک مقصور

خدایگانی منشور و ذکر او توقیع   جهانستانی نامه است و نام او عنوان

قهر کننده ظالمان است و رحم کننده بر مظلومان

بیوی مهرش اید همی ز آتش گل   بیاد کینش خیزد همی ز آب شرار

بنیاد دین و ملت بعقاید پاک او مضبوط است و ارکان ملک

و دولت بسیاست او منتظم

دیوار نسبت منش اندر سرای ملک   پایین تر از تنه سکندر هزار بار

به بر نهادن بنیادهای قویه و بر کشیدن ایوانهای عالیه و ساختن

قصرهای رفیعه سخت مولع است

وبتسطیح

در مفاخر ملوکانه

وبتسطیح طرق و بستن سدها و جریان چشمه ها و عمارت پلهای شگرف

خارستانها شارستان نموده و کلزارها گلزارها کرده است

در مملکتش جز دل عشاق ندیدم   جائی که توان گفت که از ظلم خرابست

سپاهیان از عواطف و عوارف کامله او شاکر و راضی اند و رعایا از معدلت

و انصاف شامله او خرسند و ممنون

ذکرش چون نام کردگار مبارک   فرّش چون سایه همای همایون

مرد و زن جهان بجمال جهان آرای او شیفته اند و خاطر

و قلوب مردمان باخلاق حمیده او شادمان

بدو نهادند از گنجهای عالم روی   گزیدگان زمین و ستودگان زمان

وضیع و شریفش بمکارم صفات ثنا گسترند و پیر و جوانش بمحامد الطاف دعاگو

همی ثنانش کند هر که را لبست و دهن   همی دعاش کند هر که را دلست و زبان

با بسط سلطنت و فرط جلالت از کبر و خیلا گریزان است و با کمال استغنای

پادشاهی بر فقیر و غنی متواضع و مهربان

همه عنایت یزدان بجمله بهره اوست   چه بهره باشد بیش از عنایت یزدان

عنوان مقالهٔ ثانی

قادری نیکوسیرت بردبار است و قاهری خجسته سیرت با حلم و وقار

شهنشهی که بشاهنشهی او و دولت   بطوع و رغبت اقرار کرد نی اجبار

در مقام التعظیم لامر الله با انبیا همدوش است و در وضع الشفقت

علی خلق الله با اولیا هم سلوک

پاکیزه دین و پاک نژاد و بزرگ عفو   نیکو دل و ستوده خصال و نکو شیم

خواهنده اخبار و سیر است و دانش احادیث و خبر

در رای او بلندی و در طبع او هنر   در خلق او بزرگی و در خوی او کرم

پذیرندهٔ نصایح حکمات و تربیت کنندهٔ افاضل و علما خجسته بخت

و مبارک رکاب است و خوش اقبال و فرخنده پی

جهاندار و با فر و نیکی شناس   که از تاج دارد ز یزدان سپاس

پدر بر پدر پادشاه است و شاه   بنازد بدو گنبد هور و ماه

هوا روشن از سایهٔ بخت اوست   زمین پایه نامور تخت اوست

بنخچیر شاهان شکار و بند   دد و دام در زنها روبند

سرش سبز بادا دلش پر ز داد   جهان بی سر و افسر او مباد

وزمان

در مفاخر ملوکانه

وزمان مبارک او خیر الازمنه و عصر همایون او بهترین اعصار

بروزگار عزیزش عزیز گشت خرد   باعتقاد درستش درست شد ایمان

و هرکه در کتب آثار و اخبار ملوک سلف خویش تمام کرده و مآثر این

شاهنشاه معظم را ملاحظه همی کند میداند که درین مناقب که بنده

ضعیف ذات اقدس شریف او را بطریق اجمال صفت کرد و ترجیح

که زمان همایون و عصر مبارک او را بر ایام ملوک گذشته نهاد سخت

راست گوی و عظیم منصف است هرچند

نه مر فضایل او را جهان دهد تفصیل   نه مر مناقب او را کند سپهر شمار

هرکه بخواهد بطریق ایجاز کشف ایمعانی کند بدین کتاب نگرد

و هرکه همی خواهد تا بشرح و بسط از ابواب فضایل و فصول محاسن ملوکانه

اطلاعی بدست آرد بکتب و تواریخی که مورخان عصر و ادبای عهد نگاشته

اند رجوع نماید

اگر بخواهی ببینی تو روزنامهٔ فخر   رسوم شاه ببین و حدیث شاه بخوان

خاصه مرقومات دلپذیر و مکتوبات دل پسند حکیم کامل فرزانه و فیلسوف

عنوان مقاله ثانی

عاقل یگانه ابو الفضایل والمعالی صنیع الدوله که از وزرای کافی
حضرت و بفصاحت بیان و طلاقت لسان و ذلاقت قلم و علم
باخبار و سیر ملوک بر بیشتری از حکمای عالم مقدم است و در شرح
مواقف و مغازی ماثوره و مناقب و مفاخر مشکوره و مآثر مشهوده
این سلطان صاحبقران رسایل و کتب فراوان کرده که هر یک
گنجی پر از لآلی شهوار و درجی مشحون بانواع جواهر گرانبهاست و این
کتاب مبارک دیباچه بعضی از معالی و فهرست پارهٔ از مآثر ملوکانه است
که درین پای تخت و نواحی نمایان است که آنچه همت شاهانه
در همه شهرها و ساحت ممالک محروسه ایران و آنجا که در عراق عرب
و اماکن مقدسه آنملک کرده سوای آنچه اولیای دولت و اعیان
حضرت و اعاظم بزرگ و وزرای مملکت بر حسب میل و اشاره شاهانه
دران نواحی ساخته و پرداخته اند دفترهای جداگانه می خواهد
و این کتاب احتمال بیشتر ازین اشارت نکند

و بنده در عنوان مقالهٔ نخستین باز نمود که اگر روزی چند دیگر درین سپنجی

سرای

در مفاخر ملوکانه

سرای بماند جز آنچه از مآثر شاهانه در سفر کلارستاق بدان کوه
سارهای تند و بیشه های انبوه دید که عقل در وصف آن جمله حیران
ماند و بنظم دران مقاله اشارتی کرد در مقالهٔ دیگر هم بعضی
از آثار ملوکانه را که درین پای تخت ملاحظه کرده بطریق ایجاز و اختصار
ذکر کند و شرح و بسط آن جمله را بکتب ادبای عصر حواله نماید که در حقیقت
این کتاب زبده و برگزیده فهرست مآثر شاهنشاهی شود و اکنون چنان
می کند و باز گمان دارد که بر همین مقاله مقالها افزوده گردد و اگر
بنده را عمر بکران آید دیگران این بنده گی بپایان برند که امید
آنست این شاهنشاه صاحبقران چندین قرن دیگر در پادشاهی
و جهانداری بپاید که اردشیر بابکان که دین و آیین گبران داشت
در شصت و چهار سالگی تخت ملک برآمد و سالهای فراوان بر بیشتری
از ممالک جهان پادشاهی کرد و این سلطان معظم جوان بخت
را که دین و آیینی برگزین حضرت باری و رسم و شعاری ستوده
تر از همه مذاهب و ادیان است و یار و یاور او خاتم پیغمبران و خاندان

عنوان مقاله ثانی

پاک او سلام الله علیهم اجمعین اندنشگفت که قرون بی شمار
با دل شاد و تن درست و طالع فیروز و بخت سبز بر تخت ملک
و سریر فرماندهی بپاید و هزار چندان بر مآثر و مفاخری که تاکنون
بر جای مانده درافزاید که از آنگاه که خورشید جمال جهان آرای او
از مشرق سلطنت و شهریاری و مطلع سعادت و کامکاری
طالع گشته و جمشیدوار بر تخت عز و بخت برنشسته و فریدون کردار
زمام جهانداری بکف گرفته و فتح و اقبال رستم آسا در سایه درفش
همایون او آرام جسته و کوس پادشاهی بجمال عدل در افتاده و
مطرز آن و منابر اسلام بفر لآلی نام و القاب مبارک او موشح
شده و روی دینار و درم بزیور تمثال بی همال تخت او آراسته
گشته و اطراف و نواحی ممالک بشکوه شوکت و حسن سیاست
او مضبوط گردیده و ذکر جلالت شهریاری و صیت عظمت ملک
داری او بهمه جای جهان رسیده ای بسا مآثر حمیده و مفاخر پسندیده
که از او در جهان برجای مانده است و گوئی این شاهنشاه نفس شاهنشهی

وفره

در مفاخر ملوکانه

وفرهٔ ایزدی از همه ملوک جهان جهان را بهتر شناخته و بدانچه
در پادشاهی جهان در کار است نیکوتر پی برده و ثمرات و فواید
سلطنت و کامکاری را که داد و دهش و ذکر خیر و بقای نام نیک است
خوبتر از دیگر پادشاهان دریافته و همان کند که پسندیده حکما
و ستودهٔ عقلاست

و کدام یک از ملوک بزرگ اسلام را این گونه توفیق و سعادت
رفیق و مساعد شد که نوبت بممالک خارجه و دریافت شرف
زیارت بقاع متبرکه و دیدار ملوک معظم و تماشای عجایب
و غرایب جهان سفر کند که در این اسفار ستوده و نهضتهای خسروانی
او را ذوی القرنین دوم توان گفت که نخستین سفر او بعراق عرب
و بغداد و مداین و بابلان و عتبات عالیات نجف اشرف و کربلای
معلا و کاظمین و سامره و مزارات منوره و مشاهد مقدسه و تماشای
ایوان کسروی و اماکن رفیعه بر جای مانده از پادشاهان و خلفای
بزرگ جهان بود و اعلیحضرت سلطان روم در پذیرائی مقدم

عنوان مقالهٔ ثانی

شریف وموکب فیروز او بدست وزبان وزرا وپادشایان
و اولیای دولت خود مصادقها کرد ومخالصتها فرا نمود وبنام
مبارک این شاهنشاه در دار السلام بغداد یادکاری عالی بنا
نهاد وعلما وبزرگان آن مرز وبوم بتقبیل رکاب همایون سعادتها
اندوختند ودر تهنیت ورود موکب مسعود او بنظم ونثر قصاید
وچکامهای پارسی وتازی وترکی سرودند وصلات ونوازشات
فراوان یافتند

وسپس دو نوبت موکب همایون او بممالک روس والمان
وبیشتری از ولایات فرنکستان وقسطنطنیه نهضت فرمود وهمه
سلاطین وپادشاهان وامپراطوران وروسای جمهور در رعایت
رسوم پذیرائی موکب منصور وشرایط آداب ورود مقدم مسعود
وپرداختن بلوازم ایام توقف ومشایعت رکاب همایون او بهر یک
باعلا درجهٔ علو همت واقصی الغایه شأن سلطنت وریاست خود
خدمات وضیافتها کردند وبدین محاسن رفتار ونیکی کردار نامی

بزرگ

در مفاخر ملوکانه

بزرگ در صفحهٔ روزکار بجای ماندند واعیان واهالی هر مملکت
از وضیع وشریف ومرد وزن وپیر وجوان بگاه ورود مقدم مسعود
او شادیها وزر افشانیها کردند وهنگام حرکت رکاب مبارک
از ساحت ملک ایشان غم وحسرت فراوان فرا نمودند ویادگار این
خسرو صاحبقران را در همه شهرها وهیاکل مقدسهٔ خود تمثالهای وآثاری
بزرگ برپا وبر جای نهادند که ابد الدهر ازین سعادت وشرف
در ممالک ایشان نشان وعلامتی باشد ودعاهای ایشان در محل
بهتر بتعز اجابت مقرون آید ونیکو گفت آنکه گفت

هر زمینی که نشان کف پای تو در اوست　　عاقبت معبد صاحب نظران خواهد بود

واین نه خرده کاری وکوچک عملی بود که رای عالی وعزم نافذ شاهنشاه
بدان اقدام فرمود که عظمت وخوبی وفوایدان در نظر ارباب
عقل ورای تخت روشن ونیک معلوم است وهمیشه در جهان
بخیر وجلالت تذکره خواهد شد

و درین سه نوبت که آفتاب جمال وجلال او از ساحت مشرق [illegible]

شمال و مغرب در حرکت آمد همچنان پرتو عدل و سیاست او
بر ممالک ایران تافته بود و ظلمت فساد و خللی پیدا نیامد و دود
ذنب فتنه و ذللی طالع نشد و ذکر کفایت رای اولیای دولت
و پروردگان حضرت و تربیت شدگان درگاه او باطراف جهان
رفت و این شاهنشاه مؤید موفق منصور را

در همه ممالک محروسه وسیعه خود اثرهای حمیده عظیمه فراوانست
از جمله درین پای تخت که مرکز کامکاری و محل استقرار شهریاریست
اگر قله البرز روی و بساحت طهران و شهر ناصری نگری تا آنجا
که پیش تو کار همی کند باغ بر سر باغ و کاخ از بر کاخ و زراعت
از پی زراعت و آب و سبزه و جوی و جویبار و قصر و عمارات عالیه
بهم وصل است که فصلی در میان آنها بجز ممر عبور نیست و اگر از کوه
فرود آئی و ره سپری از اقدسیه و منظریه که در دامنه کوه است تا آنسوی
خرابهای ری قدیم و میلی چند بطرف مشرق و جنوب حضرت
عبدالعظیم که قریب چهار فرسنگ مسافت است درمیان خیابان

وسایه

و سایه درختان و کنار جوی چمن و همه راه از دو طرف گلهای رنگین
و ریاحین گوناگون خوش نقش خوش بوی چمنی و اشجار سرو سیری
و کرم سیری چمنی

در شاخ سرو نغمه مرغان رود زن — در زیر بید نعره مردان باده خوار
سجاده در نشسته بمینای بوستان — پیروزه برده مین در اطراف مرغزار
دست بنفشه ساخته از مشک دستبند — گوش سمن ز گوهر تر کرده گوشوار
یکقوم در ستاده همه زمردین بدن — یکقوم بر نشسته همه عنبرین عذار
کبکان جفت جوی گروه از پی گروه — مرغان شعرگوی قطار از پی قطار
هر جا نظر کنی همه نقش است بی شمر — هر جا گذر کنی همه رنگ است بی شمار

چنانکه از همه جوانب آن ساحت آراسته را بر ابله بصره و سغد
سمرقند و غوطه دمشق و بهارستان چین و باغ ارم برتری
و درین طول طریق

و عرض راه بر دو جانب این خیابانها اولیای دولت و بزرگان
مملکت و تجار در جایا باغ و کاخ و عمارات و مزارع و قراء و چمنهای

عنوان مقالهٔ ثانی

جای راحت و آسایش و قهوه خانهای محل استراحت و آشامیدن
مشروبات و مقام تفنن و تفرج فراوان کرده که همه خوب و مرغوب
و دلنشین است و علاوه برین جمله خاص سلطنت و خاص پادشاهی را
ایوانهای کسروی و قصرهای خسروی و سدیرهای بهرامی و بساتین
ارم آسا و بوستانهای بهشت آئین بی شمار است که معماران قابل استاد
و مهندسین زیرک دانا آن جمله را بران طرح و نقش و نهاد که رای
اقدس اعلای شاهنشاهی نقشه داده و خامه همایون او پرگار زده
بنا نهاده اند و از نوبهار بلخ و ارژنگ مانوی و بتخانه چیپال
نقش و رنگ و زیب و نضارت و طراوت و رفعت و عظمت
درگذشته اند و همه آن کاخها و عمارات بفروش منقش حریر و پرند
و پردهای زرتار مطرز بلعل و یاقوت و تختهای زرین و تمثالهای
مطبوع و گلدانهای مرصع و اوانی سیمین و ظروف فغفوری مملو
از عنبر و مشک تتاری و مجمرهای پر غالیه و عود هندی و شمع
[illegible] نهاده و چل چراغهای در آویخته و زینتهای بدیع

در مفاخر ملوکانه

که بارگاه ملوک معظم را درخور است و ملزوماتی که زمان توقف پادشاهان
بزرگ را بکار آید آراسته و مشحون است که بهر یک
از آن قصرها که گاه و بیگاه شاهنشاه جهان بتفرج و تماشا و توقف
فرود آید حاجت بدان نیست که از خارج بدانجا چیزی از فرایند
و حکایت کاوس کی تا بنکرد که اگر او در دامن البرز کوه یک
خانه بنا کرد که فردوسی در صفت آن میگوید

یکی جای کرد او در البرز کوه — که دیو اندر آن رنجها شد ستوه
ز پیروزه کرده بر و بر نگار — در ایوانش یاقوت برده بکار

این خسرو صاحبقران چندین خانه و قصر و کاخ کرده که هر یک را
بر آن بنا که کاوس کرده بود فخر است

مانند اقدسیه و صاحبقرانیه و سلطنت آباد و دار الضرب
و قصر قاجار و عشرت آباد و باغ وحش و عمارات توشقان تپه
و قصر فیروزه و پارک سرخ حصار و باغ مستدیر اسب دوانی
و نجف آباد جدید و دولت آباد قدیم و بنائی که در این ایام

عنوان مقاله ثانی

براطراف گنبد طغرل سلجوقی نهاده و تجدید عمارت آن بنای عالی که نزدیک بانهدام آمده بود و دیگر مواضع که اگر بذکر نام همه پردازد از مقصود باز ماند و انجمله که در بیرون است

سوای ان است که در اندرون شهر جدید ناصری و ارگ قدیم سلطانی هست مثل نگارستان و لاله زار و باغ بهارستان و برج نوش و فرح اباد حرم سرای و اطاق موزه و شبستانهای در گلستان و کاخ تخت طاوس و ایوانهای سلام عام و عمارت خورشید و مقصورهای دربار و مجلس نظام و میدانها و خیابانها و دفترخانه محاسبات و مدرس علوم و کارخانه جات و قورخانه و دارالصناعه و دارالطباعه و دارالترجمه و بیمارستان و دارو خانها و جبه خانه و دیوان محاکمات و مخزن ملزومات سپاهیان و سربازخانها و میدان مشق لشکریان و بناهای رفیعه برسر دروب و قصر عالی باب همایون که تعداد ان جمله از هزار افزون است و در ابادی و بنای هریک خزینها هزینه گشته و بوضعی بنیادش و بنقش و نگاری اراسته اند که معماران

روم

در مفاخر ملوکانه

روم و فرنگ و نقاشان چین و اروپ در انجمله بچشم حیرت
و عبرت همی نگرند

ای انکه عزم کرده بشهر خش روی — انجاکه به چینی و سوی کمن دوی
در چین بهر طرف گذری تا مگر ترا — اید بدست صورت ارژنگ مانوی
وانگه بشهر ژاپن و پس بگذری ز بحر — امریک بنگری و بلندن همی روی
پاریس را نگه کنی و روم وزان پس — تازی سوی مداین و ایوان کسروی
شهر جدید ناصری اینجا بنزد تست — دیوانگی بود که تو جای دگر شوی
زی تختگاه خسرو صاحبقران بپوی — بنگر بدین بزرگ بناهای خسروی
جمشید ان نگر دو فریدون نامدار — چون بنگری بگفته من بی سخن بگروی
زین شهر و باغهای نو ایین که کرده شاه — داد است روزگار کهن را همی نوی
در سقف قصرهاش بسی شمسه ها پدید — هریک ز شمس چرخ برافزوده پرتوی
بریک نهاده یک روش انسروها بپای — صف در صف ایستاده چو در چار روی
گلهای اتشین بسر شاخها چنانک — هر بوته نموده همی نور موسوی
مرغان چو مقریان همه یکسر دعا کنند — بر خسرو زمانه بگلبانگ پهلوی

عنوان مقاله ثانی

وشمس العماره وتکیه دولت که تو گوئی کوهی در شهری وفلک الافلاکی
در بلندی نهاده اند که شمه طاق آن عمارت بلند بر اوج شمس میباید
چنانکه گوئی

زآسیب چنبر فلک اندر فراز او — بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

وبر رواق وطاقهای این تکیه بی ستون کوه بی ستون تکیه همی تواند
کرد و در فراخی و پهنا بدان حد است که

گر کوه قاف را کسی آنجا کند — سیمرغ و هم هیچ نیاید از و نشان

وکارخانه گاز

وچراغهائی که از ممر این بنا بر زیر زمین اندر کشیده و بهر جای شهر همی
گذرد بر خصوص در خیابان ناصری و باب همایون و میدان
توپخانه و ارک سلطانی که شب تاریک را روز روشن همی کنند
بخاری که از درون دل برخاسته همه روزنهای اندرونی و بیرونی تن را
بنور عقل منور سازد فواید آن از فروغ آفتاب و نور ماه روشنتر است
و حاجت نیست که بنده در ستایش آن چیزی گوید

در مآثر شاهانه

تا فلک بر رفت این نور سنی — گر نه کورستی به بین آن روشنی
اینهمه آثار عقل ورای اوست — عقل ورائی کش مدد از لطف هوست
پادشاهی را که ایزد یار شد — این چنینها کمترین آثار شد
تابش آثار او در خاک این — تابش رایش بچرخ هشتمین
کی چنین خوش می بتابد آفتاب — آفتابا بر من مسکین بتاب
نور خود از من چرا داری دریغ — ای تو خورشید و دگر شاهان چو میغ
من هم گر نور تو تابد بمن — روشن از من میشود ملک سخن
هر سخن کز من بماند در جهان — جز بنام تو نخواهد بود آن
نام نیک پادشاهان زمن — کی بجا ماندست الا از سخن
مصطفی هم از سخن می بود شاد — زان دهان حسان بمدحش می گشاد
چون محمد از ثنا سر میفراخت — پس ثناگو را همی باید نواخت

و ذکر منافع و بیان فواید و وضع ثمرات هر یک از این اثرها
رساله مخصوص و مقاله مبسوط می خواهد که در توصیف عظمت و رفعت
و زیب و زیور و سود و نفعی که از آنجمله عاید دین و دولت و اهالی

عنوان مقالهٔ ثانی

ملک و ملت نمی شود بشرح و تفصیل باز نموده اید و همه کس از وضیع و شریف
و دور و نزدیک الجمله بخوانند و اندازهٔ حسن سلطنت و یمن مراقبت
و جمال حصافت رای و فرط فطانت خاطر و کمال اهتمام و توجهی
که این شاهنشاه عالم عادل خیر رعیت پرور حکمت جوی را در آبادی
ممالک و آسایش اهالی ملک است بدست آرند و دعای بقای عمر و دولت
او کنند

و اولیا و بزرگان و اعیان و اشراف حتی اواسط الناس بل هر که
تواند بنیاد و اساس نهند همه در کارها اقتفا و اقتدا برای رزین
و سلیقهٔ شیرین شاهنشاه جهان دارند و خانه و باغ و بساتین و عمارات
مزین عالی خوب در شهر و نواحی بنا کرده و بیشتر از منازل قدیم
را خراب و بوضع تازه که ممدوح و مطلوب زمان حال است آباد
می کنند

و هیچ در تزئین سقف و صحن و جدار و ترتیب اثاث الدار سخت
و صنعت نمی نمایند که گوئی هر یک را خانهٔ بهشتی و باغچهٔ اردی بهشت

و در

در عمارت شاهانه

و در شهر جدید که پیرامون شهر قدیم طهران از هر طرف چندین هزار
ذراع فراخ شد آنقدر بازار و دکان و حمام و مدارس و مساجد و خانه
و سرای و باغچه و خانات بنا کرده که چشم از تماشای همه خیره و عقل
در ضبط و وصف آن جمله حیران است

در هر قدم سرائی و باغی و خانه ایست — کز قصر حور و جنت خلدش نشانه ایست
هر جا که درختی طوبی صفت بپای — کز حور و از فرشته در او آشیانه ایست
هر قصه که از ارم و خلد میکنند — در پیش هر سرایش دروغ و فسانه ایست
از ناز و نوش و نعمت و شادی بهر سرای — آواز چنگ و نغمهٔ رود و ترانه ایست
تا روز و شب کنند بشاه جهان دعا — این عیش و لهو و شادی و مستی بهانه ایست

و چندان کاریزات و انهار جاریه از خارج شهر بداخل آورده که خانه و کوی
و بازار و برزنی نیست که نهری مانند سلسبیل از آن جاری نباشد و آبی
چون بادهٔ ناب از آن نگذرد که دربارهٔ آن بلد جنت مثال و مردم
آن این آیت مبارکه را نتوان قرائت نمود

مَثَلُ الجنّةِ التی وُعِدَ المتّقون فیها انهارٌ من غیرِ آسن و انهارٌ من لبنٍ

عنوان مقاله ثانی

لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین

وبدی آب وهوا ووضع طهران قدیم را مصنف اوصاف ناصری بیانی نیکو کرده است ومن آن ندانم واکنون بینم که هوائی طرب انگیز وآبهای گوارا وباغهائی بهشت آسا وخانهائی ارم آئین همه انباشته بغلمان وحوراست ودر هر کوچه نهری روان وسروها خرامان وبر هر لب بامی بدر تمامی نمایان وگردونهای پر از زهره ومشتری در گردش وکارهای پر از ماه وآفتاب در خرامش وکالسکهای پر از فرشته وپری در آمد شد مسجدها بحرمت حرم کلیساها پر از مسیح ومریم وکنشتها آراسته بیوسف سرشتها وهر دکه بزازی خلخ وطرازی وهر کلبه عطاری تبت وتاتاری

در هر قدم نگاری در هر طرف بهاری — هر گوشه دلفریبی هر سوی دلنگاری
هر دلبری ستاده در دست دلبری دست — هر دوستی نشسته نزدیک دوستداری
نقل ومی وچغانه هر روز در میانه — شمع وشراب وشاهد شبها بهر کناری
با بیدلان بالفت هر طره دلفریبی — با عاشقان بصحبت هر ترک بادهخواری

یمها

در مآثر شاهانه

میها بدست پویان هر گوشه میفروشی — گلها بهر خرامان هر سوی گلعذاری
غم رفته از میانه زو نیست یک نشانه — لیکن بهر کرانه صد گونه غمگساری
هر ماه را که بینی برلب دهان ماهی — هر یار را که بینی در دست زلف یاری
در هیچ گل نیابی خاری وبوی شدی — در هیچ دل نبینی دردسر وخماری
در چشم ناید از خلق یک کار ناپسندی — در گوش ناید از کس یک حرف ناگواری
جز من که می ندانم از من جهان چه جوید — هر کس گرفته در بر معشوقی ونگاری
من نیز امیدم است کاین خسرو جهانبخش — در پیریم ببخشد فری واعتباری
زیرا که کس نبخشد در عرصه مدیحش — پیرانه سر به از من چابکترین سواری

وبناهائی که همت عالی شاهانه بر سر تربت منور واطراف مرقد مطهر امامزادگان عظام علیهم وعلی آبائهم السلام در شهر طهران ونواحی وحضرت عبدالعظیم الحسنی از صحن ومقصوره ومدارس ومساجد وگنبد ومناره وحجرات ودار الشفاها وغیره خانه از سنگ سخت وآجر پخته وآینه صافی وطلای احمر کرده بی نهایت است که ارواح انبیا واولیا بر شخص اقدس وذات مقدس او درود ورحمت می فرستد

عنوان مقالهٔ ثانی

همی آن کند شاه ایران زمین / که تا حشر باشد بر او آفرین
چه زان به که بر تربت اولیا / بماند ز شاهان اثرها بجا
که ایدر همی فرّ و آرایش است / بماند تمنای بخشایش است

وهر که طهران و نواحی آن را پنجاه و اند سال و پیش نگریسته و حالا می نگرد و این بناها و عمارات و آبادیها و بساتین و بیوتات و قصور و دکاکین و خانات و مدارس و انهار و اشجار را

ملاحظه میکند کمال درایت و فرط فطانت و علو همت و ثبات عزمیت و فرّ عدالت و اندازهٔ شوکت و حشمت این شاهنشاه صاحبقران را بر ملوک گذشتهٔ جهان معلوم رای می کند و مایهٔ اعجاب و دهشت و حیرت و وحشت او می شود و چون در ستارهٔ اقبال و فال سعد و میمنت زمان و سعادت روزگار همایون و بخت والای او اندیشه همی کند و اندازهٔ حسن اهتمام و یمن مراقبتی که رای منیر و همت عالی و عزم ملوکانه را در آبادی مملکت است بدست می آورد دل را از غرقاب حیرت و دهشت خلاص و خاطر را از تیه اعجاب و وحشت نجات همی

در مآثر شاهانه

دهد که بالجمله در جنب اراده و میل خاطر و حکم مطاع و فرمان نافذ و عزم ثابت شاهانه که از گلخن گلشن و از خاره خارا و از دوزخ بهشت و از دی اردی بهشت تواند کرد بغایت سهل و آسان است

بویژه که ایزد یار و زمانه سازگار و سپهر متابع و بخت مطاوع و اقبال دمساز و جهان بکام است

گیتی نهاده گردن و گردون گشاده گوش / هر حکم را که رای وی امضا کند همی

و بدین اثرها که در محروسهٔ طهران و ساحت ری از اثر رای منیر ملوکانه پدیدار است و از این بناهای پسندیدن که درین پای تخت از فرّ همت عالی خسروانه نمایان است استدلال می توان کرد که در ثغور و حدود و شهرهای بزرگ ایران بحکم مطاع و فرمان نافذ چه اثرهای نیک بر جا و چه بناهای رفیعه بر پا است علاوه بر آنچه رعایا و اعیان در خارج و داخل هر شهر و بلدی از آبادی قراء و مزارع و بقاع و قلاع عالیه و عمارات و بناهای عظیمه و بساتین آراسته و باغهای خرم و کاخهای منقش اقتفاء و برای تزیین ملوکانه نموده اند شاهنشاه

عنوان مقالهٔ ثانی در قصرهای شاهنشاه زادگان

زادگان نه گانه معظم مؤید فرزانه مظفر مسعود کامران ادام الله شوکتهم
هریک در آبادی ولایات و ایالاتی که در زیر حکم و فرمان ایشان است
چه اثرهای بزرگ نهاده و چه عمارات عالیه و کارهای ممدوح شگرف
کرده که خبران باطراف جهان رفته و فضلای هر حضرت آنجمله را
بشرح و بسط باز نموده و در کتب تواریخ ثبت کرده اند و چون بنده ضعیف
آن جمله را برأی العین ندیده بطریق ظن و خبر درین کتاب که بنای آن
بر بیان مشاهدات است در وصف و نعت آنها چیزی نیارد نوشت
بویژه آنچه در ممالک آذربایجان از اثرهای حمیده و کارهای ستوده
شاهنشاه زاده اقدس افخم اعظم اکرم موفق منصور کامکار سلطان
مظفرالدین میرزای ولیعهد ضاعف الله حشمته حکایت میکنند که اگر
آنچه گوش می شنود زبان بیان کند و خامه نگارد همه اوراق دفاتر
نگارستان چین شود و شرط ادب آنست که آن جمله را کتابی
علیحده کند

ونیز از کاخ مسعودی بدین ملک که شاهنشاه زاده افخم والا یمین الدوله

واین

بمآثر شاهانه و اشاره بکاخ مسعودی

وامین الملة سلطان مسعود ظل سلطان ضاعف الله شوکته که بر
اصفهان و یزد و فارس و خوزستان و لرستان و کرمانشاهان
و کردستان و عراق و بروجرد و گلپایگان حکمرانست سپهری
در شهری و عرشی در فرشی بنا کرده و بارها بنده ضعیف را در آن
عمارات عالیه شرف دستبوس و حاصل آمده و اذن جلوس
و سعادت مفاوضت یافته و تواند که در شرح محاسن آن بنا و عظمت
آن اساس و خوبی آن عمارات که بهشتی در دنیا و آسمانی در زمین
کرده که زمین را بحشمت آن بر آسمان مفاخرت است و کسانی
که منکر بهشت بودندی بدان باغها و قصرها روضه رضوان و قصور
بهشتی را معاینه همی کنند بسطی داد ولیکن بی اجازت و فرمان
او این کار نیارد کرد و اگر فرماید چنانکه در گنج گهر که تتمه و ضمیمه
درج درر است بطریق اجمال و وضع اختصار اشاره بمناقب
مأثوره او کرده کتابی جداگانه در شرح مفاخر و معالی و کارهای
ستوده او برنگارد

عنوان مقالهٔ ثانی

وازقصر وکاخ وباغ وعمارات عالیه که هم اکنون برحسب فرمان مطاع او در حضرت آباد به بیرون شهر ناصری متصل بخندق وبارو بر طرف شمال ومغرب شهر بنا می کنند که ملکی در ملکی وشهرستانی درباغستانی وآسمانی درزمین بنیاد نهاده اند

شرحی مستوفی تحریرنماید

وازکامرانیه که درطرف غربی صاحبقرانیه بدامنهٔ البرز واقع است وپهلو با بهشت برین همی زند ویکی ازبناها واثرهای ممدوح مقبول باعظمت وشکوه خداوندزادهٔ معظم امیرکبیر نایب السلطنه وزیر جنگ وسپهسالار عساکر منصور شاهنشاهی وحاکم طهران وگیلان ومازندران وگرگان وقم وساوه وبرخی دیگراز ممالک ایران است استدراک میتوان کرد که هریک ازین شاهنشاه زادگان زاد الله حشمتهم براندازهٔ عظمت وجلالت قدر خود در ممالکی که بزیر حکم ایشان است اثرهائی که ازکاخ وباغ وبساتین وبقاع وقلاع وعمارات گوناگون نهاده اند هم برین گونه اساس وبنیاد

است

واشارهٔ بکامرانیه

است ومن بنده از آن پیش که بکامرانیه روم وآن باغ خرم وبناهای محکم را بکام دل نظاره کنم در رسالهٔ کامرانیه که بنام این خداوندزادهٔ نوشته بودم کلمتی چند در وصف آن بنای نادر مذکور کرده بودم وچون ازنظر انور او گذشت ومن بنده را بحضرت عالی خود خواند وسعادت دیدار همایون او یافتم وتفقدات ونوازشات خدیوانه کرده بفرمود تا بدان کاخها وعمارات وباغ وگلزارها بگردانیدند وآن ریاحین گوناگون ونقشهای بدیع وطرایف غرایب نمودند دانستم چنانکه او فرزند دلبند ودر سلطنت وعظمت نایب سلطان جهان است این کاخ وبناها وهرچه ازین قبیل کارها کرده است همه فرزند ونایب مآثر ستودهٔ سلطانی وبهرزبان که بنده ثناگوی آن باغ بهشت آیین را صفت کند سزا است لاجرم این ابیات راگفتم ودرین مقام برنگاشتم

ای قصه‌ها شنیده ز ارژنگ مانوی   وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی
شو کامرانیه نگر و باغ وکاخ او   تا قصه‌های پیش نخواهی که بشنوی
کاخی که بر سپهر فزوده بفر وزیب   باغی که از بهشت گذشته به نیکوی

عنوان مقالهٔ ثانی

هر چیز خسروانه که کرده است در کار — در کاخ او نهاده بر آیین خسروی

جائی که چون درو نشوی از پی اختیار — تا زنده‌ئی نخواهی از آنجا برون شوی

چون شوشهای سیم ببالا جهنده آب — یکسان و یک نهاد چو در شعر خوش روی

وان آبشارها چو ره کهکشان چرخ — خیره کنند دیده بیننده از ضوی

جز نقشهای طرفه نبینی و چیز نغز — هر جا در او خرامی و هر جا در او روی

ای پای پس کشیده ز بس این روزگار — زیبد که سوی او بتماشا بسر دوی

تا بنگری بنای بدیعی که می دهد — هر روز نشر اینجهان کهن خوبی نوی

از فر طلعت ملکی آفتاب روی — با فر کیقبادی و با حشمت زوی

فرزند شاه و نایب ملک و وزیر جنگ — کش عدل داد خصلت و خوی ترازوی

هر شیر شرزه را نرسد همسری بدو — هر گرد و نرد را نبود طبع بازوی

بادهٔ که اصل وی انگور خالص است — هرگز برابری نکند باده جوی

هر گونه مطمح نظر اهل دل بود — او را نمیرسد که کند دعوی کوی

مردم نباشد آنکه نه زبت هست دست حق — در خیل عارفان جهان بهر او لوی

این شاهزاده را دم پاکان حق شناس — کرده است پاکتر ز دم پاک عیسوی

هر

در افسوس سخن مؤلف بر زبان حرمان از حضرت سلطان جهان

هر خوبی که ایزد پاک آفریده است — این ذات پاک هست بر آن جمله محتوی

پیوسته باد کامروا همچو نام خویش — با دولت مؤید و با حشمت قوی

و این شاهنشاه زاده را مناقب و مفاخر بی شمار است و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف او را اندازه و حدی نه و سخن درین رساله جز این بیت در ستایش او ننموده

کی کش پدر ناصر الدین بود — پی تخت او تاج پروین بود

اما بعد

هزاران افسوس و دریغ که بدان عهد که جوان بودمی و در خدمت تخت این خسرو جوان بخت جاهی رفیع و عزی منیع داشتمی و طبع من بحری مواج بود و خاطرم ابری فیاض اگر کمال خدمات موروث و اصالت نژاد و جمال سخن گوی و هنر مکتسب مانند پر و بال طاوس وبال من نشدی و انجمله اسباب حسد و عداوت برخی کسان نگشتی و بمخالفت من کمر نبستندی و بعضی وزرا و بزرگان ایشان را معاونت ننمودندی و از درگاه خداوند تخت و تاج اخراج کردندی

عنوان مقاله ثانی

وبخت از من روی گردانیدی و اقبال پشت گردی و شدائد و مهالکی
چند گرفتار شدی و زمانه غدار نرد دغل نباختی و در ششدر حیرت و
سرگردانیم ننداختی و آسمان شطرنج فریب نگستردی و از اسب
سعادتم پیاده نساختی و در هر گوشه از زمین شه ماتم ننمودی و بر
خصوص در زمان عزلت و ایام عطلت بر من آن ستمها از قومی شریر
نرفتی و تا هم ایدون در ظل عاطفت و کنف تربیت ملوکانه ایمن از
حوادث و انقلاب حالات آرمیده بودمی هرآینه رسایل و مقالات
و منظومات بنده بنام مبارک شاهنشاه جهان ابدالله دولته از صد
جلد برافزون آمدی همه مانند جواهر مخزون و لالی مکنون اما خدای
جز آن خواست و جز آنچه خدای عز و علا خواهد شواند شد که چنان
تقدیر کرده بود که مدتی به بیمهری وزرای حضرت و ایامی شدائد
و مقامات سیاحت و غربت و زمانی طویل بزحمت آبادی
قنوات و رنج فلاحت و روزگاری دراز بمذلت و خواری انزوا
و عطلت و مدتی مدید تحمل شرارت و جلافت اشرار و نفاق و غدر

همایه

در شدائد روزگار

همایه دیو سیرتی غدار و پنج شش سال تمام تظلم و دادخواهی در
حضرت و تمنای اصلاح امور شوریده خود از اولیای دولت مشغول
و گرفتار باشمی چنانکه مقالات سه گانه و خطاب فرخ از آغاز شدائد
مفارقت از حضرت خسرو صاحبقران خلد الله ملکه و مقامات
زمان سیاحت بنده اخبار می کنند و درج درر و گنج گهر از حوادث
و مهالک ایام عزلت و گوشه نشینی و آنچه در آن روزگارها بر بنده
از آبادی و خرابی عشق آباد و از آن پس از انقلاب حالات فراز
آمده اعلام می دهند و اگر کسی جواهر مخزون و لآلی مکنون
و کتاب فتح و ظفر و مقالات مسعودنامه و رساله کامرانیه و برخی
مکتوبات و منظومات تنگ شکر و اشعار شکر و شکایتی که در دیوان
بنده مسطور است مطالعه نماید داند که روزگار ستیزه کار بر این پیر
ضعیف شکسته چه ستمها کرده و چه سختیها و بدبختیها فراز آورده که بهترین
زمان عمر و زندگانی که بهار جوانی و عهد کامرانی بود در فراق آستان
سلطان جهان بتلف داد و اکنون که سال عمر از شصت و اندرو

عنوان مقالهٔ ثانی

بهشاد نهاده وزبان ابنان وعصا وفرقان ودعا پیش آن وفروغ آفتاب عنایت شاهنشاه جهان را بر ساحت حال بنده تابش همی پسند درآتشی می زند واز هول بازخواست خدایگان عالم که روزی بدو فرماید ای بنده این چنین چرا کردی خوف ووحشتی برداشته واز کرده ها پشیمان گشته وبر رفته ها ندامت آورده وهمی خواهد که در خدمت تخت خداوند زمانه جبران مافات کند وتلافی ماضی نماید وزبان بنده را از گله وشکایت بسته دارد وهرچند این روزگار پیری مکار وجادوئی غدار است وجاهل وفرزانه از مکر وفریب او ایمن نشوانند بود ومانند پیر وجوان فراوان فریفته ودروغ ودغل او از حد افزون است ولیکن از آنجا که هرچه کند همه بحکم قضای آسمانی وتقدیرات ربانی است هرکه را خرد وهوشی است برکردهای او اعتراض نکند وبر اعمال او خرده نگیرد واز وگله وشکایت ننماید که گفته اند

هیچ با روزگار مخلوق است گله کردن ز روزگار خطاست

در ملایمت روزگار ودریافت سعادت خدمت شاهنشاه کامکار

وچون مرد مجرب خردمند آثار خیر وعلامت سعادتی در رفتار وکردار او ملاحظه نماید وعنوان ملایمت واظهار موافقتی مشاهده کند آنجمله را بفال نیک شمارد وبدان استدلال کند که از جانب پروردگار وفرمان دهٔ خود تغییر حالت وتبدیل وضع فرمان یافته وبران زخمها که هم بفرمان حاکم کل بر دل زده گاه نهادن مرهم است وبران دردها که با مر طبیب علی الاطلاق در تن وجان نهفته هنگام دادن دارو وکردن درمان واگر کسی گوید دولت ومکنت وضیاع وعقار ومال وحشم وباغ وسرای از دست برده را عوض تواند داد عمر تلف کرده وجوانی برباد داده را چگونه باز آرد قصهٔ ایوب نبی وداستان عزیز پیغمبر را برای آرامش دل واطمینان خاطر ستمدیدگان در کتابها نوشته اند ودیگر آنکه یک روز از ایام پیری را که آدمی منظور نظر مرحمت ومکرمت شاهنشاهی بنده پرور کریم العهد چاکر نواز شود با سالی زمان جوانی برابر توان نهاد خاصه این خسرو صاحبقران وملک الملوک جهان

عنوان مقاله ثانی در تمنای مدت و مهلتی از کردگار جهان

دولی نعم و مالک رقاب امم که دریای لطف و احسان و سحاب فضل و اکرام و آسمان عواطف و عوارف و خورشید رحمت و انعام و جهان محبت و مهربانی و با شوکت شهریاری و شکوه جهانداری متواضع و حلیم و بردبار و با کمال هیبت و فرط سیاست جاذب قلوب و جالی ابصار است و برهان صدق این معانی آنکه نور علی فرزند نجبا ده بنده که چاکرزاده صد و اند ساله دولت جاوید است با آنکه هنوز چپ از راست باز نداند محض اظهار تفقد و مکرمت بخدمت آستان اعلی و قرب حضرت اقدس خود اختیار فرمود و این مفاخرت را در دودمان بنده بجای گذاشت و بنده از

از خدای قادر جاوید

آن همی خواهد که بفرماید این زمانه جافی و روزگار ستمکار که بنده فرمان بر اوست روزی چند که از عمر این پریشکسته باقی است گرد آزردن دل و پریشان کردن خاطر بنده نگردد تا در مفاخر و مآثر و مناقب و محامد این خسرو صاحبقران ابدالله سلطانه کتابی مخصوص کند

برای نگارش و مناقب و مفاخر خسرو صاحبقران

کند و در شرح صفات و خصال ملکانه بطی دهد و یکان یکان گفته ها و کرده های ستوده خسروانی را در کار دین و دولت و ملک و ملت و بزم و رزم و بار و شکار با اطنابی هرچه تمامتر بنگارد و آن مجموعه را قانون پادشاهی و دستور العمل جهانداری ملوک حال و استقبال نماید تا بسیر حمیده و سنن ستوده شاهانه اقتفا و اقتدا نمایند و همه جهان بهشت عدن و باغ ارم شود و عموم عالمیان در مهد امن و امان بخسبند و دعای دولت او گویند

همی خواهم از داور کردگار   که چندان بمانم درین روزگار
که بر نام این شاه پیروزگر   کنم نامه سخت با زیب و فر
چنان کز بزرگان پیشین سخن   بماند این بماند بگیتی ز من
بخوانند شاهان با داد و دین   بشاه و بمن بر کنند آفرین
شه بر که چون او جهانجوی نیست   بمن بر که چون من سخنگوی نیست
مرا نیز بر شاه باید درود   که این راه هم اندر سخن او نمود
سخن‌کش گشاید سخن را باوج   چو بادی که دریا در آرد بموج

عنوان مقالهٔ ثانی

اگر شاه نشنودی از من سخن / کسی کی سخن میشنودی ز من
که من می نگویم سخن جز بشاه / نه هر سر بود درخور هر کلاه
جهان دار چون ناصرالدین مجوی / سخن جز برین شاه بادین مگوی
سخن ایزدی هست و هر که ایزدش / بشاهی گزیند سخن زیبدش
سخن ماند از شاهان بجای / ولیکن نه از مردم ژاژخای
مراد از سخن هیچ نبود دروغ / دروغ ایچکس را نیارد فروغ
من از شاه هرچند بینم بچشم / سخن میکنم زان چه مهر و چه خشم
بدین نامه هر جا ز شه دیده ام / نوشتم نطومار پیچیده ام
سخن میکنم از در راستی / که جز راستی آورد کاستی
قرانها بسی دیدهست اینجهان / چو خسرو ندیدهست صاحبقران
چو بر تخت باشد مه روشن است / چو بر اسب شیری که در جوشن است
فریبنده هر که دارد دلی / بدو حل شود هر که را مشکلی
نکودین و نیکوپی و نیک رای / بمردم همه رحمت است از خدای
چو خورشید تابان بر خشک و تر / ببین بن روزی بتابد مگر

این

مقامه‌ایست مخصوص در محاسن آداب و مکارم اخلاق شاهنشاهی

این مقامه ایست در مناقب شاهنشاه جهان

و اشاره به نتایج حسن رای ملوکانه در آبادی مملکت و قوام دین و نظام دولت که درین عنوان نگاشته میشود و ختم آن بقصیده ایست که در تهنیت آمدن عید و گردش سال گفته و از آن پس مقاله دیگر برخی از مآثر شاهانه و نام بعضی از پروردگان آستان شاهنشاهی نگاشته خواهد شد شکر و سپاس و حمد و درود مر خدایرا عزت کلمته و جلت قدرته امروز که بیشتر از ملوک عالم بفنون فضایل آراسته و ساحت جهان مانند چرخ اثیر بکواکب رخشان علم و دانش است و هر ساعت از نو دریچه از کاخ فضل و کمال مفتوح و اختری از فلک خرد و هنر طالع پرتو آفتاب عقل و رای این خسرو صاحبقران بی آفت کسوف و زوال از اوج فلک عز و جلال بر اهل هنر و کمال تابان است و راه درگاه اقدس عالی او اعلاه الله مانند کهکشان از روی و جبین علما و حکما و دانشمندان نشانها گرفته و در هر گوشه از دربار اعظم او انجمنی پروین وار از اهل خرد و رای و هوش فراهم نشسته و همه پادشاهان

عنوان مقالهٔ ثانی

جهان بفضیلت رای و رویت او و در آداب سیاست و رسوم سلطنت
و مزیت عقل و کفایت او و در آبادی مملکت و رعایت رعیت و حفظ
دقایق جهانداری و ضبط حدود و قواعد شهریاری و بستن عهد دوستی
با سلاطین بزرگ و در فرونشاندن آتش جنگ و جوش و برافراشتن رایت
صلح و صلاح مقر و معترفند

و این ضعیف که سالها از حضرت اقدس عالی او دور بوده و از دریافت
مقامات عالیه ملک داری و جهانبانی او مهجور مانده چگونه او را
بخصال و صفاتی که ذات مقدس ملوکانه بدان جمله آراسته است
بر ستاید که ادراک وزرای دوربین مقرب درگاه و اندیشه کافیان
درای نزدیک تخت بکنه دانش و خرد او نتواند رسید و از فهم حقیقت
حصافت رای و اصابت تدبیر و فکر ثاقب خسروانی او عاجزند
و این نه از آن روی است

که در فهم و فطانت این بزرگان نقصی و قصوری است بلکه مثال
این است که چنانکه در مملکت تن که جان بجای سلطان است

وقوا

در محاسن آداب و مکارم اخلاق شاهنشاهی

و قواها هریک اولیا و ارکان او و بینش چشم و شنوائی گوش و گویائی زبان
و قوت پای و حرکت دست همه از عنایت و رعایت جان و یک لحظه
از او جدا و غافل نیستند بی خبر این جمله جان را و بدن تصرفاتی بدیع و
کارهائی شگرف است که همه این قواها از دریافت آن عاجزند و از
ادراک آن محروم و از این مثال روشن شد که پادشاهان
مظاهر حقند و چنانکه عقول انبیا و افهام حکما بکنه ذات پاک
حق عز و علا نتواند رسید فهم و دانش کافیان و زیرکان جهان
نیز ادراک دقایق رای و اندیشه ملوک را نتواند کرد خاصه این
خسرو صاحبقران که ملک الملوک و بزرگترین پادشاهان است
و دل و ضمیر او بحری که هیچ غواص وهم و عقل بقعر آن پی نتواند برد
و ادراک فضایل او
چنانکه حق آن است معلوم نتوانستی شد که اندازه رای و رویت و فطانت
و درایت او بدست آید و بدان مقدمات که گفته شد این کار ممکن
نگردد

عنوان مقاله ثانی

بکنه دانش خرد برد پی   اگر رسد خس بقعر دریا

بنا برین مرد خردمند

باید از آثار و افعال او سخن گوید و زبان به بیان مقامات عالیه ذات
اقدس او که بدان پی نبرده نگردد اند که هرچه بگوید بر اندازه فهم خود و فرود
مرتبه شاهانه اوست

و پیمبران و پادشاهان را هر کس بر اندازه دانش و بینش خود همی شناسد
و هر قدر دانش و بینش کسی برافزون است حیرت و دهشت او
در شناسائی انبیاء و پادشاهان بیشتر است و عظمت و جلالت ایشان
در نظر بیننده و خاطر دانش افزونتر و ازین روست که پادشاهان
جهان آستان اقدس عالی خود را همیشه مشحون بجمع دانشمندان و دانشوران
و حکیمان خواسته اند که قلوب ایشان قابل قبول انوار تجلی مقامات
پادشاهی ایشان تواند بود که هر قدر آینه صافی و بزرگتر عکس آدمی
در آن خوبتر و تمامتر نماید و ازین روی نزدیکترین مخلوقات و آفریدگان
بخدای تعالی عقل اول است که اگر چه بکنه ذات او نتواند رسید با این همه

از

در محاسن آداب و مکارم اخلاق شاهنشاهی

از دیگر آفریدگان عظمت و بزرگی او را ادراک کنند و مدرکات خود را
بر اندازه که فهم و دانش مخلوقات ضبط تواند کرد بدیشان باز نماید

در جمله

بنده ضعیف عاجز نادان چون از حد خود تجاوز نتواند نمود و از دریافت
حقایق ذات اقدس شاهنشاهی عاجز است پیوسته از آثار او سخن
همی کند مانند غواصی که بمیان بحر نتواند رفت و از حقیقت عرض و طول
و عمق دریا خبری نیارد گرفت در کناره با غوص کند و مرواریدی
چند بدست آرد و بدان روز گذارد

لاجرم بنده چنین میگوید که معیار ترقی دولت قاهره این شاهنشاه
عالم عادل قادر دانای توانا را بدین قصه قیاس توان گرفت که حکایت
همی کنند که در بدایت زمان سلطنت خاقان بزرگ رضوان آشیان علیه
نامه از دربار یکی از دول فرنگ بحضرت عالی او آوردند و همچنان نا
گشوده چون علم بقرائت آن نداشتند باز پس فرستادند و امروز هزار
و کتابی که از اروپ و هند و چین و ژاپن و امریک و مصر و افریق بلغات

عنوان مقاله ثانی

مخلفه با ایران آید بسیاری از مردم بترجمه آن عالمند وچندی برگذرد
که مانند زمان مامون خلیفه که بعضی از کتب حکمای مصر ویونان را
بتازی ترجمه کردند درین دولت علیه همه کتابهای اهل اروپ ودیگر
ممالک عالم را بپارسی وپهلوی ودری ترجمه ونقل کرده منی والبته
چنین شود که بهتری وبرتری این عصر همایون بدان عصر وجلالت قدر
وکمال فضل وپاکی مذهب وخوبی آیین وهمت عالی وخصال ستوده
وصفات گزیده این شاهنشاه عالم عادل فاضل نواز حکمت دوست
بر مامون معلوم است وبدین روش واسلوب که همت ملوکانه وهمت
شاهانه بر تربیت وپرورش اهالی مملکت در کسب انواع علوم وآبادی
ممالک مصروف است هم شهر ناصری جدید طهران بر بغداد عتیق
بعمارت وزیب وزیور وعظمت برتری بهم رساند وهم علما وحکمای
این زمان مبارک را بر فضلای آن عهد مزیت وفضیلت نهند وهم
اهل حرف وصنایع ایران را بر مردم زمان خلفا مفاخرتها رسد
وهمان بدایع وظرایف واقمشه وظروف واوانی واشیائی که

از

در محاسن آداب ومکارم اخلاق شاهنشاهی

از ممالک خارجه می آورند خوبتر وبهتر آن در داخله ممالک ایران
ساخته وپرداخته گردد چنانکه نمونه وآثار آن جمله هم اکنون پیدا
وظاهر است که در دار الصناعه دولت هر گونه صنعت وهنر را
استادان کامل وشاگردان کافی زیرک با فطانت پدیدار آمده
اند وهر روز بر خوبی حرفه وزیبائی عمل دست آنها می افزاید و
وهمچنین در شهرهای بزرگ ایران مانند مشهد طوس وتوابع
وبروشیر کرمان وبلاد فارس واصفهان ومازندران وگیلان
وتبریز وعراق وکردستان وهمدان وکاشان ویزد از هرجا
بدایع وصنایع از هر جنس ونوعی باقسام گوناگون بیرون می آید
مثل قالی وقالیچه وعاقری وشالهای ساده ورنگین ومنقش
وبرکهای بجستانی وابرهای ریسمانی وپراندازهای کتان
وشمشیرهای فولادی ولباسهای ابریشمی واوانی مس وقاشقها
وجعبه های شمشاد وپارچهای خاتم کاری از منبت وصندلی
وقاب آینه وغیره ومخملهای الوان وپرده های چکن دوزی ودیبها

عنوان مقالهٔ ثانی

وظروف سنگی و امثال اینجمله که با کمال رغبت و میل تجار و سودا
گران خریده بولایات روم و فرنگ و چین و هند میبرند و به نرخهای
گران میفروشند و منافع کثیره بازپس می آورند و ازین روی
تجارت را رونقی بکمال و سودی بیشمار است و خداوندان آن
شغل و عمل بسیار و با مکنت و مال موفور و آسوده و مرفه الحال و فارغ
البال و با ضیاع و عقار و سرمایه فراوان و کاخ و عمارات عالیه
گشته اند و به خصب نعمت و فراخی معیشت گذران و زندگانی می کنند
و غربای تجار و بازرگان ولایات بعیده نیز بواسطه استماع حسن سلوک
و ایمنی راهها و رغبت مردم ایران و رعایای سلطان بداد و ستد
و اقبالی که از شاهنشاه جهان در رعایت و مکرمت درباره تجار
و غربا ملاحظه می کنند فوج فوج و دسته دسته با متاعهای خوب
و خواسته های مرغوب بایران می آیند و فواید ایشان بایرانیان
میرسد و ایشان نیز از ایرانیان بهره ها می برند و این شاهنشاه عالم
عادل در حسن تفقد و لطف مکرمت و جد و اهتمامی که در خرسندی

خاطر

در رعایت رعیت و آبادی ممالک

خاطر و آرامش دل و عنایت در حق این سلسله خواه غریب و خواه
بومی مبذول می فرماید بر همه ملوک جهان مقدم است و بهترین
بهره و سودی تجار را در ممالک محروسه او همین نظر توجه و مرحمت ملوکانه
است که سرمایه و اصل و اساس تجارت و رونق کار و بازار ایشان
گشته و بدین سرمایه از سوخت و زیان و ضرر ایمن و پیوسته میل
و رغبت ایشان بکسب و کار در افزایش و فواید و نفع ایشان
در ازدیاد است و بنده در چهل و اند سال پیش
که جوان بود و در کاشان که کاشانهای آبا و اسلاف اوست
مقیم چنان می شنید که در آن شهر دو تن از تجار بزیادتی
مکنت و مال و بسیاری آب و ملک معروف و دیگر ایشان
به تمول و غنا در زبانها سایر بود و چون از جمیع ما یملک و بضاعت
و سرمایه آن دو مرد استطلاع کردمی تمامی دولت و ثروت
هریک را از اثاث الدار و نقد و جنس و ضیاع و عقار بهمه
جهت معادل ده هزار مثقال طلا گفتندی و برخی برین قدر نیز

عنوان مقالهٔ ثانی

منکر بودندی و ثلثی ازین کمتر گمان داشتندی و با این حالت محل حیرت و اعجاب مردم بودی و پیران وقت با یکدیگر همی گفتندی نهی بضاعت شگرف و سرمایهٔ عظیم که این دو کس راست و اکنون در همان شهر از یکصد و اند تاجر بافزون است که سرمایه و مکنت هر یک چند برابر آنمقدار است و شمار هم تاجران و پیله وران را که بدین میزانها از مال و ثروت ایشان نشان میدهند از پانصد بیشتر گرفته اند و اینها همه از فر عدالت و اثر انصاف و میامن توجه و شفقت بذل و همت و مراقبت و میل خاطر خطیر ملوکانه در آبادی مملکت است با آنکه فواید اهل کاشان از کارخانه جاتی بود که در آنها پارچهای ابریشمی از مخمل و صوف و خارا و دارائی و قناویز و اطلس و قصب و زری و امثال آنها که هر یک نامی مخصوص داشتند و بیشتر از آنها درین عهد بکلی متروک است بافته همی شد و ابرهٔ ریمانی و کرباس و پارچهای حریری که از ابریشم و پنبه قراء و مزارع همان ولایت

بعمل

در آبادی کاشان که کاشانهٔ بنده مؤلف است

بعمل می آمد بولایات داخلهٔ ایران و خارج آن بفروش میرسید و در عوض آن پول نقد می آوردند و اکنون بعلت آفتی که در کرم پیله بهم رسیده و نیاوردن ابریشمی بقدر کفاف از رشت و لاهیجان و بردن پنبه از ولایت بولایات روس و ممالک دیگر آن پارچه ها بافته نشود و این صنعت را که باصطلاح اهل ملک شعربافی همی گویند رواج و رونقی نیست و چندین هزار نفس که در آن شهر و نواحی آن راه گذران همی کردند سرگشته و بیکارند و گمان آنست که این نام از آن روی برین صنعت نهاده بودند که در قدیم الایام درین شهر پارچهای موئینه زیادی بافته اند که حالا در کرمان و شهرهای خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران متداول است و اکنون درین شهر جز عباهائی که از پشم شتر می بافند چیزی دیگر از موی و پشم بافته نشود و در آران و بیدگل که دو قصبه معروف و در یک فرسنگی کاشان بطرف شمال واقع و نام این دو قریه در تواریخ قدیم مذکور است در هر یک قریب هزار و پانصد دستگاه شعربافی بوده است

عنوان مقالهٔ ثانی

که حالا در همه دو سه آن بیشتر از سی چهل کارخانه نیت مع هذا از
میامن عدل و رأفت شاهانه فلاحت و زراعت روی بترقی
دارد و تجارت تریاک و تنباکو باعلی درجه سود و نفع رسیده
و ساختن اوانی و ظروف مس باقصی الغایه صفا و امتیاز کشیده
و ازین ممرها منافع کلی عاید مردم میشود و بدین واسطه ولایت کاشان
و نواحی روی بآبادی فوق العاده نهاده و اعیان و اشراف و تجار
خانها و سراهای عالی خوب بنا کرده و در تزئین و تحسین در و دیوار
و اثاث البیت خرجهای گزاف بکار برده که کارشان بدرجه اسراف
کشیده و اجرای قنوات و احداث مزارع بدیع نموده و بعضی
تجار کاریزها کنده که مخارج هریک ده هزار و پانزده هزار
مثقال زر احمر شد و خود این بنده ضعیف بیست هزار دینار زر افزون صرف
احداث قنوات و عمارات عشق آباد کرده و خارستانی را بهارستان
نمود و ریگستانی را که هیچ کس گمان روئیدن درخت و دمیدن گیاهی
از آن نمیکرد نظیر باغ خلد و بوستان ارم ساخت چنانکه اهل خبرت

قبل

در آبادی کاشان و نواحی آن

قبل از خرابی آن بدست اشرار بنی خالد با آنکه هنوز بدرجه کمال آبادی
که مقصود بنده بود نرسیده بود یکصد هزار تومان بها می نهادند و همین
شهرت آبادی و بهای افزون سبب حسد ایلان و بدگوهران تازه
بروی کار آمده شد که همت بر ویرانه کردن آن مقصور داشتند و چند
مثل این مبلغ را صرف حسین آباد و خانیاباد و فتح آباد نمود و آن سه محل را
که هم شورستان و هریک در طرفی از بیابان واقع بود گلستانها نهاد و بنیان
بدیع بیاراست و باغها و عمارات عالیه و آسیاها و قلاع حصینه بنیان
نهاد و خانوارهای رعایا از ولایات اطراف برای سکونت و زراعت
بدان قرا و مزارع آورد و از همه گونه اشجار ثمرآور و سایه دار بار آورد
و بحمد الله که درین انقلابات احوال بنده هنوز دست فتنه و فساد شریری
بدان سه محل دراز نگشته اگرچه از نضارت و خضارت که بحضور
بنده داشته افتاده اند و ثلثی از منافع آنها کاسته شده و بنده
بدقت تمام معلوم کرده که قیمت املاک زمان سلطان شهید آقا
محمد خان انار الله برهانه با وجه اجاره و فایدی که درین زمان عاید خلد دوله

عنوان مقالهٔ ثانی

ملک میشود و برابر بوده چنانکه اگر آنوقت مزرعه را پانصد دینار قیمت
می نهادند اکنون پانصد دینار باجاره میدهند و معادل همین مبلغ
و بیشتر فاین مستاجر است و در آن عهد زارع و مستاجر داده دو بیشتر از آنچه
اجاره میدادند و مالکین می بردند فاین نبود و درین پای تخت نیز نیاکان
بنده را قراء و مزارعی چند بوده است که حالا ضبط دیوان همایون است
و در آن عصر مجنون خان پازکی که از اعاظم ممالک و حکومت طهران
داشته از جانب آن بزرگان نسق می کرده و دفتر جمع و خرج برداشت
آن املاک که متجاوز از یکصد و اند سال است نوشته شده هنوز ابتر و پاره
نگشته و در نزد بنده موجود است ازجمله قریهٔ اشتهارد که در بلوک
فشاپویه است و در آنوقت که بکمال آبادی بوده بعینه جهت دو هزار و هشتصد
من تبریز معمول اشغیه گندم وجود شلتوک از آن بعمل می آمد و اکنون پانصد
خروار دیوان که عبارت از پنجاه هزار من تبریز است غله بدیوان سلطنت
قاهره می دهند سوای آنچه زارعین و مستاجرین میبرند که برابر باد و
چندان این مقدار است و البته در هر بلوکی از طهران ده چندان قدیم قراء

و مزارع

در تفاوت قیمت و آبادی قراء و مزارع این عهد مبارک بر زمانهای گذشته

و مزارع جدید احداث شده است همه با فواید و منافع فراوان
و باغ و بوستان و قلاع و بقاع عالیه و همچنین
ایمنی و امنیت مسالک و ممالک را در این زمان مبارک تا زمان
سلطنت ملوک زند و اوایل حکمرانی پادشاهان این خاندان که ابدالدهر
این خسرو صاحبقران وارث تاج و تخت ایشان باد بدین حکایت
که پدران بنده برای العین دیده و باز گفته و بنده بیان میکند میزان توان
گرفت که تا چه اندازه امروز خلق در راحت و فراغت و آسایشند
که در آن عهد ترکمانان نواحی گرگان و آخال تا حوالی قم و کاشان
و نطنز و یزد را غارت همی کردند و مردم آن نواحی را از ایشان بیم جان و مال
خسارتها بود و یکی از نیاکان بنده را با آن گروه جنگها و مصافها و تکاپوها
رفت و اسرا باز پس گرفت و از آن طایفه اسیران آورد که برخی از
اولاد و اعقاب ایشان هنوز در نواحی عراق و کاشان برجایند و در
بیابانهائی که با آن گروه مصاف داده مثل ارغوانیه و مرنجاب
و طلحه و ملک آباد علامتها و نشانهای جنگ و تیز برقرار است و بروج

عنوان مقاله ثانی

در قزاولخانه‌هائی که برای آمد شد رعایا از قرا و نواحی باصل شهرها محض
ایمنی از خطرات آن طایفه بنا کرده بودند هنوز برپاست و دزدان
بی سروپای اعراب و صعالیک شهراب و اردستان و بیابانک
که صنعت آبا و اجداد ایشان کندن هیزم و سوختن زغال و آوردن و فروختن
بولایات عراق و نواحی بود و دران فطرات پیشه ایشان سرقت و فساد
گشته نواحی اصفهان و یزد و نطنز را می چاپیدند و از امرای طبس و خراسان
استعانت میکردند و ان بزرگان این دزدان و مفسدان را بنابر مصلحت
وقت و اقتضای زمان و مشغولی خاطر اولیای دولت زند بدفع و رفع
این طایفه که در عزیمت نهضت بسمت خراسان باز مانند مدد می دادند
چنانکه یکی از مورخین فرنگ که تاریخی مبسوط نوشته در سبب زوال
دولت ملوک زند بدین حقیقت اشارتی کرده و بواسطه بیابانهای بی
آب و پر از ریگ روان که در پهلو داشتند ملوک عصر خاصه امرای
زند قهر و قمع ایشان را چنانکه باید نمیتوانستندی نمود و فتنه و فساد
این قوم بهر طرف میرسید و آنگاه که سلطان شهید انار الله برهانه
لشکر

در امنیت ممالک و ایمنی مسالک

لشکر جعفرخان زند را در صحرای نصرآباد کاشان درهم شکست و این
قصه معروف است که خروس نام چابک سوار او که برای اخبار فتح
و شکست درین لشکر بطریق جاسوسان بود در نیمروز خبر شکست عساکر
زند را باصفهان برد و جعفرخان بفارس گریخت و سلطان شهید
کاشان را بزعیم الملک پسر دو یکی از قواد سپاه و امرای بزرگ
قاجار را برای اخذ خراج و وصول پنجاه هزار دینار نقل بها که از آن
شهر خواست بدانجا بازگذاشت و باسترآباد معاودت فرمود آن مخاذیل
که سرشت ایشان بر جلافت و طغیان مجبول بود باغوا و تقویت
خراسانیان رجاله گرد آورده از طرف شرقی کاشان که بیابانی
ریگزار و بی آب و علف است بهمراه شترانی که هیزم و زغال
بعنوان فروش بار کرده داشتند بیکناگاه در تاختند و آن
اموال و خراج و زر و سیمی که فراهم آمده بود بغارت بردند و آن
امیر را باسیری گرفتند و علاوه بران در نواحی نطنز و اردستان
فسادها کردند تا سلطان شهید جدّ بنی را که دران وقت حکومت قم

عنوان مقالهٔ ثانی

و بعضی از ولایات عراق داشت و نایبی از قبل خود در آن بلاد و نواحی
گماشته و خود در رکاب آن پادشاه بود به تدمیر و دفع آن
طاغیان و یاغیان فرستاد و درین خدمت و خلاصی آن امیر
و استرداد اموال و پراکندن آن مخاذیل حکومت نطنز و کاشان
ضمیمه ولایات متصرفی او گشت و نوبت دیگر که آن طایفه در نواحی
اردستان و نطنز و اصفهان سر بطغیان و فساد برآوردند و ارجاف
سلطان شهید بقلع و قمع آن جمع فرمان یافت بیک ناگاه
برسر ایشان تاخت و رئیس آن طایفه را بگرفت و بسیاری
از آن قوم را بکشت و برخی باطراف خراسان و کرمان و یزد
پراکنده شدند و مابقی به پیشه ساربانی و شتربانی خود گردن
نهادند و دست از فساد کوتاه کردند و این مثل که روسیاهی بزغال
ماند از آنگاه در کاشان و عراق شایع شد که هنوز در زبانها سایر
است و آن سلطان قدردان در ازای این خدمت حکومت
اصفهان و اردستان و نخجوان و سایر الملوک و بعضی ولایات
دیگر

رجوع باحوال ولایت کاشان

دیگر عراق را علاوه و ضمیمه ایالت قم و کاشان و نطنز و محالی که از پیش
داشت نموده بود و مرحمت فرمود که فرامین مثل این مکرمت را که بخط
منشی خاص و صاحب دیوان رسالت آن پادشاه مبرور مرقوم و مسطور
و بمهر همایون و توقیع مبارک او مزین است در همین ایام از نظر انور
اقدس اعلای خسرو صاحبقران گذرانید و درین دودمان ذخیره
شرف و سعادت است و اکنون از همان صحاری و براری که
محل جولان آن طوایف قطاع الطریق غارتگر مخذول بود یک تن
و دو تن زن و مرد بسمت خراسان و سمنان و خوار عبور و مرور
می‌کنند و کس را زهره آن نیست که بدیشان نظر بد افکند یا در دل
اندیشه غدری نماید و اولاد همان دزدان دزدگیران و فرزندان
همان غولان ساروان و بدرقه کاروانند بالجمله
کاشان را در تواریخ قدیم عروس شهرها می‌نوشتند و چندی
عجوزه مسکینه گشته بود باز بفر آرایش انصاف و عدالت و شایستگی
رای و رافت خسرو صاحبقران بزیور عروسان جمیله آراسته گشته

عنوان مقاله ثانی

وحُلی وزینتی تمام وجمال وثروتی بکمال یافته است الا اینکه

طالب

وعاشق او فراوان شده واولیای دولت علیه زود بزود اورا
بشوئی جفت آرامیدهند وطلاق می ستانند وآن شوهران هم
ازآغاز نکاح دل دراو نبسته ودرپی غارت حجله وذر دیدن زیورها
بر او کردن آن حجیله اند مگر این اوقات که شاهنشاه جهان

اورا

بکنیزی بانوی بانوان وملکه ایران بخشیده وپس ازآن که این
ملکه اورا بدو شوی ناموافق بر توالی عقد بست وسلوک ورفتار
هیچیک را که با آن کنیز از روی خشم وستیز بود دید ونپسندید
وطلاق استد وعده بسر نیامده بشوئی دیگر داد وهم لعبت سود
رفتار ازو باز گرفت اکنون بساعتی سعد واختری میمون بشوئی
عاقل کامل داده است تا بنگریم که این شوی تازه وداماد نو برچه
نهج با این عروس سلوک نماید وازوفا وجفا ومهر وخشم با او

کدام

در اندرز والی و طرز سلوک با اهل ولایت

کدام طریقه پیش گیرد وگمان آنکه چون مردی مجرّب آزموده است
وازخاندانی نجیب اصیل روش ورفتار او نیک مطبوع وسخت مقبول
باشد ودرین شوهری بحسن گفتار ولطف رفتار آن کند که عروسان
جمیله مشاغل بزرگ ومناصب عالیه بنکاح با او رغبت کنند
ونیکخواهی وهمنشینی او را تمنا نمایند وخبر حسن سلوک این داماد با این
عروس باطراف واکناف ایران رود وهر شوئی با جفت خود
بوضع حرکات ورفتار پسندیده او اقتدا کند واین اخبار که بسمع
مبارک همایون ملوکانه رسد مایه ازدیاد مراحم واعتماد درباره او شود
ونه آن کند که هر روز از خانه این عروس شیون بلند شود وبجای
نوا ونغمه سور فغان وناله سوگ طراز کنند وخبر زشتی بدربار آید وآشوب
وانقلابی باز گویند وعنان رای وتدبیر وزمام عقل ودرایت خود را
بدست مشتی جاهل واوباش چاپلوس که از روی مکر ودغل خود را
نیکخواه داماد وغمخوار عروس فرا می نمایند باز نهند ونام بلند وذکر
نیک وحسن رفتار وکفایتی که بسالهای دراز در بندگی سلطان جهان

عنوان مقالهٔ ثانی

اندوخته بخدعه و فریب و وساوس آن قوم که باطنی شوریده و خراب دارند و بظاهر دستار فقاهت بر سر بسته و نعلین صداقت در پا کرده و عصای نصیحت در دست گرفته و همه عمر کارشان نفاق و دروغ بوده پست و زشت کرده اند که گفته اند

ای بسا ابلیس آدم روی هست / پس بهر دستی نشاید داد دست

بلکه سخن اخیار شنود و نصیحت احرار گوش کند و مجالست و مصاحبت با خداوند عقل و رای نماید و پیران کامل عاقل را بخدمت خود خواند و جوانان جاهل کم تجربت را از صحبت خود براند و با خردمندان در کارها مشورت آرد و بدعتی از نو ننهد و حاجب و دربان بر در ننشاند و مردم را از دیدار و عرض حاجت باز ندارد و از استماع طول سخن مظلومان ملول نشود و تهمت و افترا بر کس نه بندد و عمال متعدی بر سر عمل نفرستد و مباشرین رشوه خوار مردم آزار بر رعیت نگمارد و بدعت زشت ننهد و فراش و حواشی زیاد نگاه ندارد که بزرگان را بیشتر فساد در شغل و خرابی در عمل از حاشیت فراوان خاصه مردم بد اصل پدید آید و تجمل و شوکت خود را

در اندرز والی و طریقهٔ سلوک با اهل ولایت

در محاسن اخلاق و دادرسی و تواضع و عدل داند و خرج بر اندازهٔ دخل کند و در احترام بزرگان غفلت نورزد که در آن شهر خاندانهای محترم قدیم و دودمانهای گرامی‌اند و آگاه باشد که بیشتر فساد در مملکت از علما و فقهاست و سر اذا فسد العالم فسد العالم در آن شهر مکشوف تر از همه شهرهاست علم معاشرت با ایشان را در آموزد و هر یک را بجای خود بدارد و تعظیم و تکریم ایشان نه بر اندازه که بر کبر و خیلاء ایشان بیفزاید کند و اندک توسط و دخالت ایشان را در عمل دیوان نپذیرد و هیچ بر دوستی ایشان اعتماد نکند و در مسائل شرعی که احکامات بر ضد یکدیگر همی دهند نیکو تامل کند و عاقبت بمتدینی رجوع نماید و گوید که در آن شهر مردم دین دار امین هستند که فراوانند و خود را پوشیده همی دارند و معاشرت ایشان با والیان ولایت کمتر است و صاحبان نفوس مقدسه و زاهدان مستجاب الدعوه و متهجد و عابد و سحر خیز و شب زنده دار چندانکه در آن شهر هست در کمتری از ولایات ایران هست و این سخن را تحمل و خوار مایه ندانند و بزیارت تربت بزرگان خفته

عنوان مقاله ثانی

دران خاک بسیار رود و ازروان پاک ایشان استمداد نماید و بتعمیر
بقاع ایشان امر کند و وکلائی که در اطراف مغنیان مملکت
اند از نوع بشر بشمار نیارد که همه دیوان راه زن و غولان مردم
آزارند که بدبیاری دنیا را برآشوبند و بدراهی عالمی را برهم زنند و هرچه
فساد و دغل و مکر و دروغ و شیطنت اندر همه جهان است در زیر
دستار و گوشه عمامه ایشان نهان است و بدانند چنانکه در خانه و اطراف
عروس عقلا و نیکان فراوانند جهال و بدان بی شمارند که بمکر و حیلت
میان زن و شوی جدائی افکنند و کارهای زشت کنوهین را در لباس
خوب و حسن جلوه دهند و زهر در انگبین تعبیه دارند و مار در دسته گل
نهفته کرده اند و اینکه می گویند کژدم کاشان عجب گزنده و بیگانه آزار
نیست از دروغ و دغل انقوم است و این سخن علنی مشهور است و بدین
کلمات فریفته نباید شد که غربا و بیگانگان را پرهیز و احتراز از ان
جانوران بیشتر لازم است که اهل بلد و بومیان شاید با فسونها و دروها
که بتجربه آموخته زهر آن گزندگان را از خود دفع نمایند اما غربای

در موذیات خارجه و داخله مملکت

بیچاره بیخبر که جاهل از مسئله و غافل از نکته اند بدین دروغ و خبر مکر
آمیز وقتی آگاه می شوند که چند جای اندام ایشان بنیش آن موذیات
سوراخ و زهر در عروق ایشان کارگر افتاده و اگر فضل الهی برغریبی ایشان
رحم کند و آن زهر ایشان را نکشد تا آخر عمر فلجی در بعض اعضای ایشان
باقی خواهد بود علی الخصوص که چند سال است کژدم جراره بدان شهر
راه جسته و انواع جانوران موذی گزنده بهمراه آورده و بحکم جنسیت
با گروههای داخله و موذیات بومی پیوند و پیمان محکم کرده که هیچ افسونی
از دم جان گزا و دم زهر آلود ایشان ایمن نتوان بود و بر زن و مرد
و پیر و جوان و قوی و عاجز ابقا نکنند و نه کژدم جراره که گوئی فی
غداری است و اتباع او ماران آدم خوارند زنهار زنهار این داماد قرار
که این عروس جانانه را تنگ در آغوش کشیده و ساغری چند از شراب
نشاط و راح راحت نوشیده و بر بستر عیش و استراحت خوش آرمیده
و در خوابگاه امن و آسایش غنوده از نیش این جانوران بر حذر باشد تا
سعادت و سلامت این زن را طلاق داده بحضرت آید و شاهدی

عنوان مقالهٔ ثانی

زنبار تر در کاخ ارد که سالها در طلب وصال او رنج میبرده و در انتظار
بر کشیدن او دین سپید کرده و بیکبار از خلاصی ازان نقمت و رسیدن
بدین نعمت در خدمت تخت شاهنشاه رمزی از قباحت عمل و دوامحت
رفتار آن جانوران باز گوید تا قهر و سیاست شاهانه افعی و مار و کژدمها
بجای نماند و شر آن موذیات را از تن و جان رعیت بیچاره که ودایع
الهی اند و در حکم مشتی کله بی زبان و شاهنشاه جهان راعی ایشان رفع
فرماید که هر که دعوی امانت و دولتخواهی همی کند و ازین شنایع
و قبایح اعمال آن جانوران موذی که اثر زهر و نیش ایشان در تن و جان
و مال و ناموس آن مردمان عاجز مسکین کار همی کند شرحی مبسوط عرض
خاکپای همایون اقدس اعلای این خسرو عادل رعیت دوست
ضعیف پرور ظالم گداز نرساند بدین و دولت خیانت کرده و در
حضرت خداوند آسمان و خدایگان زمین مواخذ و معاقب خواهد
بود که مثال اینگونه جانوران و موذیات که بر حسب وضع خلقت
و طبیعت زمانه گاهی در مملکتی ظاهر می شوند مانند بثورات و امراض خفی

است

در عدل و انصاف شاهنشاه جهان

است که در تن آدمی بروز و ظهور می کند و لابد باید بیمار و بیمارداران مرض
را برای طبیبی حاذق عرضه دارد که به فور بحذاقت و سیاست مداوی
تلخ قهر و نشتر تیز باز خواست در مقام رفع و دفع برآید تا فساد آن با عضای
رئیسه سرایت نکند و کتمان آن را خلاف رای و عقل و امانت و دیانت
دانند و این سخن از آنگاه که بذکر کاشان رسید بحکم حب الوطن من الایمان
در سخن بسطی داد و امید که خردمندان بر آنجمله حمل کنند که بدین طول
کلام خواست شرایط وطن پرستی را بعمل آورده باشد و آن مرض مهلک
را برای طبیب حاذق عرضه کرده و تمنا و التماس دفع علت نماید
و برین دادرسی و علاج ذکر خیر و نام نیک و مثوبات اخروی برای
خسرو صاحبقران خلد الله ملکه حاصل آرد

دیگر آنکه شاهنشاه ما با انصاف و عدالت از نوشیروان عادل
درگذشته و اگر او یک زنجیر عدل آویخته داشت این خداوند
را صدها از عدالت و انصاف برافراشته و صندوقهای معدلت
در هر شهر و بلدی نهاده است و دیوان مظالم او بر روی خلق گشوده

عنوان مقاله ثانی

وهمه زیرکان وخردمندان دانند که هرگز رضا ندارد که بقدر
سرموئی در ممالک او بر موری ستم رود اگر بداند که در ناحیتی نزدیک
بپای تخت او گرگی در گله افتاد وبر گوسفندان ستم می کند یا خوکی
از بیشه بر آن زراعت رعایا را بدندان از بیخ همی کند یا ماری بهم رسیده وپای
مردمان همی گزد آنی نشکیبد تا تیری بر آن گرگ برگمارد وصیادی را
بکشتن آن خوک امر کند ومار افعانی را بقتل وگرفتن آنها رفرمان دهد چه
وقتی که بفراست پادشاهی دانسته که مماطله ومسامحه در سیاست
وعقوبت این ظالمان ومساهله در دفع شر این اشرار که نژادی مطعون
ونسبی نکوهیده وفطرتی ناپاک وسیرتی زشت دارند وبدزدی وغارت
اموال رعایا وخیانت که در خوردن مال بیت المال افکنده ومرسومی
که باسم سپاهیان حافظ طرق از خزینه گیرند فلسی بنوکر نداده وهمه را
بخود هزینه نمایند واساس طغیان وسرکشی وغرور ونخوت فراهم آرند
فسادها در کار ملک پدید آرد ودر تواریخ واخبار خوانده ومطالعه فرموده
که نام ملوک بزرگ بیمن حسن سیاستها ولطف عدالتها ویمن حذاقتها

در

در عدل وانصاف شاهنشاه جهان

در جهان بعظمت مذکور ومخلد مانده است وملوک موفق خردمند این
اخبار واطلاعات را از زبان بندگان خود بغنیمت شمرده که در مقام
رفع واصلاح آن برآمده هم مزاج ملک را از این علتها بدفع این ظالمان
صحت دهند وهم ذکر خیر ونام نیکی از حسن سیاست ایشان
برجای ماند

دعا بندگان شاهجوی شاه دوست شاه پرست که شاهنشاه خود را
از همه پادشاهان عادل بزرگ گذشته برتر وبهتر همی دانیم چنانچه هم
که در کتب مآثر واخبار این شاهنشاه نیز از حسن سیاست وفرط عدالت
او از آن قبیل داستانها که از زمین عدالت نوشیروان وحسن سیاست
بهرام گور در رعایت مظلومان وبرافکندن ظالمان در کتابها نوشته
اند بیشتر وبهتر نوشته آید وچنانکه نگاشته اند که نوشیروان سپهسالار را
برای ستم بر عجوزی که دو قفیز زمین از آن عاجزه بزور گرفته ودر باغ
خود افزوده بردار کشید وبهرام گور از شبانی که سگ خود را بردرخت
آویخته وچوب همیزد اندازه سوء سلوک راست روشن وزیر خود را

عنوان مقاله ثانی

بارعایا بدست آورد و کرد آنچه کرد که هنوز این دو داستان از آن دو پادشاه
در میان مردم بخوبی مذکور است و تا آخر جهان بجای خواهد ماند ازین
شاهنشاه که همیشه بر تخت ملک بپاپاد در سیاست و قهر این گرگ
کلاه آزار و مار مردم خوار و خوک شیاع کننده زرع ضعیفان بدندان قبایح
اعمال و شنایع افعال او و اتباع او را تا کنون برخی از عامیان باخذ تعارفات
و هدایائی معلوم و بعضی طامعان بامید وعده رشوه موهوم برای
روشن ملوکانه پوشیده داشته اند چون برین کلمات نظر افکند و رمزی
ازین معانی استنباط فرمایند انگشت کنند که روح بهرام گور و روان نوشیروان
عادل براو درود فرستند و مورخین عالم شرح دادن انصاف بعدل
و راندن سیاست بحق او را درچنین موقعی شایسته عنوان کتب مآثر ملوک
عادل و ستایش جهان نمایند

واین است آن قصیده که از پیش اشارت نمود که در آخر این مقامه نوشته
خواهد شد در تحویل سال و تخلص بمدح شاهنشاه صاحبقران و اشاره بآثار
عالیه خسروانی و تمنای نظر عنایتی خاص و فیضی مخصوص

بهار

قصیده در تحویل سال و تخلص بمدح خسرو خجسته خصال

بهار تازه و نوروز و عید و گردش سال   /   خجسته باد بر خسرو خجسته خصال
ابوالمظفر شاه ملوک ناصر دین   /   که دین بدولت او عز فزاید و اجلال
سعادت و فره ایزدی و نصرت و فتح   /   ببخت و تخت و دول و چتر او زنند مثال
فرشته که همه فال فر و سعد از وست   /   بفر خجسته کی از فر شاه گیرد فال
همای چترش اگر سایه افکند در باغ   /   بجای میوه همی شیر زد و مه نهال
بعمر او بفزاید خدای روز بروز   /   چنانکه او بفزاید بجود سال بسال
بدست دولت از انصاف می کند یاره   /   بپای ملت از اقبال می نهد خلخال
جمال فرخ او آفتاب تابان است   /   بفر بخت بری ز آفت کسوف و زوال
یکی فرشته ندا میکند ز ساق عرش   /   که ذو الجلال بشه حشم کرد عز و جلال
ز کاخهای نو آیین و باغهای بدیع   /   عروس مملکت خویش را فزود جمال
وگر ببارگه او نگه کنی بینی   /   که کاخ فرخ چین است و بتکده چیال
چه قصرها که بپا کرده دست حشمت او   /   کجا نه کسری اینگونه کرده بد نه نیال
چه طرفها که بایران کشیده از فرنگ   /   چه راهها که بدریا گشاده او ز جبال
نگاه کن که یکی چشمه ایست حضرت او   /   که می بجوشد از آن عز و حشمت و اقبال

عنوان مقالهٔ ثانی

بهر کسی برسد بهره و نصیبی ازو — نصیب و بهرهٔ من نیست جز غم و هوال
وگر تو گوئی اینجمله حالها ز قضاست — قضا متابع امر شه است در همه حال
مگر نخواندی پرسید از ملوک جهان — زبن که ترا چیست با جهان احوال
بگفت بن جهان مملکت تو ئی امروز — جهانیان را از تست عز و نعمت و مال
بهر که روی نهی رو نهد بدو دولت — ز هر که روی بگردانی او شود پامال
مثال شاه همان و مثال من همین — نه با جهانم جنگ و نه با قضاست جدال
بدو که ملک آورده ام به پیری روی — چنانکه تشنه بیاید بسوی آب زلال
بدان امید که از فر شه جوان گردم — دگر نه بینم اندوه فقر و رنج عیال
فروغ فیض خود از من چگونه دارد باز — اگر که خارم اگر گل اگر که سنگ و سفال
نه آفتاب بتابد همی بخاره و گل — نه ابر بارد بر خاک دشت و بر اطلال
بویژه آنکه من اندر سپهر مدحت شاه — ستارگان سخن را برم باوج کمال
مقالهای من اندر مدیح اوست که گل — بباغ نشنود از بلبل خجسته مقال
فنان بدیع کلامند طوطیان که دهان — بنغز نگ شکر کرده اند مالامال
کنون نخواند در آنج غیر درج درر — که اندروست همه نعت شاه و مدحت آل

چنانکه

تتمهٔ قصیده

چنانکه گوئی طاووس شعر کنج گهر — نبشته است بمنقار خویش بر پر و بال
از آن گرفته پرش صد هزار نقش بدیع — وزان بدایع نغزش همین از و نبال
دو بیت پیش گفت آن ستوده شاعر ری — بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
مجال قال بدست سخنوران افتاد — که تا نگفت این سخنان هست در میان جدال
بدان دو بیت ز محمود قصه ها گویند — بنظم و نثر همی قال خیزد از پی قال
خود او چه گوید گوید دو بیت گفتم و شاه — بدل چه داده دو بیت مرا دو پیل مال
هزار مرتبه شاه زمانه از محمود — مهست و بیش ندارد عطایی اهمال
اگر که شاه یکی شاد بنگرد برای — بدست غم که بد پیش ازین دلم پامال
یکی کتاب نویسم بنام فرخ او — که خلق را برهاند ز تیه جهل و ضلال
چو پیدپای که از فر رای دابشلیم — کلیله کرد و همان داستان شیر و شگال
ملک ز رای و ز جیپال هند از همه چیز — مقدم است چنان کز عوام خلق ابدال
بدین احمد و بر مهر آل بسته روان — نه سوی بدعت پوید نه گرد لغو محال
خدای پرورشش زین روی بر بدولت ملک — همی فزاید هر روز فر و عز و جمال
همیشه سالش نوروز باد و روزش عید — بدست ساغرش از فر و بخت مالامال

متن مقالهٔ ثانی در ذکر بعضی از بندگان درگاه

چنانکه سال سی و هشت پادشاهی اوست　　ببیندش بر سالها ایزد متعال

متن مقاله ثانوی

در عنوان این مقاله و مقاله اولی باز نمود که شرف و برتری ملوک
عالم برگزیدگی باختیار و پرورش وزرای حضرت و کافیان دربارست
واین شاهنشاه جوان بخت مؤید کامکار بدین حسن اختیار و یمن اصطناع
سرآمد پادشاهان معظم روزگارست و فضیلت و مزیت او در تربیت
ارکان ملک و برکشیدن کافیان آستان بر دیگر ملوک جهان معلوم
و برتری رای او درین ابواب روشن و اشاره بنام بعضی از اولیای
دولت علیه او نمود از جمله پیر جوان بخت خواجه بزرگ شیخ الوزرا شمس
الکفاة ابو المعالی یوسف بن حسن ادام الله ایام اجلاله و درین مقام

واجب آمد چونکه بردم نام او　　باز گفتن رمزی از اکرام او

این صدر نبیل و خواجه جلیل آن گاه که در دیوان استیفا نیابت پدر
داشت بکمال کفایت مذکور بود و بعد از آن که جای پدر و لقب
مستوفی الممالکی یافت بوفور شهامت و بسط حصافت مشهورتر گشت

وتا

ذکر خواجه بزرگ یوسف ابن حسن صدر اعظم

و تا این وقت هر وقت او را تکلیف قبول شغل و منصب صدارت کل
همی کردند ابا و امتناع می نمود با آنکه زمام کلیه کارها در کف
کفایت او بود و هیچ امری بی صلاح و صوابدید او فیصل نمی یافت
خاصه چون بدر جلالت صدری هلال می شد و آفتاب عظمت
وزیری منکسف می گشت اختر اقبال و ستاره بخت او درخشنده تر
بود و تا آن ظل بدر شود و زمان آن کسوف بسر آید رجوع کارهای لشکر
و کشور و دین و دولت بحسن رای و کمال فطانت و امر و نهی او مرجوع
افتادی اما هرگز دستار

این نام ببر نمی بست و نشان این لقب از سینه نمی آویخت و عصای
صدارت در دست نمیگرفت و بر صدر وزارت کبری تکیه نمیزد
تا در آغاز رمضان هزار و سیصد و یک هجری تقدیر الهی با تدبیر
پادشاهی برابر آمد و آنجمله برضا و میل او بجز پند و صدر اعظم لقب
یافت و سزا بسزاوار رسید و رای ثاقب و اندیشه صائب
شاهانه چنان خواست که دولت دیرینه او را پیری هشتاد و اند

تتمه مقاله ثانی در ذکر بعضی از بندگان درگاه

سالها که در زمانه تجربها آموخته و در خزینه خاطر و خیال جواهر زواهر
کفایتها اندوخته است بمسند صدارت برنشیند و چون بعضی از صدور
و وزرای گذشته با آنکه هریک بمحاسن صفاتی چند آراسته بودند
از معایب خصالی چند پیراسته نبودند که آن جمله نه درخور خدمت تخت
و سزاوار دین و دولت بود خواست خواجه مجرّب و پیری مهذّب
برگزیند که برخلاف آن جمع رفتار کند و علاوه بر عمر دراز و حصول
تجارب کتب پیشینیان خوانده باشد و رساله دستور الوزراء و وصایای
نظام الملک را ملاحظه نموده و دانسته که وزارت کل را شرایط بسیار
است و رعایت آن شرایط در شریعت صدارت از فرایض و فرو
گذاشت یک شرط از آن جمله مایه فساد و خلل در دین و دولت
و شاهنشاه جهان که این کار امروز در عهده او می‌کند فردای
قیامت جواب هر چیز را از خیر و شر بدو حوالت نماید و ازین روی
دست او را در حل و عقد امور مطلق میفرماید و بد و نیک کارها را
بکفایت او باز می‌گذارد که برای خود اندر دو جهان آسایش و رستگاری

دراز

در تذکار خواجه بزرگ یوسف ابن حسن

و دیگر خیر امی خواهد درین جهان آسودگی خاطر و در آن جهان جواب
حاضر که هرچه از او پرسند حوالت آن برین خواجه خواهد بود و درین کار
اقتفای خسرو و صاحبقران بملوک خردمند گذشته جهان هست که در
اخبار آورده‌اند

که نوشیروان بوذرجمهر و دیگر وزرای خود گفتی گمان مبرید که من
زنجیر عدل در آویخته و پیوسته بنفس خود بداد مظلومان همی رسم بمیدانم
که اگر در ملک من بر کسی ستمی رود و آن بر من پوشیده بماند وزر و وبال
آن برگردن شما مردم هست و مراد در آن دخلی نیست که من این کارها
بگردن شما وزرا افکنده‌ام و داد و دادن بنفس خود برای حشمت سلطنت
و بقای نام نیک همی کنم و گرنه میدانم که اگر از شخص من نیز گناهی
سر زند و شما مرا نیاگاهانید که بعد از آن مشغول کردم و را فردا حساب
جواب آن بر شماست و محمود سبکتگین

احمد بن حسن میمندی را گفت ای احمد با رعایا بروش پسندیده سلوک
کن و بتیم ستمکاران راضی مباش و ضعفا و بیچارگان را در زیر دست

متن مقاله ثانی در ذکر بعضی از بندگان درگاه

زبردستان پایمال مخواه و پرده بر سیآت عمل عمّال جورکش و بحطام
دنیوی فریفته مشو و بجاه و منصب مغرور مگرد و از رسیدن بکارها
غفلت مورز و بترس از آنکه چون فردا کاری نه بر وفق عدالت و انصاف
رفته باشد و از من بپرسند بتو که احدی حوالت کنم و قول من نپذیرند
که زمام مهام دین و دولت خود را بدست تو باز نهاده ام و اگر امروز خطائی
کنی یا خطاکاران را براه صواب باز نیاری محمود را گناهی نیست تو که
احمدستی فردا در نزد محمّد و احد شرمسار و خجل خواهی بود و کیفر آن تو کشند

و چون الپ ارسلان

بونصر کندری را که وزارت او داشت بسبب عدم رعایت مظلومان
و حمایت ظالمان بکشت و نظام الملک طوسی را بجای او بر مسند
صدارت نشاند روزی در خلوت بدو گفت من دست ترا در حلّ
و عقد امور مطلق کرده ام و خدای را برین گواه می گیرم که اگر در
ممالک من بر ضعیفی و مسکینی ستمی رود جواب آن در نزد خدای تعالی
بر تست از هم امروز حاضر باز دادن شمار فردا باش

و ملکی

در تذکار خواجه بزرگ یوسف ابن حسن

و ملکی از ملوک صالح جهان

چون از دنیا همی رفت پسر خود را گفت ای فرزند پس از وفات
من به شب گوش همی دار که روان من بجواب تو آید و ترا از سکرات موت
و وضع گور و حساب خبر کند و آن پسر مدّت سه سال انتظار همی کشید
تا او را بخواب دید گفت ای پدر نه تو گفتی که پس از سه شب روان من
نزد تو آید و ترا خبرها گوید و اکنون سه سال است گفت آری ای فرزند
خواستم که چنان کنم نتوانستمی که تا امشب مرا بجهل بازپرس داشتندی
که چرا در زمان پادشاهی تو پلی که بر زبر فلان رود بسته بود سوراخی
بهم رسانده و پای بزی در آن فرو شده و سمّ او را خراشی رسیده و پیش
از آن که این ستم ببز رسد آن سوراخ گرفته بودی و مرا هیچ جواب
نبود تا بخاطرم آمد که در آغاز پادشاهی از وزرای خود عهد گرفته بودم
که اگر در ملک من بر کسی ستمی رود و خلاف انصافی شود جواب آن در
روز شمار بر ایشان است این سخن بگفتم و بر فور مرا رها کردند و وزرای مرا
بمعرض بازپرس آوردند و وزرای جزو این غفلت را بوزیر کل نسبت دادند

متن مقالهٔ ثانی در ذکر بعضی از بندگان درگاه

و او را بجای من در حبس افکندند و اینک آمده‌ام تا از روی شفقت
پدر فرزندی ترا خبر دهم که راه تاریک و کار باریک است و اگر براندازه
خویش ستم بر زیردستی در ملک تو بر کسی رود از تو باز پرسند نخست وزرای
عادل نیک اختیار کن که ظلم نکنند و از ظالمان حمایت نداشته باشند
و از کارها غافل نمانند و پس مهمات ملک را بعهدهٔ ایشان بازگذارد
از ایشان عهد بگیر که در روز حساب جواب و شمار هر کار را هم ایشان
باز دهند و ترا در آن مدخلی نباشد و هوشنگ را

گفتند ملوک عالم را بهترین چیزی کدام است گفت وزیری قادر که دست
تعدی ظالمان را از سر مظلومان کوتاه کند و انصاف ضعیفان را از قوی
دستان بستاند و گمراهی مردمان او را از راه راست باز نگرداند و در حفظ
حدود الهی و مقتضای احکام پادشاهی از طریق امانت و دیانت بیرون
نرود و در شمارگاه قیامت هرچه پرسند او از عهدهٔ جواب برآید
گفتند بدترین چیزی پادشاه را چیست گفت وزیری ضعیف که نتواند
دست ستم ستمکاران را از سر مظلومان کوتاه نماید و پردهٔ اغماض بر ظلم ظالمان
فرو

در تنبیه کار خواجه بزرگ یوسف ابن حسن

فرو پوشد و حمایت متعدیان کند و رشوه از دزدان و غارتگران ستاند
و ایشان را از دزدی و غارت باز ندارد و اگر خود از دفع ظالمی عاجز است
آن را برای عالی پادشاه عرضه نکند و از سیاست او استعانت
نجوید نوح بن منصور سامانی

ابوالمظفر برغشی وزیر خود را گفت بدانگاه که در بخارا می نشست در دهستان
خراسان بر عجوزی ستم رفته و منهیان بمن نبشته اند و تو آن را دفع
و جبران نکرده‌ای اکنون درین غفلت پیش من چه عذر آری که بعزلت
فرمان ندهم تا بدانم که فردا در حسابگاه قیامت عادل کل را جوابی توانی
گفت که بدین کارت کیفر نفرماید و بحمد الله که

خواجه بزرگ مانند این قصه و امثال این داستانها فراوان همی داند
و کتب و رسائلی که حکما و بزرگان درین معانی کرده اند پیوسته میخواند
و سیرت پاک او مجبول باخلاق حمیده است و آداب وزارت را
از هر وزیری بهتر دانسته و همت و نهمت او در طاعت و خدمت
حضرت سلطان جهان مقصور و اوقات شریف او بر زدودن زنگ

تتمه مقاله ثانی در ذکر بعضی از بندگان درگاه

و غبار ظلم و فساد متعدیان و عمّال جور از آینه ممالک خسرو صاحبقران مصروف و بی نیاز از استماع و ملاحظه این قصص و مقالات است که بنده گاهی در نظم و نثر برای تذکار رای شریف او مسطور نماید و اگر چندین ضعیف سالی یک دو بت بیشتر بخدمت او نرود و مجلس عالی او را بر مخلصان تنگ نگرداند اما گاهگاه حق بزرگی و خواجگی او را چنانکه شیوه مخلصان هواخواه است بعضی مقالات و منظومات ادا می کند و رساله یوسفیه بر بعضی گواهی عدل است و اگر آن بزرگ در ادای حقوق مخالصت و ثناگوئی بنده مسامحتی فرماید و مساهلتی روا دارد آن جمله را حمل بر تقدیرات آسمانی و نامساعدی روزگار باید کرد که با آنچه درویش نوازی و ضعیف پروری و سوابق مخالصت آبا و اسلاف و معرفتی تمام که بمراتب خلوص و ارادت بی ریای بنده درویش در خدمت خود دارد و اینکه در امتثال اوامر شاهنشاهی او را نظیر و همالی نیست و پیوسته رضای خدایگان جهان همی جوید و دین فن سرآمد خواجگان خردمند و کافیان دوربین است اگر تا کنون

برای

در تذکار خواجه بزرگ یوسف ابن حسن

برای آن قلیل مرسوم مرحمتی که بدستخط همایون خسروانی اعطا و عنایت شده محلی معلوم و مقرر نفرموده و در عمل عشق آباد و کشودن عوض تحمیل منالی بر او که بشرط سدانت امامزادگان عظام و آبادی آن قریه بدست شرارت قومی طغات بغات بنی خالد خراب شده و رفع تعدی و ظلم و فساد آن ظالم خدای ناشناس که بحکم خبث محرک آن اراذل نابکار بود که در رساله یوسفیه بطریق ایجاز اشارتی کرده و رای روشن خواجه خود از همه کس بیشتر بشرح و بسط قبایح اعمال و فضایح افعال آن مخذول بر بصیرتی کامل است همتی عادلانه و نهمتی منصفانه مبذول نفرمود چرا که خواست ایزدی و تقدیر الهی بر آن رفته بود علت و جهتی دیگر نتوان تصور نمود و بنده پیر ضعیف شکسته را پس از آن همه نظمها و کتب و رسایل که در این معانی کرد و داد و نالها که بنظم و نثر نگاشت هیچ سود و ثمری نیافت و قریه بدان آبادی خراب و پس از خرابی آن حوادث و انقلاب حالات و اتفاقات که در درج درر و گنج گهر بدانها اشارت کرده مزید گشت و ضرر از پس ضرر و خسران از پی خسران

تمت مقالهٔ ثانی در ذکر بعضی از بندگان درگاه و مآثر شاهنشاه

فراز آورد در این بقیه عمر جز خمول و خموشی چه چاره و جز صبر و شکیبائی چه تدبیر است که اینجمله همه اثر قضا و ثمره تقدیر است و از جمله اثرهای

حمیدهٔ شاهانه

که در عنوان کتاب بدان اشارتی شد عمارت عالی عظیم مستدیریست که چندین طبقه بر سر هم ساخته‌اند و حجرات و منظرهای فراوان بطی مدوّر بر زبر یکدیگر نهاده اند با بنیادی قوی و قویم و صحن و فضای بسیط متضمن مقصوره و نشیمنگاه بی شمار که مجلس عزای سبط رسول حسین بن علی علیهم السلام است و از عالی ترین تکایای عالم که چندین هزار نفس در صحن و رواق و مناظر و حجرات آن بآسایش و راحت نشینند و تا کنون در ممالک اسلام چنین بنائی برای ذکر مصیبت این امام و اصحاب او نکرده اند و آن اول عمارتی است از جهة این کار که بروح و صفا و فسحت فضا و عظمت بنا و زیادتی طاق و رواق و حجره و مقصوره از حد تعریف و توصیف بیرون است و در ایام تعزیت داری و ذکر مصیبت و روضه خوانی در و دیوار و صحن

وسقف

در توصیف تکیهٔ دولت

و سقف و ستونهای آن بتجلی و زیور گران بها پوشیده و در جانب شمال آن نشیمن شاهنشاه و خادمان حرم جلالت است که از پس پرده های زنبوری و پارچهای نازک ابریشمی که در پیش طاقها و رواقها کشیده اند نشسته بمجلس عزا نگرانند با دیدهای گریان و دلهای بریان و کس ایشانرا نتوانند دید مگر فرشتگان رحمت و حوران بهشتی که با پاداش هر قطرهٔ اشک که از ابر چشم گوهر بار فرو ریزند طبقهای نور و دامنها از جواهر فیوضات و مراحم الهی بر سر ایشان نثار همی کنند و بمژگان و موی گرد و غبار از معجر ایشان پاک می نمایند و بر دیگر جوانب شاهزادگان بزرگ و اولیای دولت هر یک حجره و منظره مخصوص آراسته و آلات و ادوات که زینت محفل عزا و خاصه مجلس تعزیت داری و سوگواری است فراهم آورده از آغاز دیدن هلال محرم تا نیمه ماه این فضا و بنا شبها از بسیاری شموع و مشاعل فلک اثیر است و روزها از ازدحام خلایق صحرای رستخیز و پیوسته در شب و روز منبر ذکر مصائب اهل بیت

تمت مقاله ثانی در ذکر بعضی از بندگان درگاه و آثار شاهنشاه

در آن برپا و شبیه شهدا و وضع قتل و اسر و غارت و ظلمی که از آل بوسفیان علیهم اللعنه بر اولیای پاک خدا جل و علا و عترت محمد مصطفی علیهم السلام رفته فرا می نمایند و چشمها مانند سحاب اشک ریز و دلها چون رعد در خروش و سینها چون کوه آتش افشان در جوش و دستها بر سر و روی و آن و مردان و زنان مویه کن و مویه کنان و فریاد و فغان ایشان بعیوق میرسد و گوئی زبان غیب این اشعار را در آن مجلس تکرار می کند

کسی که ریزد یک اشک در عزای حسین — هزار رحمت باد بر او خدای حسین
برای اوست بفردوس بهشت و حسن حور — کسی که گرید امروز از برای حسین
عجب کنم که چرا آفتاب چرخ نگرد — بکربلا تن خود را همی فدای حسین
به نینوا ز چه رو آسمان نریخت ز هم — چو دید خسته تن زار بی نوای حسین
نوای حمد بنالید زیر عرش خدای — چو او فتاد بخاک اندرون لوای حسین
دریغ اگر بدمی من در آن زمین آن روز — فکندمی سر و جان را بخاک پای حسین
عجب مکن که چرا خلق میدوند بشوق — ز هر کجای جهان سوی کربلای حسین

عجب

در توصیف تکیه دولت و ذکر وزیر مخصوص خصوص همایون عضدالملک ایلخانی قاجار

عجب از آنکه بلائی فتاده در دل او — که نیست هیچ دلش زار و مبتلای حسین
کمان سپهر که مگر شرم کرد شمر از روش — بدان کمی که برید او سر از قفای حسین
بخاک تیره رخ او ز بهر سجده شکر — که با قضای خدا راست شد رضای حسین
مگر ز صبر که تا سر ز سجده برداشت — مگر که ست شود دستش از لقای حسین
هنوز اگر شنوی زار زار می نالند — بزیر عرش خدا مادر و نیای حسین
عجب که شرم نکردند در روز کشتن او — ز مصطفای حسین و ز مرتضای حسین
چگونه شاد تواند نشست شیبانی — شبی که یاد کند روز غم فزای حسین

و در این مجلس عالی زر و سیم بی شمار و اشیا نفیسه از خاصه پادشاهی بخرج میرود و شربت و نان و اطعمه الوان فراوان بمردم میخورانند و خلاع فاخره و تشریفات ملوکانه بهر کس مورد که تر خدمتی متحمل اندک زحمتی در آن کار است مکرمت میکنند و از آن روی که شرافت و عظمت این مجلس را اندازه و نهایت نیست و ارواح انبیا و اولیا در آن حاضر و ایزد باری از فراز عرش مجید بدان مجلس عالی ناظر است ضبط و کفایت آن از هر جهت بر عهده همت شخص معظم محترم خوانسالار

تمت مقاله ثانی در ذکر بعضی از بندگان درگاه و مآثر شاهنشاه

اعظم و وزیر مخصوص حضور همایون ابو المفاخر عضد الملک ایلخانی
قاجار و حافظ مهر مبارک مهر آثار و دارای مشاغل عمده دیگر است
و این وزیر موقر محتشم خیر الوزرا و نخبة الامرا و از منتسبان خاندان
سلطنت و خالوزاده خسرو صاحبقران و از طفلی باز در حجر تربیت
شاهنشاه جهان پرورش یافته و بخوی و خصلت شاهانه
تربیت شده و بتمامی عقل و درستی عمل یگانهٔ جهان است و هیچکس
نجابت خاندان و اصالت دودمان او را انکار نیارد کرد و در
سفر کلارستاق که بنده را آن مرض صعب عارض مزاج شد و تن
و جان را نقاهتی بکمال بود این وزیر بزرگ و امیر جواد پی در پی
عیادتها فرمود و بعضی ادویه نادر الحصول دستگیری نمود و بفرستاد
مردی نائی که نی را خوش می نواخت و صوتی خوش آهنگ
داشت و اطبا تجویز استماع آن گونه بانگ و نغمات را در آن
حالت فرموده بودند روح ضعیف بنده را توانائی و قوت و روح
و راحتی کرامت نمود و توان گفت که بعد از قضای الهی و فضل و رحمت

ایزدی

و نگارش اشعار فرید الدین عطار بیادگار مهربانیهای عضد الملک وزیر مخصوص همایون در زمان بیماری بنده بطالقان در موکب فیروز

ایزدی و اثر مراحم و تفقدات شاهنشاهی بیشتر سبب بهبودی مزاج
بنده آن دوا و نوا شد و بنده در آن ضعف احوال از خدای متعال
خواسته بود که از عمر و زندگانی چندان مدت و مهلت یابد
که بنگارد این ملتفات سطری چند بنام شریف او برنگارد و بیادگار
گذارد و اکنون درین مقام این ابیات شیخ فرید الدین عطار نیشابوری
رحمة الله علیه را که در مظهر العجایب در تفسیر روایت بعضی اولیا
از زبان نی مسفر باید بمناسبت آن نواهای دل آرام آن نائی که
پرورده خدمت او بود و در گوش من جای گرفت و جان را تقویت
کرد ثبت میکند که هر که بخواند و چه نگارش آن جمله را بداند و بر
خواجه یگانه بی همال آفرین و رحمت فرستد و بداند که هرگز نیکی
در جهان ضایع نشود و کمتر بری که از افشاندن یکدانه تخم نکوئی
بدست آید بقای نام و ذکر خیر در این جهان است و در آن
جهانش ایزد تعالی بمقصد عوض دهد و ازین روی است که خرد

خردمندان گفته اند

خنک آنکه زو نیکوئی یادگار
بماند اگر بنده در شهریار

و این است آن ابیات که عطار قدس سره میفرماید

اینچنین گفته است نجم الدین راد
آنکه بودا اولیا را اوستاد

آن ولی عصر و سلطان جهان
منبع احسان و میر عارفان

گفت روزی مظهر سر خدا
بد نشسته با گروهی ز اولیا

پیش او بودند فرزندان او
همچو نوری در میان جان او

چون محمد روی فرزندان بدید
مهر ایشان در دل و جان پرورید

پس زبان بگشاد و بس اسرار گفت
در معارف نکته ها بسیار گفت

آنچه حق با مصطفی گفتی براز
جمله میدان سی هزار ای دل نواز

با علی گفتا و فرزندان او
بود این اسرارها در شان او

پس علی رفت و سخن در چاه گفت
جملگی از گفته الله گفت

بعد از آن از چاه نی آمد برون
وین معانی را همی گوید کنون

نی همی گوید که اسرار عیان
شاه گفته در میان جان جان

نی همی گوید که فریادم از اوست
وین فغان و ناله و دادم از اوست

نی

نی همی گوید که او ز الله گفت
پس برفت و سر حق با چاه گفت

نی همی گوید که ای مردود حق
می ندانستی که او بد بود حق

نی همی گوید که عرفان از که خواست
از امیر دین که شاه اولیاست

ای گرفتار درون چه شده
در پی غولان ره گمره شده

گر تو خواهی سر چاه از من شنو
وین رموز سر شاه از من شنو

کم خور و کم گوی و کم آزار باش
حاضر سر رشته اسرار باش

با محبان علی همراز شو
در مقام بیخودی ممتاز شو

هرچه بینی نیک دان و نیک بین
تا ترا گردد معانی همنشین

هرچه گوئی نیک گو ای نیکخو
تا بماند در جهانت گفتگو

جهد کن تا نیک باشی در جهان
در میان سالکان و عارفان

رو تو عشق اندوز و صورت کن خراب
ورنه در دنیای دون باشی بخواب

و بنای نظم مثنوی مولوی در بیان شرح این گفتگوهای نی است

و اشارة بحقیقات است می کند که می فرماید

بشنو از نی چون حکایت میکند
از جدائیها شکایت می کند

تتمه مقاله ثانی

وامید آنکه روح این دو عارف بزرگ و دو کامل یگانه برین خواجه
فرزانه و هرکه بدین خوی و خصال در تفقد حال درویشان و ملاطفت
در حق اولیشان خویشتن را مهذب کرده و با علو جاه و جلالت قدر
فروتن و متواضع است درود و رحمت فرستد و مقاصد دنیوی
و اخروی او را از حضرت عزت بفر انجاح مسئلت نمایند

و بنده در خدمت و صحبت این کافی مؤدب و وزیر موقر هرگونه
مفاوضات کرده و از هر مقوله مقاولات در میان آورده و او را
باقسام علوم و آداب محاورت و لطف معاشرت و حسن مصاحبت
و علم بدقایق حقایق اقوال و احوال عرفا و مشایخ و پرداختن بلوازم
و رسوم بزرگی و رعایت شرایط فتوت و مردمی و مروت بر آگاهی
تمام و بصیرت کامل یافته و سزد که خسرو صاحبقران از محاسن تربیت
و میامن اصطناع ملوکانه خود که اینگونه کافیان و خواجگان خردمند را
پرورش همی دهد برای دولت خسروانه خود آفرین فرستد و بدین
پروردگاریها خود را بستاید چنانکه پروردگار کل و پادشاه علی الاطلاق در تربیت

در ذکر دیوان مظالم

خلقت و وضع آفرینش بندگان خود را می‌ستاید و میفرماید
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة عظاماً فکسونا العظام لحماً
ثم انشاناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین و دیگری از مآثر
ستوده

این شاهنشاه عالم عادل دیوان مظالم است که فسیحترین باغ و وسیعترین
محل و عالیترین عمارتی را برای این کار نهاده و جمعی از اصحاب عقل و رای
که بدقایق مسایل شریعت و قواعد مدنیت و قوانین عدل و نصفت عالم
و عارفند شب و روز در مجالس عدین نشانده و از هر صنف مردم و هر طبقه
مخلوق که با یکدیگر محاکمه و مرافعه دارند حاضر آمده رفع دعاوی ایشان
بر نهج شرع و طریق عدل میشود و سود و ثمر این حسن معدلت در دنیا و آخرت
عاید شاهنشاه صاحبقران است و ازین روی همت ملوکانه در استقلال
و استحکام عمل این دیوان مبارک و اجرا و امضای احکامی که ازین مجلس
عالی صدور یابد مصروف و مقصور است که کتب و سیر ملوک عادل کمتر

متن مقالهٔ ثانی

خوانده و وضع دیوان مظالم ایشان را شنوده و سیرت حمیده و خصال ستوده او که بر عدل و داد مجبول است و گوئی که ایزد باری عز اسمه طبع او را عادل و منصف آفریده بر این عدل طبیعی مقاماتی چند عجیب و سماع در افزوده و نام مبارک خود را عنوان کتاب ملوک عادل جهان کرده و رئیس و وزیران دیوان عدلیه اعظم خواجه کافی کاردان امیر عادل یگانه مشیر الدوله است که از آن گاه که از مهد برآمد تا این عهد منظور نظر تربیت و محل اصطناع و پرورش شاهنشاه جهان بوده و سفرها بممالک خارجه کرده چه در بدایت جوانی برای تعلیم زبان و اخذ علوم و چه بعد از آن بسفارتهای بزرگ دول روم و اروپ و آثار قبول تربیت شاهانه در این وزیر فرزانه و امیر خردمند متواضع مهربان بیشتر از دیگران ظاهر و نمایان است که گوهر اصل او در قبول اثر آفتاب نظر ملوکانه اصیل تر از همگنان بوده و سعادت و شرافت و عز مصاهرت با خاندان سلطنت را از جانب خواهر شاهنشاه که خاتون ملک و ملکه عصر است دریافته و بنده درج دُر و گنج گهر اشارتی بمقامات عالیه او نموده و حق حسن معدلت

دانسته

در ذکر مشیر الدوله امیر دیوان مظالم و وزیر عدلیه

و انصافی که درباره من مبذول داشت از شبهه و سیاست آن مخذول بی خالد که بتحریک آن مفسد رئیس دزدان طراز دروغ و بهتانی کرده بود ادا نموده و چنان داند که هر وقت بزرگان جهان و خردمندان عالم بران کلمات بنگرند و آن بازپرس بحق را از آن امیر بزرگ باز دانند حق فتوت و جوانمردی او را بدعای خیری بر روان پاک او یاد کنند و بر او آفرین فرستند و این نیکنامی از او ابد الدهر بر جای بماند که در این فتنه و فسادها انجمن اولیای دولت کسی که مایهٔ شرارت و منشأ مفسدت را بدانست که کیست و برشوه و عشوه او فریفته نگشت و مکر و دغل او نخرید همین امیر یگانه و وزیر فرزانه بود و دیگری

از کارهای ملوکانه و آثار شاهانه ساختن دار الفنون و آوردن معلمین کامل فرنگ و نشاندن مدرسین قابل ایران در آن و تعلیم اطفال عامه و پسران بزرگان و فرزندان اکابر بهر علم و فنی از هندسه و حساب و ریاضی و منطق و طب و حکمت و علم جنگ و لشکرکشی و جغرافیا و دیگر علومی است که دین و دولت را بکار همی آید و ملک و ملت را قوام

در فواید دار الفنون و تلگرافخانه و دیوان فلاحت و تجارت بحسن کفایت مخبر الدوله وزیر علوم

و نظام افزاید علی الخصوص علم زبان و ترجمه لسان مختلفه که امروز در همه
جهان لغتی نیست که متعلمین دار الفنون عارف و عالم بدان نباشند
و بدان لغت گفتگو نتوانند کرد و این مدرسه در زیر دست کفایت
خواجه خردمند مخبر الدوله وزیر علوم و تلگرافخانه بریاست برادر والاگهر
او نیر الملک که نیر آسمان مکارم اخلاق و محامد آداب میباشد و حسن
تعلیم فاضل یگانه و معلم کل نجم الملک که سپهر فضل و کمال است هر روز
نجم حکمتی از آن طالع و نور علمی ساطع است و شخص موقر محترم این وزیر
کافی که از دودمانی قدیم و خاندانی اصیل است سوای منصب جلیل
وزارت علوم و تلگرافخانه و فلاحت و تجارت یکی از ارکان حضرت
و اعیان دولت و وزرای مجلس دار الشوری است و رای و اشارت او را
ارباب مشورت و اصحاب حل و عقد مطاع و ممضی دارند و شاهنشاه
جهان را بر حصافت رای و تمامی عقل او اعتمادی بی نهایت است و در این
مسافرت به برلین المان و ملاقات با پرنس بزمارک صدر اعظم آن
دولت بزرگ که اولین شخص وزرای عالم است و مفاوضات و معاهدات

باو

در فواید دار الشورا

باو که مقتضی المرام باز پس آمد در خدمت شاهنشاه جهان مقامی منیع تر
و جایی رفیع تر یافته است و عمل تلگرافی که یکی از صنایع مفیده
حمیده عالم و بحسن اهتمام و میامن توجه رای ملوکانه بهمه جای جهان
کشیده است و تلگرافخانهای خوب عالی ساخته شده در قبضه کفایت
و سر انگشت درایت مخبر الملک فرزند کافی این خواجه خردمند که نخبه امثال
و زبده افاضل و مجموعه فضایل است چنان مضبوط و منتظم است
که مایه توصیف و تعریف اهالی اروپ که واضع و مخترع این صنعت
و هنرند میباشد

و دیگری از آثار مفیده شاهانه که فواید آن این دولت و محاسن
آن ملک و ملت را شامل است ابداع دار الشورا و مجلس مشورتخانه
است که بجهت تدبر در امور و تفکر در مصالح مملکت در حضرت سلطنت
آراسته با اختیار و امتیاز رای همایون جمعی از اصحاب درایت
و ارباب فطانت و کفایت از اعاظم شاهزادگان و اکابر امرا
و اعیان و وزرا که بفضیلت رای و مزیت عقل و صفای ضمیر و اصابت

متن مقاله ثانی

تدبیر معروف و مشهورند و بآراستگی امانت و شایستگی استشارت در ایشان
موجود است و در آن مجلس مبارک فراهم آمده در حل و عقد امور و خیر و شر
مهام و معضلات مطالب و مشکلات مسائل که بکار دین و دولت آید
سخن می گفتند و بحکم آیه مبارکه و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
ان الله یحب المتوکلین در کلیه امور مشورت می نمایند و پس از آن که رای
و اندیشه همه بر ابداع حکمی که مصلحت وقت و صلاح ملک و ملت است
قرار گرفت و در آن کار متفق الکلمه گشتند بتوسط خواجه خردمند کافی
فرزانه امین الدوله علی بن محمد ادام الله اجلاله که از اخیار وزرا و احرار امنای
حضرت است در پیشگاه حضور مبارک شاهنشاهی عرضه می دارند و آنگاه
که در میزان فرهنگ رد و قبول رای در رویت ملوکانه سنجیده آمد اگر
گران سنگ صواب و خالی از خطا و زلل است بر حسب فرمان
و اشارت شاهانه بمقام امضی و اجری می آورند و هر آینه بیمن حسن عمل
و لطف تدبیر و اجتماع عقول و اتفاق آراء در بیشتری از امور رایهای صواب
و اندیشهای مستحسن بکار میرود و ثمرات و نتایج خوب بار می آورد و در اوامر

و نواهی

در محاسن کفایت امین الدوله وزیر دار الشورا

و نواهی و آینه رای شاهنشاهی رنگ ندامت و زنگ پشیمانی دیده
نمیگردد و همه مهمات در تحت استقامت و کنف انتظام و سلامت
و سعادت است و این خواجه وزیر و کافی امین که رئیس این مجلس مقدس
و مدیر این اداره محترمه است هم از طفلی ابجد کفایت و حسن درایت و درس
فطانت و درستی رای و عمل در دبستان آستان اقدس اعلای شاهنشاهی
خوانده و سالها بشغل انشای حضور همایون مشغول و بشرف وزارت دیوان
رسایل و اوقاف و وظایف مشرف و کلک و بنان او بتحریر اصدار
توقیعات خاص سلطانی معزز بوده و هم اکنون یکی از اعاظم وزرا و اجله امنا
و بمناصب و مشاغل فراوان بگاه و بیگاه در خدمت تخت همایون نشسته
و ایستاده خامه در یمین و نامه در شمال چشم بر حکم و گوش بر فرمان نهاده
تا هر معنی و اراده و اندیشه که در قلب مبارک و ضمیر منیر ملوکانه که مظهر
ام الکتاب است بزبان مقدس و نطق همایون جاری گردد و نام سخن
گیرد بر فور بر صحیفه که نمونه لوح محو و اثبات است نگارد و بدیوانهای
وزرا و امرا فرستد تا بر امتثال آن مثال مبارک کار همی کنند و بدین نظر

متن مقالهٔ ثانی

لطف و عنایتی که شاهنشاه جهان را با اوست و فروغ تفقد و توجهی که از
آفتاب مکرمت و تربیت ملوکانه بر ساحت حال او تافته دیری بر نگذرد
که این ماده شبه بدین تمام شود

وضع پُست و چاپارخانه که از این پیش در ایران بطریق زمان حال که در دول فرنگ
متداول است نبود و از بردن و رسانیدن اخبار و مکتوبات بقاصدهای پیاده
رو و مکاریان و مجزّان و سوارانی که با همه چستی و چالاکی و تندروی شتران
و اسبان بمدتی دراز همی بردند و در رسانیدن چیزی بمقصد مقصود فرستندگان
بعمل نمی‌آمد و بسی از مطالب و مقاصد از میان همی رفت و کارهای فوری
فوتی از محل و وقت خود گذشته معوّق و مهمل می‌ماند درین ایام همچنین اهتمامی
که رای ملوکانه را در نظم اجل است و کفایت و شهامت این وزیر خردمند
باز گذاشته چنان کاری باندام و عملی بر نهج ضبط و نظام است که به هر جای
جهان از هر نوع مردمی به هر جنس مخلوقی از شهر و دهی از ایران مکتوبی گسیل کنند
بمدتی بسیار کم بمقصود رسد و جواب باز آید و اگر اماناتی فرستند بی عیب
و نقص رسانند قبض رسید آرند و در ازای این زحمت و خدمت بزرگ چیزی

بغایت

در فواید پُست و چاپارخانه

بغایت کم ستانند و چندان درین کار سود و نفع بمردم رسد که وهم تند رو
که دو اسبه تازد با اول منزل محاسن او شود اندر نرسید و حکمای عصر را در ترجیح
و تفضیل این کار بر تلگراف یا تلگراف را برین کار اختلاف است و هر کس سخنی
گوید و بنی ضعیف را عقیده آن است که در تن مملکت این دو کار بجای قوه
نطق و قوه کتابت است که تلگراف آنچه دل اراده اظهار کند مانند
زبان بر فور بیان کند و پسته قوه‌ایست که آن بیانات اجمالی را در قرطاس
بشرح و بسط بازمی نماید و این بدان کمال آید و آن بدین جمال گیرد و حقا
که هر دو برای عموم عالمیان بغایت مفید و سودمند است و این است که
پادشاهان این عصر را از ملوک پیشین در استقرار قوانین عدل و استحکام
قواعد نکونامی و بر انداختن بیخ ظلم و جور از ممالک خود رعایت و ملاحظه
افزون ترش است چه در قدیم الایام اگر پادشاهی عدل یا ظلمی همی کرد
پس از زمانی دراز بگوش بعضی از مردم جهان میرسید و امروز بواسطه
اتصال راههای آهنین و تلگرافهای بهم پیوسته و این وضع چاپارخانه
و پسته در هر جای جهان از نیک و بد عملی کنند یا سخنی گویند روزی چند

متن مقالهٔ ثانی

برگذرد که همه نواحی عالم خبر رسد و مردم با یکدیگر حکایت کنند و از خوب
و زشت آن باز گویند و اندازه هوش و فطانتی که ایزد تعالی در آب
و گل آدمیان سرشته و در سرشت ایشان بودیعت نهاده بدین دو صنعت
عجیب دفاین بدست توان آورد وای بسا غرایب و عجایب دیگر که
در نهاد بنی آدم مخفی است که بر وقت ارادهٔ الهی به بروز و ظهور آن تعلق
گرفت از محل خود پدید خواهد شد و حالیا را بنفع و سودی که ازین دو کار
در ممالک ایران مردم را حاصل است واجب آنست که عموم نفوس شب
و روز بر شاهنشاه جهان دعای خیر کنند و بقاء دوام جاه و ملک
و تاج و تخت و عظمت شوکت و حشمت ادرار حضرت عزت مسئلت
نمایند که هرچه اسباب خیر و سعادت و دفاین و آسایش است برای
رعایای خود با خرجهای گزاف و رنجهای فراوان فراهم می آورد و فواید
و منافع

دار الطباعه و دار الترجمه که در زیر دست کفایت و حسن رای
ابو الفضایل شمس المعالی صنیع الدوله حسن بن علی که از وزرای دانشور حضرت
است

فواید دار الطباعه و منافع آن بحسن کفایت صنیع الدوله وزیر انطباعات

است و همه زبانها عارف و با قسام علوم عالم برای طبع کتب و ترجمه
لغات آراسته است برای خردمندان پوشیده نیست که هر نسخه که مختصر
در فرد بود اکنون هزاران هزار در دست مردم موجود و هر کتابی که بزبان عرب
و ترک و لاتین و عبری و لغات گوناگون اروپ و هند و چین نوشته
شده و پارسیان را قرائت آن ناممکن است بکمال لغت پهلوی و پارسی
و دری ترجمه کرده و میکنند و همه کس بخواندن آن قادر است و از هر علم
و فنی کتابهای فراوان و رسایل بسیار بدست مردم افتاده و هر تهی
دست و سبک مایهٔ با اندک بضاعت و حکمت خداوند کتب فراوان
شده و عارف به بیشتری از مقامات فضل و ادب گشته و این خواجه فاضل
نامدار و فیلسوف یگانه که وزیر دار الطباعه و دار الترجمه و ترجمان مخصوص
حضور همایون و یکی از ارکان دار الشورای اعظم است تمامی مآثر
شاهنشاهی و اخبار و سیر این دولت علیه را در چندین کتاب نوشته
و بوضعی مطبوع بطبع رسانده و جهانیان را بدان مجلدات روضات
جنات کرده و روزنامه ایران و اطلاع و شرف که از مخترعات خاطر

متن مقالهٔ ثانی

شریف اوست برای آگاهی و بصیرت و اطلاع مردم بر حوادث عالم و بدایع وقایع و کسب آداب مدنیت و اخذ علوم و دیدن شکل و شمایل و خواندن احوال و اخلاق اکابر جهان بر کمال فضل و دانش و فطانت رای و حصافت عقل او که از آثار حسن تربیت ملوکانه است آیاتی مبینند و کتب مؤلفات او از هر کس بهتر بیان فضایل او می کند و خردمندان گفته اند

ادبا و حکما و فضلای هر عصر و امرا و وزرای هر عهد بر اندازهٔ شوکت و جلالت قدر و علو طبع ملوک عصر ترقی می کنند و هر قدر پادشاهان زمان را بزرگی و جاه و حشمت بر افزون است در ایام عصر ایشان ارباب فضل و دانش خود می افزایند و وزرا و امرا چون کفایت و فطانت بمقامات عالیه ترفع میجویند لاجرم در عهد همایون و عصر مبارک وزرای کامل و امرای بزرگ و فضلای فحل و ادبای فصیح و شعرای بلیغ و حکمای نامدار پدیدار آمده اند و روز بروز هر یک در مقام و مرتبهٔ خود روی بارتقا و ارتفاع دارند و وجود این خواجگان بر خصوص این کافی خردمند بهین

در خالص کردن درهم و دینار و انتظام عمل گمرک‌ها و خزاین معموره

بدین معنی برهانی کافی است و شخص معظم او برخی صفات حمیده و خصال پسندیده مخصوص است که اگر کسی کتابی جداگانه در مناقب و مفاخر او کند سزاست که از جمله در حمایت دوستان دو دستی شمشیر میزند و در رعایت ضعفا دو تنه همراهی می کند و بیان و بنان شریف او علت بقای ذکر خیر و نشر مآثر ستوده خسروانی است و در مکارم اخلاق و محامد آداب و محاسن افعال در خور اصالت دودمان و نجابت خاندان با نام خود رفتار می نماید که از دو سوی نسبی رفیع و حسبی منیع دارد و شرافت حسب و اصالت نسب و گوهر اصلی را با سعادت فضل و ادب و هنر کسبی بهم گرد آورده و یگانهٔ جهان گشته و دیگری از کارهای ستوده حمیده شاهانه که

کار درهم و دینار ایران از پیش سخت غش آلود و پریشان و نابهره بود و در داخل مملکت هر روز در قیمت و بها افزایش و نقصان داشت و در خارج ممالک بسیاری از قدر آن کاسته همی شد و در عمل خزانه و گمرکهای ممالک محروسه نظمی شایسته و سزاوار و مطبوع و شاه پسند

در ذکر حسن کفایت امین الملک در انتظام عمل گمرک و خزاین

نبود و همه ساله مباشرین این عمل خرجی گزاف می تراشیدند و کسری موفور
فرا می نمودند شاهنشاه جهان را بدین هر سه کار فهم عطف نظری افتاد
و از فر رای و رویت و میامن انصاف و سیاست بدست کفایت
و حسن مراقبت امین سلطان گذشته رحمه الله که از برگزیدگان
وزرای هنرمند حضرت بود هر سه شغل را در ضبط نظام و قید قوام و کنف
استقامت آورد که در هیچ یک نشانی از خلل و غش و کسر و نقص و عیب
و خلل نماند و اکنون این هر سه کار بزرگ و عمل خطیر در زیر دست شهامت
و نظر رعایت خواجه فرزانه علی بن ابراهیم امین سلطان وزیر دربار که رمزی
از جلالت او در مقاله اولی باز گفته آمد بکلک و بنان و حفظ و حراست
امین الملک برادر فرخنده اختر او که پرورش یافته حضرت و تربیت
شده آستان اقدس اعلی و کافی هنرمند و فاضلی فصیح شعرگو و شعر
فهم و کارکن و کاردان و ادیبی فحل و شهم است و بکفایت و درایت
معروف و بامانت و دیانت و درستی عمل و راستی قلم مشهور است از
سره ناصرالدینی و سیم بی غش صاحبقرانی را در همه ممالک جهان رواج

است

در محاسن دیوان وظایف و اوقاف

است و وجوهات عشر و حقوق راهداری روز بروز در ازدیاد و پشت
زمین از گرانی خزانه خم گرفته و پشتهای خمیده کسانی که مرسوم و مشاهرات
ایشان حواله بدین محل آباد است راست گشته و دلها شاد و خرسند
شده و عموم خدم و حشم راضی و شاکر و ممنون و دعاگوینده و تجار و کسبه
و اهل معاملات را دیگر ضرر و زیانی از ممر درهم و دینار امکان تصور
نیست و بر سر هر یک ازین مشاغل امینی کافی و عاملی کاردان گماشته
که در آخر سال بدفتر حساب لفظ باقی بقلم نیاید و خرج بیهوده در تحت

من ذلک نگاشته نگردد و دیگری از محاسن آثار

و کارهای خیری که فواید آن عاید دین و دولت و مایه حصول
اجر جمیل و ثواب جزیل و ذکر خیر و نیک نامی دنیوی و مثوبات اخروی
و رفاه خاطر علما و سادات و اشراف و مستحقین و آبادی اماکن
شریفه و افتتاح زبانها بدعای دوام عمر و دولت شاهنشاه جهان
است بر نهادن دیوان وزارت اوقاف و وظایفات که یک
چندگاه برحسب ارث و استحقاق بحسن کفایت خواجه کافی علی بن محمد

متن مقالهٔ ثانی

این الدوله ادام الله عمره در کنف استقرار و انتظام بود اکنون بمراقبت
و مواظبت برادر فاضل هنرمند او مجدالملک که منشی حضور همایون شاهنشاهی
و در حضرت سلطنت بانواع علوم پرورش یافته و بجوانی از پیران کامل بتمامی
عقل و درستی رای و استحکام عمل در گذشته و بشمایل دلپسند و خصایل
ستوده منظور نظر بزرگان و مقبول خاطر حکما و محبوب قلوب افاضل
بلکه عموم عالمیان است زیب و آرایش بکمال دارد هر سال ازین
دیوان لطف و احسان نقد و جنس فراوان که توان گفت دو عشر از همه
منال ایران است باهل استحقاق از هر طایفه میرسد و این عطا و اکرام
ملوکانه علاوه بر مواجب و مرسوماتی است که درباره اعیان و اشراف
ملک مقرر است بلکه این مبلغ و مقدار وظیفه و مستمری دائمی اهل
علم و ارباب حاجت و خرج اماکن مقدسه و بقاع متبرکه و مدارس
و مساجد و بناهای خیری است که در ممالک محروسه نهاده اند سوای
آنچه بزرگان گذشته و سلاطین ماضیه که سلطان جهان ابدالدهر
وارث ملک و تخت ایشان باد از ضیاع و عقار و مستغلات بر جاهای

محفوظ

در حسن کفایت مجدالملک وزیر وظایف و اوقاف

مخصوص وقف کرده و این وزارت جلیله این جمله را آباد و دایر نموده
منافع آن را بمحل و مقام خود صرف و خرج میکند و برای خیر و صاحبان
نام نیک و ذکر خیر ذخیره می نهد و این وزیر جوان بخت افزون از معاملات
عالیه که از خرد پیر و رای کامل حاصل نموده است خطش از خط نودمیده خوبان
خوشتر است و شعرش از شعر درهم بافته گلرخان دلکشتر و این فضایل
بنان و بیان که با محاسن جمال و کمال در یک تن لطیف و شخص شریف
فراهم آید و تربیت و پرورش ملوکانه هر روز او را آرایش و زیوری نو دهد
پیداست که همه دلها بدو میل کنند و همه خاطرها بسوی او روی نهند
و درین گردش سال و زمان تحویل آفتاب ببرج حمل و آمدن عید سعید
که برسم مبارک باد و تهنیت در موزه سلطانی با این پیر ضعیفش ملاقات
افتاد از روی مخالصت معانقت و مصافحتی دست داد و دست
من بوی مشک و لب طعم شکر گرفت و امید دارد که اگر زنده بماند
این حسن اکرام و لطف برخورد وظیفه ای مستمر و مرسومی مقرر همه ساله
باشد بلکه هر عیدی که فراز آید برین دست لاف چیزی در افزاید که اگر نه

متن مقالهٔ ثانی

درین روزهای سعید ازین قبیل فواید بغیر دولت خسرو صاحبقران
واستان بوسی سلطان جهان روزی و قسمت بندگان شود
از روز را بر دیگر روزها چه فضیلت است و آن عید را بر سایر اعیاد چه زینت
و شرافت

خوبی عید درینست که آن عید بتان بوسه زان لب جان بخش بعیدی بدهد

اما مجلس نظام و دیوان وزارت جنگ و نظم و ترتیبی که رای اقدس
اعلای شاهنشاهی در کار عساکر منصوره نهاده و مهندسین قابل و معلمین
کامل از ممالک اروپ برای تعلیم لشکر و تعیین وضع لشکرگاه و آداب
جنگ و رسم مصاف بایران آورده و پیاده و سواره سپاهیان
بمشق و تعلیم بازداشته و هر یک در فن خود مهارت و بصیرتی بکمال
بدست آورده اند و این جمله در زیر دست ریاست و سالاری امیر کبیر
شاهنشاه زاده افخم والا نایب السلطنه کامران میرزای وزیر جنگ
ضاعف الله قدره منتظم است رساله جداگانه می خواهد و بنده را اگر چند
اصل از عرب و گوهر شجاع ولکن بواسطه تولد در کاشان و آن جبن و ضعفی

که

فواید دیوان وزارت جنگ

گرگشات بدان معروفند جرئت آن نیست که ازین وزارت که همه باید ز
زرادخانه و توپ و تفنگ و قپز و خمپاره و شمشیر و سرنیزه و کوس و دهل
و شیپور و باروط و فشنگ سخن گفت پیش ازین حرفی گوید و خود چه گوید که کاری
آراسته و از هر خللی پیراسته و سواران کارآزموده و پیادگان جنگ دیده
و صاحب منصبان رشید و سرداران قابل آزموده آماده و موجودند و هر کس
در کار و عمل خود تجربه یافته و مشق و تعلیم گرفته و از امتحان درست
برآمده و بحسن مراقبت و یمن ملاحظت آن شاهنشاه زاده مؤید کامران
ضاعف الله نصرته هیچ در بایستی در کار ندارند و آلات و ادوات مصاف
همه در محل و مقام خود حاضر و فراهم که اگر فرمان ملوکانه بحرکت
دادن فوجی چند از سوار و پیاده بطرفی صادر آید بر فور کوس نهضت
کوبند و علم رکضت برافرازند و از آنگاه که توپ در جهان پیدا آمد
بزرگتر پادشاهان اسلام در ایران شاه عباس اول صفوی بود که از فتح
بندرعباس چند گردون توپ از اهالی فرنگ گرفته بایران
آورد و در میان عساکر او گاهی تفنگ اندازی پیدا شد و بنده اندرا

در ترتیب سلاح جنگ

بلخ بر سر پشتهٔ بلند توپی بغایت بزرگ افکنده دیدم که همی گفتند
نادرشاه افشار از هندوستان آورده و بفتح بخارا برده و در مراجعت
بدین مقام گردون او شکسته و هنوز همچنان بخاک افتاده است و در
بدایت این دولت جاوید و آغاز سلطنت سلطان شهید آقا محمد خان
نور الله مضجعه کار بشمشیر بود و گاهی چند دسته تفنگچی مازندرانی در سپاه
او دین می آمد و در زمان خاقان بزرگ رضوان الله و ولیعهد دولت او
عباس میرزا طاب ثراه چند گردون توپ در شکست روسیان بدست
آورد و سلطان مبرور غازی محمد شاه انار الله برهانه بفرمود تا بنای ریختن
توپ کردند و در عهد فرخ او توپهای فراوان ریخته شد و درین عهد فیروز
و توپهای مخصوص و تفنگهای معروف اروپائی و آنها که در قورخانهای ایران
ساخته و پرداخته شده از شمار بیرون است و در همه سرحدات فراوان
و آماده و در همه شهرهای بزرگ قورخانهای انباشته بهر نوع آلات
جنگ و ملزومات مصاف موجود و توپها در میدانها بر گردونها سوار و
و تفنگها در انبارها بر سرهم نهاده و در هر بلد و ناحیتی مخصوص این کار بیرون
از

و آرایش قورخانها

از آنچه در انظار و بدست سپاهیان است حصنی حصین ساخته شده
و از هر نوع اسلحه و اسباب جنگ ذخیره کرده اند که بوقت ضرورت اگر حاجت
افتاد که لشکری زیاده از آنچه مستحفظند حاضر آید همه چیز برای آنها از اسباب
تفنگ و شمشیر و توپ و خمپاره و باروط و فشنگ و سلاح جنگ
مهیا و موجود باشد و اگرچه این شاهنشاه را با همه ملوک جهان صلح
و مدارا است و بحمدالله که در ممالک او کس را یارای خلاف و طغیان
نیست اما ادوات پیکار و آلات نبرد و قلعه گشائی و خصم افکنی
بهمه جهت مهیا و آماده و سپاه آراسته و خزانه معمور است که پادشاهان
خردمند بتوفیق جهان ایام ایمنی از روزگار آشوب بر اندیشند و در ایوان بزم
اندیشه میدان رزم نمایند و در وقت صلح و صلاح سلاح جنگ
و ادوات مصاف فراهم
کنند

هو

خاتمهٔ کتاب

و آن مشتمل است بر چند مقامه

مقامهٔ نخستین

در احوال دو تن از معارف اطبای حضرت در ضمن اظهاری از آثار مشکوره

از بیمارستان و دارو خانه

مقامهٔ دوم

در ذکر بعضی اشعار که در وصف برخی از آثار شاهنشاهی گفته و در

دیگر کتب مسطور گشته است

مقامهٔ سوم

در ذکر قصیده و قطعه جناب حکیم الممالک و بعض اشعار شعرای متقدم

که بر آن وزن

و روی است و چکامه چند از این

پیوسته

مقامه

هو

مقامهٔ چهارم

در ذکر قصیده و بدیعه

از منظومات

خاطر جناب امین السلطان وزیر دربار و بعضی اشعار مؤلف که تخلص

آن جمله بنام شریف اوست

مقامهٔ پنجم

در ذکر چکامه که بر حسب فرمان بزبان بومیان ولایت کاشان گفته

شده و برخی اشعار دیگر که برین اسلوب است از شعرای متفرق

بعضی ولایات دیگر ایران

مقامهٔ ششم

در انجام

کتاب و فرجام

خاتمه

خاتمهٔ کتاب

مقالهٔ نخستین

در احوال دو تن از معارف اطبّای حضرت در ضمن اظهاری از مآثر مشکورهٔ رفیعهٔ ملوکانه از بیمارستان و داروخانه

یکی از مراتب حسن شفقت و لطف مکرمت این شاهنشاه صاحبقران درباره عموم غربا و بومیان ساختن بیمارستان و داروخانها و آوردن دواها و جوهرهای معمول اطبّای فرنگ است که هر یک در مرضی مخصوص سخت مفید و سودمند و عظیم با اثر و نفع اند و خواستن اطبّای حاذق اروپ و جرّاحان با مهارت و وقوف آن ملک و تربیت پزشکان قابل کامل ایرانی مانند ملک الاطبا و شیخ الاطبا و فخر الاطبا و مؤتمن الاطباء و جمعی دیگر از افاضل و اماثل که اگر اسامی شریف و القاب نجیبهٔ هر یک را برنگارد کتابی مبسوط شود و همه را تألیفات و تصنیفات و رسایل شریفه مفیده هست نیکوتر از ذخیرهٔ جرجانی و منصوری رازی و امراض مزمنه و علاجهای دیرینه عسر العلاج را بزودی و آسانی از روی حذاقت و فطانت معالجه می فرمایند و آن جمع برگزین حصافت عقل و مختار حسن قبول و امتحان

شده

در ذکر اطبّای حضرت و بیمارخانها

شده نزد رای اقدس اعلای همایون شاهنشاه جهانند و دانایان و آگاهان از تواریخ متّفق اند که مدّتهاست در ممالک ایران اینگونه اطبّای حاذق کامل خوب فراهم نبوده و این قدر ملزومات طبّی از دارو و دوا و آلات جرّاحی دست نمی داده و چنین معالجات مفیده اتفاق نمی افتاده است و بسی از دو تن این قوم که هر یک بوقتی از بسی معالجی بیچ وار کرده و کمال درستی علاج و حذاقت رای و اندیشهای صواب ایشان را در عمل ملاحظه نموده ذکری میکند و بدین بیان و نگارش نام ایشان درین کتاب مبارک ادای حق محبّت و لطف مصاحبت ایشان را می نماید که این دو حکیمانند و دانند که ذکر خیر و بقای نام بهتر از هر تحفه و هدیتی و مال و مکنتی است و مرد حکیم خردمند دل در هیچ چیز جهان نبندد و در زمانه جز نام نیک و ذکر خیر اختیار نفرماید و اگر این دو حکیم حاذق در دفع مرض و حفظ صحت بس که ایزد تعالی بدست حذاقت ایشان تقدیر فرموده بود قدمی رنجه کردند و علتی رفع نمودند بس در بقای نام ایشان قلمی بر نامه نهاد که تا جهان است طبیب دگر

در ذکر حکیم مشهور

ایشان در حذاقت طبابت مدروس نگردد و نامشان به نیکی

حکمت پاینده باد

نخست فاضل فرزانه و فیلسوف یگانه طلزان مسیحی فرانسوی که در مقالهٔ اولی نامی از آن حکیم خردمند برده‌ام و سبب آمدن او از ممالک فرنگ بایران و قربت و مکانت او در خدمت تخت خسرو صاحبقران خلد الله ملکه این است که چهل و اند سال پیش که امپراطور فرانسه لوئی ناپلئون سوم با خسرو صاحبقران ضاعف الله سلطانه ابواب مراسلات مفتوح داشتند و سفرا بولایات یکدیگر می فرستادند و اظهار موافقت و مرافقت و یکجهتی و اتحاد می نمودند و در آن وقت عساکر منصورهٔ ایران برحسب حکم شاهنشاه جهان در زیر رایت حسام السلطنه عم اعظم او فتح هرات کرده بود و اولیای دولت انگلیس بر هندوستان و شورش مردم و بیرون شدن آن ملک از دست ایشان ترسان همی بودند بتوسط این امپراطور که با او عهد دوستی بسته داشتند همی خواستند که شاهنشاه ایران هرات را به یکی از امرای افغان بخشد و لشکر مظفر خود را از آن ملک

باز

طلزان عیسوی

بازپس کشد فرخ خان غفاری امین الدوله خالوزاده مؤلف کتاب که از اصحاب حل و عقد در میان امنای دولت و وزرای حضرت بفطانت رای و طلاقت بیان مشهور بود و در آن وقت امین الملک لقب داشت بسفارت ممالک اروپ رفت تا در این معانی گفتگو نماید با لوئی ناپلئون محض اظهار مخالصت بشاهنشاه ایران و خواستن سلامت تن و حفظ صحت مزاج مبارک ملوکانه این طبیب یگانه و حکیم فرزانه را که مجاز و ممتاز همه اطبا و حکمای فرنگ بود و از تمام فیلسوفان ممالک بفضیلت فضل و مزیت علم در پیش باتفاق امین الدوله بخدمت تخت شاهنشاه ایران فرستاد و چون فرستاده چنان پادشاهی بزرگ بود و بفنون فضایل آراسته در حضرت سلطنت مقامی منیع و جایی رفیع یافت و بواسطه فطانت و حذاقت و معالجات بدیع غریب که از وی ظاهر همی شد قربت و مکانتی خاص و منزلتی مخصوص بدست آورد و بر همه اطبای حضرت مقدم گشت و مقدم و دم او بر شاهنشاه جهان فرخ و میمون افتاد تا حکیمباشی مخصوص شخص اقدس ملوکانه گردید و مکنت و ثروتی

موفور بهم رساند و کتابهای خوب پر فاید در طب و حکمت و دیگر علوم
بنام مبارک شاهنشاه جهان تألیف و تصنیف کرد و ذکر کمال
علم و تمامی دانش و حذاقت رای او در اطراف و اکناف جهان
سایر گشت و اکنون یکی از حکمای بزرگ و فیلوفان معروف حضرت
پادشاهی است و نظیر و همال او را در زمانه کمتر نشان می دهند و خلقی جمیل
و خصالی بدیع و ادبی مطبوع و بیانی شیرین و فضلی وافر و عقلی کامل و رفتاری
پسندیده و طرزی خوب و وضعی ممدوح و اطواری دلپسند دارد
و گاهی از فواضل انعام و احسان خسرو صاحبقران ضعفای بیمار و تهی
دستان دردمند را دارو و دوا میدهد و اولیای دولت و امرای
حضرت جانب او را باحترام و عزت تمام نگاه می دارند و به تشریفات
و نشانهای خاص محترم دولت متعزز است و با کمال مکنت و فرط
بضاعت که از اکرام و انعام خسروانی اندوخته طبع او بمناعت
و قناعت و صفات و خصالی که ثمره علم و نتیجه حکمت است خوی
کرده و از رذایل و قبایح بغایت دور و گریزان و اعمال و افعال او ممدوح

و مقبول همه ملل و طوایف جهان است و در کنف مراحم ملوکانه
با امن و راحت زندگانی می کند و سراهای عالی خوب و عمارت
مزین خوش طرح ساخته و بفراخی عیش و حسب نعمت معروف است
و نگاه بهمن اسفندیار که به اردشیر دراز دست ملقب بود و دست قدرت
او بر یونان زمین و روم دراز و بعضی از اطبای معروف و حکمای
مشهور آنمرز و بوم در حضرت او مجتمع بودند از آثار و اخبار معلوم تواند شد
که هیچیک بپایه فضل و حکمت این فیلوف یگانه نبوده اند و بین را
پس از آن معالجات مفیده که در رفع علل مزاج درین سفر کلارستاق
هنگام نهضت رکاب همایون بطالقان که بسخت مرضی موحش
و مهلک بود بر حسب میل و فرمان شاهنشاهی همت مصروف نمود
با آن کامل خردمند و فاضل دانشمند و حکیم یگانه گاهی مقاولات
و معاوضات در میان می آید و از تقریر حکیمانه و بیان کاملانه او فواید
کثیره می برد که طبع بسیط او مانند بحر محیط مشحون بصدفهای پر لآلی
غلطان پند و حکمت و انواع جواهر علم و موعظت است و بین ضعیف

طریق غواصان در سواحل آن بحر غوطه خورده گوهرهای گرانمایه برمی آرم اما
نه همین از صدف طب یونانی و معالجات جسمانی بلکه از طریق معارف ربانی
و علم بدایع صنایعی که بدان جمله شناسائی صانع یگانه و آفریننده
کل بهتر بدست می آید و آلام و کدورات روحانی را خوبتر دفع و رفع می کند
و دل را از حالت حیرت و پریشانی خلاص داده جمعیت حواس حاصل
می نماید و ازین کثرات بی شمار دریچه بفضای توحید می گشاید و ارجو که من
اندیشت و یکبارگی ازین پرستش چهار ساله کسب معرفی کند که ازین
چندین هزار خدای که هر ساعت در پیش چشم دارد به دو و یک آورد
و عاقبت این رشته بهمان یگانه حقیقی و فرد مطلق کشد و اگرچه یکی از عرفای
بزرگ نزدیک بدین زمان از زبان هاتف عجب ترکیب بندی در توحید
گفته و بنام هاتف شاعر اصفهانی شهرت داده که بعضی از آن اشعار
این است که میفرماید

در کلیسا بدلبری ترسا   گفتم ای دل بدام تو در بند
ای که دارد بتار گیسویت   هر سر موی من جدا پیوند

ره بوحدت نیافتن تا کی   ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید   که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت   وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی   تهمت کافری بما مپسند
در سه آئینه شاهد ازلی   پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را   پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از یک سو   شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او   وحده لا اله الا هو

و دیگری تهورای بن هارون ابن مردخای بن موسی بن رفائیل بن موسی
المقبول الیهودی است که فاضلترین پزشکان عصر و حاذق ترین اطبای
عهد است
و با بنده همسال و در وطن همسایه و از جوانی باز که کسب علم طب و فقه
خواهش این فن و ادراک فواید جدیده آن را در خدمت پدرش نمودن
می نمود تا این ایام که حکیمی تمام عیار و طبیبی نامدار و فاضلی فحل و در معالجات

ذکر طبیب حاذق

ید بیضا مینماید بهمه مقامات فضایل او عارف بوده و نظیر او نایافته
است و پدر کامل او که طبیبی حاذق و لبیبی جامع و پیری زنده دل و قریب
یکصد سال از عمر او همی گذرد هنوز برجای و در کاشان مقیم و بمعالجات
امراض مردم مشغول است و پسران خوب خردمند دارد و این حکیم فرزانه
فرزند ارشد او که شصت و اند سال از زمان مولود او میگذرد و در میان
اسلامیان بدیانت و حذاقت موصوف است و بدرستی و امانت
معروف و بنور محمود سی و نور این علم و هنر از سیمای او همیشه تابان و هویدا
و روشنائی فضل و دانش از بوته بدرسته از طور سینای وجود او ظاهر
و معالجات و کارهای او موسی وار محمود و بر فرعون نفس غالب و اکنون
بخت اقامت در این پای تخت همایون که مهبط اقبال و بخت است
افکنده و بیشتر اولیای دولت را بفطانت و حذاقت او وثوقی تمام
است که از معالجات فوری خوب دیده و علاوه بر ان در علم
معاشرت و منادمت اداب و اخلاق او را نیکو پسندیده و بشاشت
و فراست و دیانت او را امتحان کرده و بر انجمله ارادتی گرفته اند

وعلمای

نور محمود یهودی

وعلمای عبری نیز بفضل او در مسائل شرعی و اداب مذهبی و حل مسائل مشکله
تورات و صحف انبیای بنی اسرائیل و اگاهی بر اخبار و اثار ملوک آن طایفه
و تفسیر احادیث و تاویل اقاویل فضلای انقوم معترفند و برخلاف متشرعی
از احبار یهود که جز بظواهر آیات تورات حکم نمیکنند و از تفسیر و تاویل
و رموزات ان غافل اند این حکیم دانشمند بر طریقه فیلسوفان اشراقی دقایق
احکام و حقایق کلام کلیم الله را معلوم نموده و بمعانی و مقاصد آن پی
برده و معاد و حشر را منکر نیست و بتاویلات آیات ان کتاب مبارک
بر بصیرت کامل است و خط عبری و پارسی را هر دو سخت خوش مینویسد
و بر خصوص در خط شکسته که بدرست نویسی او کتاب عصر صحه گذاشته
و از انگاه که از وطن مالوف بدین ملک آمده و منظور نظر تربیت و مکرمت
ملوکانه گشته و در خدمت آستان و شبستان شاهنشاهی معالجات
بدیع کرده و نوازشات گوناگون یافته یک بر هزار هنر و فضل
و کمال و ادب او افزوده و از درجه بعلی بمقام ما فوق ترقی کرده و این
از اثر پرتو آفتاب نظر تربیت شاهانه که از خاک زر و از سنگ گوهر

وفضایل این حکیم

می کند عجب نیست و بن را در هر دو دست سودائی محترق بود و خون و صفرا
را در آن مدخلیتی تمام و بواسطه حدوث بعضی اعراضات و ورود پاره
ناملایمات از شرارت برخی مردم و عدم تفقد و دادرسی اولیای دولت
از مرض سالی چند بطول کشیده و بیشتر اطبا لطف معالجت فرموده و در
عیادت بر خود نهادند و راه اصلاح و علاجی بدست نیاوردند و این حکیم
حاذق پای پیش نهاد و دست علاج برگشود و بزمانی اندک مداوا
نمود و حق همسالی و هم جواری بجای آورد و درین کار بفریضه ترین حکمی
که در تورات مبارک است عمل کرد که همسایه خودرا چون خود دوست
دارد و پسر ارشد او ایوب که دمی جان فزا و قدمی مبارک دارد و عجب
آنکه با آن مخالفتی که یهود را با نصارا در مذهب و آئین است این حکیم موسوی
را دم عیسوی است و مکالمات او از معالجات او شیرین تر است
و عبارت او از عیادت او مفید تر ثمره همان درخت و میوه همان
شاخ است و اگر دانستی که پدر فرزانه او نیز نخبه ای کشی که غرض از هر نهال
میوه آن و مقصود از هر سبزه و ریاحین ثمر و شکوفه آن است اما نگویم این
که

و فرزند سعادتمند او ایوب

که او حکیم است و میداند که همه میوه ها بالقوه در بیخ نهالها مضمر و همه
شکوفه ها و ثمرها بالفطرة در اصل تخمها اندرند و فرزندی که گوهر اصلی خود را
ضایع نکرد و هنری بر گوهر افزود باز هر وقت کسی او را شنا گوید و بعضی
نیک برستاید در دنبال آن ستایش بر پدر و مادر او رحمت فرستد
چنانکه سعدی فارسی علیه الرحمه که معشوق خود را نغمه ثنا و محمدت
می کند باز می گوید

آفرین خدای بر پدری   که تو پرورد و مادری که تو زاد

و چون آغاز جوانی و جوشش زندگانی و بهار کامرانی اوست و هنر
مکتسب را با گوهر موروث بهم جمع کرده دارد و ظل تربیت ملوکانه
بر او افتاده می نماید که بر جد و پدر بچربد و فخر اسلاف و اسباط شود
و چون شمایل و مخایل او هر دو دلپسند و مردم فریب است رجوع
بیماران بدو بسیار و همیشه محکمه و مطب او انباشته بهر گروه و طایفه است
و او نیز گشاده روی و خندان لب بمعالجات اقدام می کند و نسخه جات
او را از پس نخلی خوب و دلپذیر می نویسد عطاران بجای شکر و عطر میشمرند

مقامهٔ دوم

و خریداران چون کلکته و هند و مسکو دست بدست می برند و سفرها
بفرنگستان و روم و بیت المقدس کرده و تجربها آموخته و در همین
جوانی بر بسیاری از پیران کامل بهمه هنری مقدم است و در مذاهب و ملل
غوری دارد و تعصب را برکنار نهاده و از هر طایفه محاسن و محامدی
که دیده فرا گرفته و خویشتن را مجموعه از لطایف کرده و نهورای برادر دیگر
او بزبان مختلفه سخن می گوید و در خدمت پدر و برادر کسب علم می کند
و افلاطون برادر کوچک او که جوانی آراسته و در همه فنون خاصه نقاشی
نقشهای بدیع می نگارد در حکمت و طبابت قدم بر قدم او می نهد اما این
حکیم چنان چابک رفتار و سریع السیر در طریق فضل و هنر است که اگر او بهند
تواند رسید زهی چالاک و خهی سعادتمند جوانی که او ست

مقامهٔ دوم

در ذکر بعضی اشعاری که در وصف برخی از ماثر شاهنشاهی گفته و در
دیگر کتب مسطور گشته است

بجز سوای اشعاری که در مقالهٔ نخستین این کتاب ثبت افتاده در وصف برخی

از

در ذکر برخی اشعار که در وصف بعضی ماثر ملوکانه گفته شده

از ماثر و بناهای شاهانه شعرها و چکامها است و بعضی از مناقب و مفاخر
ملوکانه را بنظم آورده که برخی را در آغاز تشبیب و تغزلی است و پاره هم
از اول بیان و مطلع کلام شروعی در شرح آن اثرها و کارهای حمیده
و خصال ستوده است که بیشتری در لآلی مکنون مسطور و بعضی پیش از سفر
کلارستاق و پس از مراجعت بنظم آمده است که در جائی ثبت نیفتاده
و برخی از آنها در اینجا نگاشته می آید و دو چکامهٔ غرا که در تعریف کاخ موزه
سلطانی است در درج درر مسطور افتاده است که مطلع یکی این است

بفرخی ملک آراست خانه چو بهار　　　بفر و زیب بهار چین و خلخ و فرخار

و مطلع دیگری این

ای قصه ها شنیده ز ارژنگ و روم و چین　　　خیز اندرای و موزهٔ شاه جهان ببین

و در آن دو قصیده بشرح و بسط فضایل آن کاخ معظم را که یکی از بناهای
رفیعه و سیعه آراسته بانواع جواهر نفیسه و ذخایر بدیعه عالم است
باز نموده و در اینجا اعاده سخن نمی کند مگر بدین دو چکامه مختصر که گفته است

خسروان کاخ موزه می سازند　　　یعنی انموذج جهان هستی

مقامه دوم

موزه شاه ما بپا و به چین | که تو گویی که آسمانستی
کانچه در آسمان نهان باشد | اندرین موزه بر عیانستی
هرچه در عقل و در همت آید باز | اندرو جمع بی کمانستی
وانچه ز آثار چین و روم و فرنگ | نغز و خوب است اندرانستی
وز نگارات زمانه تا بگران | هرچه خواهی در آن میانستی
در میانش هزار گونه خوشی | وز بد و هر بر کرانستی
این بنا از چنین شهی نشگفت | کاین جهان جسم و اوش جانستی
ناصرالدین که تا جهان باشد | کامکار است و کامرانستی

ودیگری در صفت کره ایست که در آن اطاق نهاده اند و از زر احمر ساخته اش و بلآلی و جواهر های گوناگون ترصیع یافته و بر سر اسطوانه برقرار و در زیر حبابی از بلور خاص نهاده اند

کره کرده شاه ما از زر | و اندرو برنشانده گوهر ها
وان گهرها خرد هند بخلق | از همه بحرها و کشور ها
گهر و زرش مایه است و بهاش | از گهرها فزون و از زر ها

از اشعار مذکوره است

بزمین اندر است و چون نگری | آسمانیست پر ز اختر ها
در کره خاک این چنین کره نی | کس نکرده بزر و زیور ها
کره اینچنین نگیرد کس | با هزاران هزار لشکر ها

وازجمله این چکامه است که در یکی از قصرهای ملوکانه که از سدیر نعمان و ایوان نوشیروان و کاخ ارم و خلد برین خوشتر است بروز رفتن فروردین و آمدن اردی بهشت که بنده بدانجا بتماشا رفته بود گفته است

زاردی بهشت گشت بغز بهشت ری | در قصر شاه ری جای ماه جام می
من می بیاد شاه بجیحون کشیده ام | در قصر شش اگر کشم چه شگفت است تا بخی
می در بهشت خاصه باردی بهشت ماه | بر یاد شاه مرده اگر خورد گشت حی
می ده مرا که هست یکی داستان کنم | کان چنگ و رود با تو نکردند و نای و نی
جیحون گذاره کردم و تا گنگ در شدم | دیدم دز سیاوش و آرامگاه وی
وان نوبهار بلخ که در خرمی چنو | باغ بهشت عدن نبوده است و کاخ کی
چون قصر و تخت شاه نبودند زانکه نیست | هرگز نغز و خوبی نوروز ماه دی

مقامهٔ دوم

وین نوبهاری نه چو دگر بهارهاست — کوئی بهشت عدن سپرده است زیر پی
آید درود و فرستد بصد زبان — بر قصر شاه وری همی از کردگار حی
شاه زمانه ناصر دین آنکه روی شمس — از شرم قصر و شمسهٔ ایوانش کرده خوی

وین چکامه

که بعد از تشبیب و تغزل تخلص آن بنام همایون شاهانه است اشاره بوصف عمارت و باغ خاص خسروی است که مشهور بگلستان و بیشتر وقت نشیمن شاهنشاهی است و حرم سرای سلطانی در پس این قصر و کاخ است

شکر ز مصر چرا آورند و مشک ز چین — که با لب تو و زلف تو آن بکار رود نه این
صبا ز لعل تو باشد هماره شکر بیز — هوا ز بوی تو گردد همیشه مشک آگین
دگر بهار نیاید بهار با رخ تست — که گونه گونه گل و لاله دارد و نسرین
کسی که روی تو دیده است هیچگاه او را — نیاز نیست بدیدن بهشت و فروردین
بهشت روی تو ز اردی بهشت ماه به است — که آن گل آرد و این گل نموده عجین
نه فرودین بنقش و نگار عارض تست — نه با بر تو همی برزند بهشت برین
نه نیز رضوان چون روی و قامت تو بخلد — درخت طوبی پرورده است و حور العین

از اشعار مذکوره است

نه آفتاب کند چون تو چرخ را روشن — نه نوبهار کند چون تو خاک را رنگین
تو آن بدیع جمالی که جمله ماه رخان — نهند پیش تو از فخر روی خود بزمین
از این جهان کسی از تو نکوتر است که او — بخاک درگه شاه زمانه سوده جبین
سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال — ابوالمظفر شاه ملوک ناصر دین
خدایگانی کز فر عدل و هیبت خویش — بگرد ملک کشیده است حصنهای حصین
درون ملکش از حد روس تا لب بحر — ز دیده هم از این روی تا در غزنین
به هر کجا گذری قصر و باغ و کاخی هست — کجا چنان نه بهند است و روم و ز این چین
یکی از آن همه این باغ خاص خسروی است — که پای قصرش برتر ز اوج علیین
درخت و سبزه و آب روان او گوئی — ز قد و خد و لب گلرخان بتدبین
همان رواق و طاقش چو چشم و ابروی دوست — یکی گشاده کمان و دگر نهاده کمین
طلا قبایش آن چل چراغ ها گوئی — زنگ سپهر در او ریخته است صد پروین
درون پرده این کاخ خسروی بر شاه — ستاده صد بت مه رو چو مریم و شیرین
فرشته راه ندارد بدان سرای ولیک — فرشته وار بدان جای نغز گشته مکین
نگاه بر شدن شه برون پرده بپای — ستاده است و کند بانگ جبرئیل آمین

مقامهٔ دوّم

پریربین ازیرا که بوُسد آن درگاه　　برفت و دید ملک را بدان فر و تمکین
کجا شنیده بد از جم و کاوس و هوشنگ　　که گاه بار نشسته شد بر سریر چنین
همی شنیدم کاهسته آسمان می‌خواند　　بدفع چشم بد خلق سورهٔ یاسین
فرشتگان همه بر وی همی دعا کردند　　ز چرخ رضوان می‌گفت در بهشت آمین

و در این

قصیده و نثر که پس از تغزل تخلص آن بنام خسرو صاحبقران است ایمائی باداری
ممالک محروسه ایران و ماثر ملوکانه می نماید

این سرو که بر کش سمن است و ثمرش قند　　چون او نه بکشمیر بود نی به سمرقند
شادان دل ما ای که گرفت است چو جنت　　خرم تن ما ای که چو نوشش آن فرزند
از مشک فرو هشته کمندی گل سرخ　　پرچین و خم و در خم و پیچش شکن و بند
موئیش نه و روش بزیر خط مشکین　　گوئی که مه از مشک بپوشین قرا کند
وان خال بران روی تو گوئی که برآذر　　ما در زپی چشم بدش ریخته اسپند
اسپند موزان که من او را بسپردم　　از چشم بد مردم عالم بخشند اوند
ای ترک بما کبر و ستم اینهمه تا کی　　وی ماه بما ناز و جفا اینهمه تا چند

از اشعار مذکور است

هر روز من از عشق شوم لاغر و باریک　　هر هفته تو فربی تر و هر روز تنومند
من مشتری قند و نبات و شکر و شهد　　تو جمله نهان کرده در آن درج شکرخند
هرگز چو تو پر مایه و بی مایه ندیدم　　زآنان که نبات و شکر و شهد فروشند
اندر وی حقیقت بزد راه طمعش　　تا کس نمزد شهد و نبات و شکر و قند
کم ده ز بوسم لب شیرین تو تا بو　　چندان ده همت زده که شوی خرم و خرسند
کاندر کف من سیم و زر امروز چو خاک است　　از فر عطای ملک راد هنرمند
شاه ملکان ناصر دین خسرو ایران　　کش نام گذشت از ختن و کاشغر و هند
شاهان بر ش آیند همه بی کمر و تاج　　تا او بدهد شان بعطا تاج و کمربند
از شید بناهید و بخورشید دهد نور　　وز هوش بهوشنگ و بجمشید دهد پند
فرمان بفر ش تازه شد و دولت اسلام　　چونان که بگشتاسب دین بهی و زند
ایران نه چو پیش است که ویرانی بگذشت　　یا بود بصد فرسنگ اندر دو سه فرزند
امروز درین ملک بهر جا که نهی روی　　دیه از پی دیه اندر و کنند از عقب کند
وندر قدمی نیست که پیش تو نیاید　　نهری که بود بیش تر از دجله و اروند
هر دشت که زو خار همی رست کنون هست　　الوان تر و سر سبزتر از دامن الوند

مقامه دوم

آبادی این ملک بفر ملک امروز ‌‌ — ‌ چندانکه در آفاق نجویش همانند
در طاق و اطاقی نه که ده جا ز بلورش ‌ — ‌ تجشی نهادند و چراغی نشد آوند
گویند که در غزنه مگر احمد محمود ‌ — ‌ یکباغ برآورد بمیمند برومند
تاریخ و کتابی نه که در وی بکند یاد ‌ — ‌ ز آبادی آن مرد هشیوار خردمند
صد باغ درین شهر فزون است که هر یک ‌ — ‌ بهتر بود از کابل و از غزنه و میمند
خاک از چه بکاوند که زر و سیم فزون آید ‌ — ‌ یا از پی زر مرد چه تازند بکاوند
امروز بری سیم و زر از دولت سلطان ‌ — ‌ گر گرد کسی گذرد از کوه دماوند
پیوسته ملک خرم و دلشاد همی باد ‌ — ‌ خاطر گشادش خداوند پراکند

و هم از مآثر بزرگ

و کارهای ستوده این شاهنشاه ترتیب نخجیرگاه ها و عماراتی است که در آن
مواضع ساخته شد و ببالنگ و رنگ و دیگر جانوران بیرون
از حد و شمار که بتیر و شمشیر خسروانی که بنفیر قضا و رسول تقدیرند سنگ
و خاک آن جبال و صحاری را از خون لعل بدخشان و لاله نعمان و بسد و مرجان
کرده اند و بهتر از همه قدغن و فرمانی موکد است که بجدی تمام مقرر فرموده

که

هم از آثار مذکوره است

که در تمام ممالک ایران از آغاز بهار تا چهار ماه تمام که طیور و وحوش بچگانی
که در شکم دارند فرو هلند و تخمهائی که در لانها نهاده بپرورانند و بچه پرورده
اند و بتوانائی و قوت برسانند مادام که از دام و دد چرند و از مرغ و طیر
پرنده نگردند هیچکس یارای دام نهادن و دانه فشاندن برای گرفتن و تیری
از کمان و تفنگ بقصد کشتن ایشان انداختن نیست و درین مدت
زندباران که حیوانات بی آزار و تندباران که جانوران درنده اند هر دو گروه
از حلاوت عدل شاهنشاه بهره میبرند و بایکدیگر در یک مشرب آب
میخورند و در یک مرتع چرا می کنند و هر یک بزبان خود دعای
دولت شاهنشاه می گویند و حکمای عهد را که در کتب و سیر
ملوک گذشته خوضی تمام است و مآثر پادشاهان پیش خوانده عقیده
این است که این شاهنشاه درین فرمان و حکم و در وضع صید افکنی و میل شکار
از بهرام گور که بدین کار و هنر سرآمد همه ملوک جهان بود درگذشته است
که از آن پادشاه جز افکندن گوری چند در تواریخ ننوشته اند و این
شاهنشاه پلنگهای فراوان کشته و آهو و نخجیر و گوزن و انواع جانوران

مقامهٔ دوم

دلیری را نهایت نیست که همه را در سر اسب در هنگام دویدن و پریدن با تفنگ زده است و کمتر تیران شاهنشاه از صید خطا کند که مر آن را که قضا بر هلاک او رفته باشد و از عمر او زمانی چند باقی مانده و بنده

چکامه

در صفت شکارگاهی که شاهنشاه را در طرف شرقی طهران بنواحی توشقان تپه و قصر فیروزه است گفته و ازین قبیل جایها این پادشاه پادشاهان را در ممالک خود بسیار است که هر یک مانند دریای سبزند که رنگ و پلنگ و آهو و شیر و دیگر جانداران بکردار ماهیان و نهنگان در آن سیر همی کنند و موج او همه جانوران تندبار و تندبار است هر وقت که موکب همایون شاهنشاه جهان در یکی از آن مواضع نشاط شکار کند گوئی کشتی زره پوشی در آن دریا بحرکت آمده است

و بنده در موکب شاهنشاه سرور محمد شاه انار الله برهانه بیشتری ازین کوهسار و صحاری که اکنون شکارگاه و محل صید افکنی این شاهنشاه صاحبقران است دیده بودمی و شبها در آن نخجیرگاهها غنوده بجد و جهدی تمام

گاه

همچنین از اشعار مذکوره است

گاه گاه تیهو و کبکی پدید همی آمد و چنگ بازان شکاری شهریاری می افتاد و نشانهای خرگوش در کمی بنا در دیدن همی شدی و در آن کوهها و بیابان و هامون جز دد و درنده نیست و اسب بهر چند گام یک بوته پیدا گشتی و اکنون کوه و صحرا بانواع گلها و لالهها و اقسام گیاه و بوتههای الوان بساط کسروی و ارتنگ مانوی است و در هر کنار رشکی پلنگی ابکی در چرا و در زیر سایه هر بوته انواع طیور متوطن میکنند و آهو و گراز با هم گرازان و نخجیر و مرال با هم خرامان و تذرو و دراج بعضی از آن محلها را جسته و خرس و شیر نیز گفتند که در آن نواحی دیده اند و خاص نشیمن خسروی در همه جا بنای عالی کرده و اولیای دولت نیز هر یک برای خود خانهها ساخته همه خوب و دلپسند دیده و اینها همه از اثر عدل و انصاف و همت رکاب همایون و توجهات خاص ملکیانه خسرو صاحبقران است و این است چکامه

وحش زمانه در کنف عدل شهریار — آسوده اند از ستم خلق روزگار
زینروی گرد گشته بیک جای وی کنند — در سم اسب شاه سر و جان و تن نثار
ورنه بهیچ عهد بیکجای کس ندید — چندین هزار وحش قطار از پی قطار

مقامه دوم

نخجیر شادمان که ملک بندوش بند — آهو کشی کنان که شه او را کند شکار
گوئی شکارگاه ملک آسمان شده است — از صید پر ثوابت و سیار بی شمار
و آنها کشان ثوابت دانی بگاه سیر — سیارگان که برق نهادند و باد سار
من خود بلخ رفتم و با گنگ دز شدم — دیدم هزار شهر و بسی دشت و کوهسار
نشنیدم و ندیدم جائی که اندرو — چون موج بحر صید بجنبد ز هر کنار
گوئی که آمده است به نخجیرگاه شاه — آهوی مشک نیز هم از تبت و تتار
آری چو شاه باشد صیاد پیش او — هر جا که هست صیدی آید باختیار
زیرا هبر دیار بزنهار جانشان — هر سال سیر و در ملک خط زینهار
بهرام گور کو که بدینجای بگذرد — تا گردد از شکار که خویش شرمسار
اینست شکارگاهی بهتر ز دشت گنگ — شاه اندرو بباره سیاوخش شهسوار
در دست او کمانی چون ابروان دوست — در دوش او کمندی چون کیسوان یار
هر جا که تندباری می بفکند به تیر — هر جا که زندباری زو شاد و شادخوار
گور و گوزن را به تن اندر نهاده داغ — شیر و پلنگ را به دل افروخته شرار
چون از شکار بر گشت آید بقصر خویش — کانجا بنا نهاده به از بلخ و نوبهار

بقیه اشعار مذکوره

بالای پاره کوهی کز دور در نظر — رهش بچشم خلق نماید مجره وار
بر گرد آن مناظر و مقصوره های نغز — از بهر خواجه گان و بزرگان نامدار
چون گنبد اثیر و یکی کاخ چارسوی — چون چرخ آفتاب در او خاص شهریار
در پای قصر کاخی و باغی دگر که خلق — آیند سوی او بتماشا ز هر دیار
نیکوتر از گنشت و دلاراتر از ارم — فرخ تر از بهشت و گرامی تر از بهار
انواع تندباران انجا بحبس شاه — وز طاوس و تذرو خرامان در او هزار
زین گونه باغ و کاخ بسی کرده است شاه — هر یک بفر و زیب به از چین و قندهار
در هر قدم ز لاله و گل باغ و بوستان — وز هر طرف ز آب روان جوی و جویبار
شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک — فخر تبار و زینت اسلاف تاجدار
شاهی که جا بفر و جلالش نبوده اند — جمشید نامدار و فریدون کامکار
تنها و خوش بهر نه بروی دعا کنند — کارام و خوش چرند به صحرا و مرغزار
مرغان دعا کنند بدو نیز صبح و شام — بر پهلوی و تازی و رومی به شاخسار

مقامه سوم

در ذکر قصیده و قطعه جناب حکیم الممالک و بعضی اشعار شعرای مقدم چند

مقامهٔ سوم

چکامه از این بنده که بدان وزن و روی است

در عهد همایون و روزگار مبارک شعرای فصیح بلیغ و ادبای جامع بارع
تربیت یافته اند که هر یک بانواع کمالات و اقسام فضایل مشهور
و مذکورند و کتب و رسایل پسندیده مطبوع تالیف و تصنیف کرده بمدح و توشیح
و مزین بفر مفاخر و ذکر مناقب و مآثر حضرت صاحبقران خلد الله دولته
و نام و احوال بجمع در مجمع الفصحا و تذکره ها ضبط است و حکما گفته اند
فرخنده بخت و فیروز روز و فرخ روزگار پادشاهی که بعهد میمون و روزگار
همایون او شعرا و ادبا پدید آیند که منظومات و مکتوبات ایشان قابل
آن باشد که بنام خجسته او دفترها و کتابها کنند و در صفحه زمانه و اوراق
روزگار بمانند و مردم جهان بدان عصر و پس از آن بخوانند و فضایل
و مفاخر آن پادشاه را بدانند که اگر شاهنشاهی بفر از خورشید و برفعت
از گردون و بجاه از جمشید و بحشمت از فریدون و بشوکت از سیروس
و بتجمل از زرکیس و بوسعت ملک از احشویروش و بعدل از کسری
و بجلال از خسرو پرویز در گذرد که در زمان او فصحا و ادبای هنرمند نباشند
که

در صرف همت شاهانه بتربیت فصحا و شعرا

که ذکر او را بسخن نیک باقی و پاینده بدارند این جمله را هیچ باید انگاشت
که حاصل و ثمره بزرگی و عظمت ذکر خیر و نام نیک است و این دولت
و نعمت بدست نیاید مگر بسخن فصحا و بیان ادبا و دلیل سعادت و علامت
توفیق ملوک جهان تربیت این طایفه است و بحمد الله و المنه که
شاهنشاه صاحبقران از نخست روز که بتخت پادشاهی برنشست این
توفیق رفیق و این سعادت با او مساعد بود که این قوم را تربیت ها
فرمود و بنام مبارک او کتابها بنظم و نثر بنوشتند و اکنون حضرت
عالی او مجمع حکما و محط رحال شعرا و فصحا است و بهترین جمع خاصان
حضرت و عاکفان حضور بند (?) که آفتاب تربیت ملوکانه در ایشان بیشتر
اثر کرده و بمبدء سعادت و دریافت فیوضات شاهانه نزدیکتر بوده
از جمله حکیم حاذق و فاضل کامل و ادیب خردمند حکیم الممالک که امیر
حاجب و وزیر سلام عام است و در قالب بشری خوی ملکی دارد و کمال
حصافت را بجمال فصاحت آراسته و حذاقت طبابت را با بلاغت
کلام بهم کرد آورده و فضایل حکمت را با شیرینی مقال بهم جمع نموده و ملاحت

قصیدهٔ حکیم الممالک

خیز تا باده ده دوباره بمستان — باده تقاضا کند هوای گلستان
می نخورد ترک مرد عارف دانا — باده درین نم نم وطراوش بستان
خاصه درین باغ وبوستان طبیعی — کش بود از ابر وباد حارس ودهقان
آن نه یکی گلستان ز صنعت مخلوق — وان نه یکی باغ پرورین انسان
کس نتواند نمود باغ چنین خوش — چشم بصیرت گشای وبنگر کهساران
این یکی باغ بل بهشت برین است — شاه بباغ بهشت آمده مهمان
کوه وزمین چمن چو باغ خلد مزین — گشته مطرز بدست خادم رضوان
سرو چمن قد کشیده در زبر کوه — چون قد دلجوی شاه گشته نمایان
در بر هر تپه جامه ز گل سرخ — بر سر هر پشته تاج لالهٔ نعمان
گر نه بهشت است این مکان مؤید — ور نه درو میهمان خدیو جهانبان
از چه پذیره شدند خدمت شه را — هر طرفی دسته دسته حوری وغلمان
در زبر کوه سخت جنگل انبوه — کرده یکی راه حکم سایهٔ یزدان
راه چه راهی که شیر پیش چو بیند — لرزد وگردد بجان خویش هراسان
راه چه راهی چو کهکشان بفلک بر — چم چم وخم خم چو زلف تازه عروسان

مقامهٔ سوم

سخن را بحلاوت لفظ توامان ساخته ولآلی دلکش برشتهٔ نظم کشیده
وجواهرات گرانبهای سخن را بحلیهٔ تألیف درآورده است ودرین سفر
کلارستاق مازندران بگاه عبور از راه هزارچم که به پیچ وخم از زلف
خوبان وکار عاشقان حکایت همی کرد عنان بارهٔ کی درکف
وپیاده در رکاب همایون همدوش فتح واقبال همیرفت مگر مرکب
او از نشاط سیر در موکب اعلی وشادی مرافقت با مرکب خاص
پادشاهی جست وخیزی کرد وآن انسان کامل حرکت این حیوان جاهل را
حمل بر جسارت وتوسنی نمود ودر ضمن قصیدهٔ غرا عذر اسبش خواست
وچون آن اشعار بتوسط کافی الکفات امین السلطان وزیر دربار بشرف
استماع ملوکانه مشرف آمد وفرمان همایون شرف نفاذ یافت
که بسمع قاصر این ضعیف رساند حکیم مذکور آن لآلی منضود را با قطعه
جداگانه از منظومات خود بمن فرستاد واین بنده جوابی نوشت
وانجمله را برحسب میعادی که نهاده بود درین مقام ثبت می نماید
تا این مقالات ومنظومات بسعادت نگارش آن حلیهٔ جمال وکمال گیرد قصیده اینست

خیز

مقامه سوم

روی نشیبش رسید تا لب دریا
سوی فرازش گذشته از سر کیوان

عزم شهنشاه تاجدار زمین کرد
راه چنین صعب و سخت را خوش و آسان

ناصر دین خدا و شرع محمد
معدن جود و سخا و منبع ایمان

وصف کمال تو چون کنم ملکا چون
ذره کجا وصف آفتاب درخشان

قصد من از این قصیده عذر گناه است
عذر غلامی عبید و عبد غلامان

اسب من ای شاه رخ چو سوی تو آورد
مات شد و ماند من پیاده و حیران

کرد رهش پیل کرد اسب ضعیفم
این ز جسارت بد و نه کرده شیطان

عاجز و بیچاره مانده بودم از این راه
عاجز بیچاره رو کنند بسلطان

عذر غلامی حقیر و عاجز و مسکین
خواه ز من پیش شاه میر وزیران

خود ز تو باشد سزا شفاعت مظلوم
هم تو توانی بخلق رحمت و جهان

من بدعا و ثنای شاه گشایم
دست تضرع بسوی حضرت سبحان

تا بود از خرمی نشان و ز شادی
تا بود از تخت و تاج زیور ایوان

فتح و فرخنده باد شاه جوانبخت
آمین گوید امین حضرت سلطان

قافیه گر شایگان شده است ببخشند
قافیه شایگان بشاعر نادان

وقطعه

قطعه جناب حکیم

و قطعه این است

حضرت شیبانی ای امیر سخندان
کز تو سخن تازه کرد باز دل و جان

چون تو امیری سخن سرای و سخن سنج
نیست مسلم یقین بکشور ایران

نزد تو ابکم چه انوری و چه سعدی
پیش تو هر شاعری چو طفل دبستان

شعر تو در مدح پادشاه جوانبخت
نام فرزدق زدود و گفته حسان

شعر من ار سوی حضرت تو فرستم
زیره بود کش فرستیش سوی کرمان

یا چو یکی قطره شبنمی که بگلبرگ
دعوی هستی کند برابر عمان

نیست مرا شاعری چو حرفه و پیشه
شعر نگویم مگر بمدحت سلطان

دوش در این راه این چکامه شیرین
از پی عذری بپایان نمودم و عنوان

بردم و در پیشگاه عرش مثالش
خواندم و از روی لطف سایه یزدان

کرد مثالم که این قصیده غرا
عرضه بدارم بسوی حضرت شیبان

چون تویی استاد در فنون بدایع
چون تویی امروز رو بفارس میدان

نیست عجب گر حکیم خسرو گیتی
کردست آهنگ به بندگی تو اذعان

وقطعه جواب این است که بنده میگوید

قطعه جواب بنده

ای تو حکیم الممالک شه ایران / چون تو حکیمی نبود و نیست بگیهان

فن تو حکمت نه بس که در همه فنی / یافته ترتیب بحضرت سلطان

برتر از آنی بفضل صاحب عباد / برتر از آنی بقدر سام نریمان

ترتیب شاه کرده است بدهرت / شهره چو یوسف بروزگار سلیمان

شاه چو خورشید و آستانش سپهر است / رای تو در وی بسان زهره درخشان

شاه چو عمان و رحمتش چو سحاب است / نظم تو در حضرتش چو لؤلؤ عمان

مزدوات ار شاعری وگرنه که شعرت / طعنه زند بر کلام سعدی و سحبان

چون نزند طعنه زانکه شعر تو باشد / جملگی اندر ثنای خسرو ایران

هر که ثنای ملک سراید شعرش / نیست شگفت ار بمردگان بدهد جان

خاصه حکیمی که در دهان و لب او / روح مسیحا نهاده ایزد سبحان

تا بدم عیسوی بدید که خسرو / هر که بود دردمند سازد درمان

درد مرا هم تو نیز درمان کردی / نیست بدین گفته هیچ حاجت برهان

شعر فرستی همی و عذر نویسی / اینت بزرگی و اینت پاکی ایمان

گفت پیمبر که هر که شد متواضع / رفعت و ایمانش برفزاید یزدان

منت

بقیه قطعه

منت باید نهند سحاب چو بارد / گر گلستان و گر بجار و گلستان

شعر تو نیک است و غدرهات نکوتر / وز همه نیکوتران لآلی غلطان

کان به ثنای ملک برشته کشیدی / لیته بر آنها لبی زمرد و مرجان

بر سر غلمان و موی حور ببندند / گرش فرستد ملک بروضه رضوان

بنده هم اندر کتاب مدحت خسرو / ثبت نمایم بجای تاج بعنوان

و انحی این حکیم

و این قصیده و قطعه حق فصاحت و بلاغت را ادا کرده و کمتر از شعرای
عصر و فصحای عهد چنین اشعار ابداع توانند گفت و برین وزن و روی اول
قصیده که از شعرای متقدم مذکور است از آن رودکی است که بفرمان [illegible]
نصر بن احمد سامانی در مدح امیر ابوجعفر پادشاه سیستان گفته و این پادشاه
از بقایای آل لیث بود و نسب ایشان با سامانیان همی رسید و چنانکه
صاحب تاریخ سیستان نوشته است رکنی رستمانه از سیستان بری کرده
و ماکان کاکی را که از یاغیان دولت آل سامان بود گرفته و بسیستان
آورده و او را گوشمالی بسزا داده و این خبر بنصر بن احمد رسیده بود و بر شکفته

قصیدهٔ رودکی

وشکفتی آورده و برین نشاط مجلسی آراسته و شراب خورده و جامی چند بیاد او درکشیده و ساغری بسیار تحفه و با تشریفاتی چند بسیستان برای او فرستاده و رودکی را نیز بفرموده که این قصیده گفته و بهمراه فرستاده امیر نصر کرده و آن قصه در تاریخ سیستان بشرح و بسط مسطورست و آن قصیده مشتمل بر نود و چند بیت است و بعضی از آن این است

مادر می را بکرد باید قربان　　بچه او را گرفت و کرد بزندان
کرچه نباشد حلال دور بکردن　　بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی　　از سر اردی بهشت تا بن آبان
آنکه شاید ز روی دین و ره داد　　بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچه او را　　هفت شبان روز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند　　جوش برآرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز　　زیر و زبر همچنان ز انده جوشان
باز بگیرد از آتشی که بود مست　　کفک برآرد ز خشم و راند سلطان
مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد　　تا بشود تیرگیش و گردد رخشان

بقیه قصیده

آخر کارام گیرد و نچخد نیز　　درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد　　گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی　　چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببوئی گمان بری که گل سرخ　　بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان
هم بخم اندر همی گدازد چونین　　تا بگه نوبهار و نیمه نیسان
آنگه اگر نیم شب درش بگشائی　　چشمه خورشید را ببینی تابان
ور به بلور اندرون ببینی گوئی　　گوهر سرخست بکف موسی عمران
انده ده ساله را بطنجه رماند　　شادی نو را ز ری بیارد و عمان
با می چونین که سالخورده بود چند　　جام بکرده فراز پنجه خلقان
مجلسی آنگاه ساخته ملکانه　　از گل و از یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گسترین ز هر سو　　ساخته کاری که کس نسازد چونان
جامه زرین و فرشهای نوآئین　　شهره ریاحین و تختهای فراوان
یک صف میران و بلعمی بنشسته　　یک صف حرّان و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته　　شاه ملوک جهان امیر خراسان

بقیه قصیده

ترک هزاران بپای پیش صف اندر / هریک چون ماه بر دو هفته درفشان

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان / بچه خاتون ترک و بچه خاقان

چونکه بگیرد و نبید چند بشادی / شاه جهان شادمان و خرم و خندان

از کف ترکی سیاه چشم و پری روی / قامت چون سرو و زلفکانش چوکان

زان بت خوش بوی ساغری بستاند / یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون / گوید هریک چو می بگیرد شادان

شادی بوجعفر احمد بن محمد / آن سر آزادگان و مفخر ایران

خلق ز خاک و ز آب و آتش و باد اند / وین ملک از آفتاب گوهر ساسان

گر تو فصیحی همه مناقب او گوی / ور تو دبیری همه مدایح او خوان

سام سواری که تا ستاره بتابد / اسب نبیند چنو سوار بمیدان

ور به نبرد آیدش ستاره بهرام / توشه شمشیر او شود بکرو کان

باز بدانگه که می بدست بگیرد / ابر بهاری چنو نبارد باران

شاعر زی او رود فقیر و تهی دست / با زر بسیار باز گردد و حملان

بسته گیتی ازو بیابد راحت / خسته گیتی ازو بیابد درمان

ان

بقیه قصیده

آن ملک نیمروز و خسرو پیروز / دولت او یوز و دشمن آهوی نالان

عمرو بن اللیث زنده گشت بدو باز / با حشم خویش و آن زمانه ایشان

رستم را نام اگرچه سخت بزرگ است / زنده بدو بیست نام رستم دستان

رودکیا در نورد مدح همه خلق / مدحت او گوی و مهر دولت بستان

مدح همه خلق را کرانه پدید است / مدحت او را کرانه نه و پایان

نیست شگفتی که رودکی بچنین جای / خیره شود بی روان و ماند حیران

ور نه مرا بوعمر دلاور کردی / وانگه دستور برگزیده زعدنان

زهره کجا بودمی بمدح امیری / کز پی او آفرید گیتی یزدان

ورم ضعیفی و بی بذیم ببودی / وانگه بنود از امیر مشرق فرمان

خود بدویدی بسان پیک مرتب / خدمت او را گرفته چامه بدندان

مدح رسول است و عذر من برساند / تا بشناسد درست میر سخندان

عذر رهی ضعف و ناتوانی و پیری / کو به تن خویش ازان نیامد مهمان

ونوشته اند که در صلت این قصیده امیر ابوجعفر اکرام و احسانی فراوان که در تاریخ سیستان شرح باز می گوید برای رودکی ببخارا فرستاد

قصیدهٔ مسعود سعد سلمان

و از ان عهد تا کنون بیشتری از شعرا بدان قصیده غرّا و ان صلت
گران اشارتها کرده و داستانها زده اند
و ان نعتها و مردم همه برفتند و ان اشعار بجای ماند و بدین زمان
جهت نوشت که این گونه قوافی که حکیم الجمله را شایگان همی داند
و در قصیده خود عذر همی خواهد مانند رودکی استادی در اشعار
خود آورده است
و شعرای پس از رودکی نیز بدین وزن و روی شعرها گفته اند سخت
فصیح و مطبوع مسعود سعد سلمان همی گوید

تهنیت عید را چو سرو خرامان — از در کاخ من اندر آمد جانان
بویا زلفش ببوی عنبر سارا — رنگین رویش برنگ لالهٔ نعمان
مشک سیاهش بزیر حلقه منقّر — سیم سپیدش بزیر غبغب خشان
لاله خود روی زیر جعد مسلسل — سوسن آزاد زیر زلف پریشان
ماندم حیران زروی خوب وی ایرا — هرکه ببیند پری بماند حیران
گریان گریان نگاه کردم در وی — دین من پاک کرد خندان خندان

شنیم

قصیدهٔ مختاری غزنوی

تهنیتم گفت و کرد عید مبارک — گفت چو من روز عید خواهی مهمان
بر رخ او برزدم گلاب تو گویی — هست گل سرخ زیر قطرهٔ باران
گفتا برخیز و سوی حضرت بشتاب — تهنیت عید بر شهنشه برخوان
خسرو محمود شهریار جهانگیر — خسرو محمود شهریار جهانبان
ای که ببخشش بسان عیسی مریم — وی که بکوشش بسان موسی عمران
بسته ایام را بظل تو راحت — خسته افلاس را بجود تو درمان
کار جلالت ز ملکت تو برونق — شغل بزرگی ز دولت تو بسامان

و مختاری غزنوی میگوید

شاخ مرصّع شد از جواهر الوان — شاخ گل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا — پارهٔ الماس بود قطرهٔ باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ — کوه نشابور گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته رونق دل — باز چو بشکفت گشت رونق جان
آهو از بس که در ریاحین غلطد — سبزه و سنبل چرد هم از کف و ران
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید — شاخ شکوفه زباد تخت سلیمان

مقامه سوم

دامن خود سرو برکشید چو بلقیس / کاب گمان برد آبگینه میدان
انجیل آغاز کرد بلبل بر گل / چون ز بنفشه بدید حالت رهبان
شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه / روز همه روز زان بخندد چندان
یاد گرفتند مرغکان غزل گوی / چند هزار از هزار دستان دستان
گوئی در پیش آفتاب نهادند / آینه در سایه‌های برگ درختان
مهر بدان برکشد بخار ز دریا / تا ز حجابی شود ز خجلت بستان
باغ ز ابر آن جمال یافت که مسند / از پسر کدخدای لشکر سلطان

وخواجه ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آورده است بعهد سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود آنگاه که سخن در شکست مسعود از سلجوقیان برو می کند که چون سخن بدین جا رسید مرا فاضلی بایستی تا شعری گفتی که هم شعر بودی و هم نظم هیچکس را نیافتی از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که چنانکه خواستمی تواند گفت اکنون از فقیه ابوحنیفه بخواستم و وی گفت و بفرستاد و آن قصیده را تمام در کتاب خود نگاشته است و چون بدین وزن و روی است چند بیتی از آن این

قصیدهٔ ابوحنیفه فقیه غزنوی

می نگارد واین بوحنیفه فقیه زان بوحنیفه اسکافی است که دبیر نوح بن منصور بوده واحمد بن عمر نظامی عروضی در چهار مقاله ذکری از ان می کند که بیهقی در همین تاریخ می گوید که در سال چهار صد و پنجاه هجری این فقیه بوحنیفه جوانی است آراسته و بدایت عمر اوست وازین تاریخ تا آن زمان که نوح بن منصور تاش سپهسالار را بجنگ ماکان کاکی بری فرستاد وبوحنیفه اسکافی را بهمراه او کرد هشتاد و اند سال است وهرکه این دو را یکی دانسته باشتباه افتاد وقصیده این است

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان / آسان آرد بدست مملکت آسان
وحشی چیزی است ملک ایران دایم / کو نشود هیچگونه بسته بانسان
بندش عدل است چون بعدل ببندیش / انسی گردد همی دگر شودش شان
کیست که گوید مگر ترا نخوری می / می خور و داد طرب ز مستان بستان
شیر خور وان چنان مخور که باخر / زان نشکیبی چو شیرخواره ز پستان
مار بود دشمن و بکندن دندانش / زو نشوی ایمن اگرت باید دندان
از عدو آنکه حذر نما که شود دوست / وز تیغ ترس آن ترسان که گشت مسلمان

بقیهٔ قصیدهٔ توجیه

نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد — بتوان دانست حشو نامه ز عنوان

شاه چو بر خود قبای عجب کند راست — غل بدردش تا بچاک گریبان

عزه نگردد بعز پیل و عماری — هر که بدیده است ذل اشتر و پالان

مرد خرد پیشه خوی باید ساکن — کز پی کاری شده است گردون گردان

مامون آنکه از ملوک دولت اسلام — هرگز چون او ندید تازی و دهقان

جبه از خز داشت بر تن چندانک — سوده و فرسوده گشت و پاره خلقان

مردمان را ازو فزود تعجب — کردند از وی سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی — در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه جهان چون بخشد و خورد کند خوی — بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کورا به تیغ گیری و زوبین — دارش نتوان باب حوض و ریحان

چون دل لشکر ملک نگاه ندارد — درگه ایوان چنان که درگه میدان

کار چو پیش آیدش نبیند آن پی — خواری بیند ز خوار کرده ایوان

گرچه شود لشکری بسیم قوی دل — آخر دلگرمی ببایدش از خوان

دارگو مر پزشک را که صحت — تات نکند او ندارو و درمان

بقیهٔ قصیدهٔ مذکور و برخی از آغاز قصیده که بس ضعیف

ای بتو آراسته همیشه زمانه — راست بدان سان که باغ در گه نیسان

چون بسلامت بدار ملک رسیدی — باک نداریم اگر بمیرد بهمان

در مثل است این که گر بجای بود سر — ناید کم مرد را ز بوقی ار کان

راست نه امسال شد خراسان زینسان — بود چنین تا همیشه بود خراسان

ملک خدای جهان ز ملک تو پیش است — بیشتر است از جهان نه اینک ویران

دشمن تو گر بجنگ رخت تو بستد — دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

وحقا که این فاضل فقیه فصیح درین قصیده داد سخن را داده است و کمتر کس اینگونه شعر تواند گفت و بنده را نیز بدین وزن دو سه قصایدی چند است یکی از آن جمله را در خراسان گفته بود و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ فرزندان کرام حسام السلطنه علیه الرحمه بدست آید و بنده را خود از آن نسخه نیست ولیک دو سه بیت آن این است

مرد خردمند ذل خدمت سلطان — می کشد از بهر عز و نعمت و احسان

راست چو در بحر ژرف مرد شناور — بکند از جان بطمع لؤلؤ غلطان

مرد که او تن نهد بزر و بزینت — حیله همی بایدش بسان عروسان

بونصر شیبانی گفته

عیسی مریم که ز انبیا به نبوّت | بود همه روح پاک از ایزد سبحان
خورد ترید ی مگر بظرف سفالین | شو خلق چرک و بی تمیز و نه برخوان
گفت فضولی که ظرف پاک طلب کن | چند خوری نان درین دماغ پریشان
گفت که هر جان خوری ز پاک و ز ناپاک | چون ز دهان شد بمعده گردد یکسان
کوش که تا از دهانت پاک برآید | تا نشود از تو گنده عالم امکان

واین قصیده قرب کصد واند بیت است برین روش ونمط و باز
گفته است قصیده ئی که در درج درر مسطور است و مطلع آن این است

چند کنی تن بنان و لقمه گروگان | خیز و ادب جوی و علم و حکمت لقمان

وهمچنین قصیده دیگر می گوید وقتی که در گوشهای عزلت خود آرمیده
و شنیده بود که شاهنشاه جهان یکی از وزرای کافی خود را بایالت
خراسان فرستاده و معرفی بکفایت و کاردانی آن خواجه وزیر داشت

شاه فرستاد خواجه را بخراسان | کار خراسان بساز کرد و بسامان
لیکن اگر می نشاندیش بسر صدر | کار دگر گونه بود و حال دگرسان
حشمت شه بر همی گذشت ز عیوق | دولت شه سر همی فراشت بکیوان

شاه

وهم از قصاید شیخ است

شاه بباید بتخت و خواجه بمسند | تا نشود کار دین و ملک پریشان
خواجه اگر نیستی بصدر وزارت | ملک بسامان نشی هست کش نبود بان
از تن بیجان چه آید ارچه بصورت | هست قوی تر ز کوه جودی و ثهلان
رو بسر خسروان رفته نگه کن | از که کلشاه تا بدوره خاقان
هر ملکی را بملک بود وزیری | واسطه کار دین و دولت سلطان
با همه دست قوی که داشت بهارون | کرد قوی پشت خویش موسی عمران
ورچه بفرمانش باد و دیو و پری بود | باز باصف نیاز داشت سلیمان
احمد آخر زمان به بوالحسن ار است | کار وزارت بحکم آیت فرقان
شاه قوی تر نبد ز خسرو کاوس | داشت وزیری بدست ملک چو دستان
ورچه سکندر جهان گرفت ولی بود | همچو ارسطوش یک وزیر سخندان
نیز انوشیروان که شاه جهان بود | خواجه بدش چون بزرجمهر بایوان
در خلفا را نگه کنی همه را بود | از هنر خواجه گان زمانه بفرمان
کز اثر رای فضل سهل بمامون | سهل شد آن کارهای مشکل ایران
احمد عبد الصمد بد آنکه بخوارزم | کرد چنان کارهای خوب نمایان

و هم از قصاید بو نصر است

هم که آل بویه بود بجا حسب   دولت ایران قوی قوایم و ارکان

ملکت سلجوقیان بخواجه ارسطوس   بود بسان عروس خرم و خندان

شاه هم آغاز پادشاهی خود داشت   خوب یکی خواجه بزرگ بدیوان

حشمت او تفشه جان چینی و رومی   هیبت او رفته تا بهند و بربان

واین قصیده دراز است و در اصل دیوان بنین مسطور و در لآلی مکنون که تخلص همه اشعار ان بمدح و ثنای خسرو صاحبقران است و در رفتن رمضان و آمدن بهار و تعریف شراب بدین وزن و روی قصیده دارد

که بعضی اشعار آن این است

رفت مه روزه و در آمد حیان   کار دگرگون گشت و حال دگرسان

نوبت شادی رسید و خوردن باده   گاه عبادت گذشت و خواندن قرآن

فرش ستبرق فکند باد بصحرا   نقش خورنق نمود ابر ز بستان

باغ بنفشه گشود طبله عطار   شاخ شکوفه نمود کاخ بدخشان

کبک نواهای نو زند بسر کوه   آهو رقصد بدان نوا به بیابان

بر دهد از شاخ دسته دسته گل سرخ   خواند بران هزار دستان بستان

سرو

که بدین وزن و روی است

سرو کبر دار نوجوان نو آیین   دامن در باغ برفشاند هزمان

نرگس چشم گشوده باز بهم بت   بسکه برو سرد کرد بخت زو امان

باغ دبستان شده است و مرغان بر شاخ   صف صف اندر چو کودکان دبستان

لفظ مکرر همی کنند همه روز   تا شود آن لفظ بر بر ایشان آسان

لفظ اگر چند سخت باشد و دشوار   آسان گردد چو کس بگوید چندان

از اثر عکس برگ لاله سوری   لعل شود تا چکیده قطره باران

آب ثمر شد ز باد جوشن داود   سار چو داود برکشید است الحان

ایدون بر لحن سار خورد چه باید   الّا کش چشمه نیست جز خم دهقان

از کفهای بوی نافه تبت   برچخ ترکی بروی لاله نعمان

رنگینا بی چنانکه سرخ کند لب   روزی اگر نام او بگوید انسان

ور شبی بجام تدین کوئی   زهره بود در میان مهر درفشان

باد اگر بوی او برد سوی هامون   هامون گردد بخرمی چو گلستان

کاخ در آن شود چو باغ بنوروز   زو بفشانی اگر بکاخ در آبان

مشکوی از بوی او چنانکه تو گوئی   حور در او مشک تر فشاند بابان

بقیه قصیده

گر حبشی زاده چرخ بجز و رز و   در نظر آید بچهر بچه خاقان
در شبستان برش گوئی خورشید   آمده با ماه و مشتری بشبستان
دیو اگر چهر خود بشوید در وی   روش نماید بچشم تاج سلیمان
هر که بانگشت پاکیش نماید   برد مدد از ناخنش زبرجد و مرجان
شاد کند هر کجا تنیست پر اندوه   جمع کند هر کجا دلیست پریشان
در دهن شیر نر کند دم خود را   روبه اگر یاد ازو کند به نیستان
هرچه نهان زمانه هست به چند   بر اثر نور او اگر برود جان
آدم اگر زو بباغ جنت خوردی   هیچ نخوردی فریب طاوس و شیطان
نزد فقیهان اگر که خوار چو خار است   نزد حکیمان ز گل عزیز تر است آن
بیاد در کارها غلط کند هیچ   کورچه داند بهای لؤلؤ غلطان
کاش که دهقان بچرخ زهره تعقیش   تا نه بدوست یافت هر خس و نادان
عاقل هشتاد ساله در طلب او   جامه و دستار خود نهد بگروگان
مرد خردمند از آتش کف نوشید   زانکه خرد زو نگشته گردد حیران
هر نظری تاب آفتاب نیارد   چشم شه بهده بچشمه رخشان

هرجا

مقامه چهارم

هر جا کانجا ازو بتابد نوری   در دل اندیشه گردد آن پنهان
دید اندیشه من آنکه همیدون   رخت بربتان بزم زصفه ایوان
روز کنم یک دو جام و شاد نشینم   پیش نمانم بکاخ خسته و پژمان
وز سر شادی ز خامه مدح ملک را   بر ورق یاسمین نویسم و ریحان
خسرو منصور شاه ناصر دین کوست   آنکه رسد نصرتش همیشه زیزدان

مقامه چهارم

در ذکر قصیده بدیعه از منظومات خاطر علی بن ابراهیم امین سلطان وزیر دربار و بعضی اشعار مؤلف که تخلص آن جمله بنام شریف اوست و قصیده جداگانه در صفت بهار و مدح شهریار مظفر کامکار

خلد الله ملکه

همیشه اولیای دولت ملوک و بزرگان حضرت سلاطین شعر میگفته و شاعر را دوست میداشته و شاعران را مینواخته اند خاصه وقتی که پادشاه ایشان شعر گوی و شاعر نواز و در تربیت شاعران که نام اورا در دفاتر و دواوین ثبت کنند و ذکر خیر اورا در افواه خلایق

مقامهٔ چهارم

ساری نمایند جد و اهتمامی داشته و نخست در اسلام صفاریان
که پادشاهان بزرگ شدند و با خلفای بغداد همچشمی نمودند اقتفا
بدیشان کرده در ترتیب شعرا کوشیدند و یعقوب لیث بفرمود تا بزبان
فارسی شعر گفتن گرفتند و محمد وصیف دبیر او که وزیر دیوان رسالت
بود شعرها گفت که بعضی از آن در تاریخ سیستان مسطور است و سامانیان
که تخت ملک برآمدند و خود را در فضایل پادشاهی آل لیث برتر همی
شمردند شعرا را خوبتر ترتیب کردند و بیشتر از او بپای حضرت ایشان
و وزرای درگاه شعرای فصیح بودند و غزنویان و چغانیان و ملوک
ترک که بر دولت سامانیان غالب آمدند هر یک درین کار اقتفا
و اقتدا بدان پادشاهان کردند و پیوسته وزرا و ندما و امرای دربار
ایشان شعر می گفتند و انجمله از ایشان در دفاتر و دواوین و تواریخ
ضبط است و خود از آن ملوک بزرگ جهان شعرهای فصیح خوب
بازمانده و سلجوقیان که بر خراسان و عراق ظفر یافتند و آثار و اخبار
ملوک غزنوی و دیلمیان و خلفای بغداد را شنیده و ملاحظه نمودند

در ذکر تقدم شاهنشاه بر پادشاهان پیش تربیت شعرا

رغبت ایشان در پرورش شعرا بر افزود و خوارزمیان پیروی ایشان
کردند غرض آنکه همواره پادشاهان در اصطناع شعرا که بقای نام خود را
در سخن ایشان شناخته بودند بر یکدیگر تفوق می جستند و این شاهنشاه
صاحبقران بر همه آن ملوک بهمه چیز خاصه در تربیت این طایفه
تقدم است

و خویشتن از شعرای فصیح شیرین بیان و همواره از ندما و مقربان
حضرت همایون خود شعر همی خواهد و این طایفه نیز بواسطه حسن
اقبال و لطف میل شاهنشاه بشعر هر یک شاعری استاد و فصیحی
ملیح گشته و درین فن یگانه برآمده و بشعر در مدح و در اشارتی بطبع موزون
خواجه کافی وزیر دربار این سلطان ادام الله عمره کرده بود که در آن
وقت لقب صاحبجمعی داشت و درین سفر کلارستاق بگاه اوتراق
موکب همایون در کلاردشت بعضی از اشعار ابدار خود که به ارتجالی انشاد
بود برین خواند که از جمله این است که میفرماید

من نگویم که من سخندانم   بلکه در قالب سخن جانم

قصیده امین سلطان وزیر دربار

من نه خاقانیم ولی گویم / که بملک کلام خاقانم
شرف آدمی بناطقه است / شرف ناطق است دیوانم
نه بشعر است افتخار مرا / فخر شعر از من است میدانم
نه همان در کلام موزونم / در تمام علوم میزانم
در حکم رشک بوعلی سینا / بلکه رشک تمام یونانم
در علوم سماویات و نجوم / من خود استاد خواجه ریحانم
در معانی بیان و منطق و نحو / سند و حجت است تبیانم
در ریاضی و هندسه و حساب / خوانده ام جمله را و میدانم
در فنون کمال من مسلم / در تمام علوم برهانم
نه طبیبم ولی مسیح دمم / نه حکیمم ولیک لقمانم
شاعرم همیشه شعر ولی / که گهی سرخوش و غزلخوانم
نه چو زاغم براغ و اندر باغ / عندلیب و هزاردستانم
گرچه دزدم ولیک در صدفم / گرچه زرم ولیک در کانم
با همه جود و فر و فضل و کمال / همه عمر را بزندانم

چرخ

چرخ گردنده هیچ پندارد / بنده مسعود سعد سلمانم
نه بزندان ولیک در جسم / نه بر آتش ولیک سوزانم
چیست زندان فراخ شش جهتم / چیست پابند چار ارکانم
همچو قطبم ولیک پا بستم / همچو انجم ولی بویرانم
در تفکر ز دور گردونم / در تحیر ز کار کیهانم
در تماشای لعب برجیسم / در تقاضای زشت کیوانم
باد چو دیگه شمس نه فلکم / در بن چه چو ماه کنعانم
بس پریشان چو طره یارم / بس مشوش چو زلف جانانم
نام من چیست جد و بابم کیست / خواهی ار جمله را فرو خوانم
از کجایم چه ام چه کاره نمی / گیتم چیستم منیدانم
علی اصغرم بنام و نسب / پور فرخ امین سلطانم
جد من زال و من نبیره او / که بریده جگر ز دستانم
چاکر شاه ناصرالدینم / بر در شاه از امیرانم
لیک با اینچت از نسب کشم / وانچه نیز از حسب همی دانم

بقیه قصیده

نکنم فخر و نیست فخر مرا | که بگویم فلان و بهمانم
افتخار و شرف همینم بس | کز غلامان شاه مردانم
علی عالی آنکه کونین | که بدو زنده است ایمانم
بنده ام بندهٔ زبندهٔ وی | کز وی است این بلند ایوانم
آسمان است پایهٔ قدرم | آفتاب است رتبه و شانم
ماه با جمله ثابت و سیار | هر شب آید بر سر خوانم
من نه مهمان لقمه خوار کسم | جمله کاینات مهمانم

و سخن شناسان دانند که درین اشعار پایه فصاحت بر چه اساس نهاده شده و بنای بلاغت تا چه اندازه ارتفاع یافته و این مفاخر و مناقبی که از خود گفته در هیچکدام جای طعن و دقی نیست و بزرگان را بیشتر از آنچه بیان کرده اقرار و اعتراف است و مکارم اخلاق و محامد آداب و فضایل دیگر او که هیچ درین اشعار بدانجمله اشارت نفرموده از حد و حصر بیرون است و الحق آفتاب تربیت شاهنشاه جهان درین شخص جلیل و گوهر اصیل

ودر

قصیده شیخ بونصر

در مدتی کم و زمانی قلیل بیان کرده که آفتاب آسمان در چندین هزار سال با سنگ کوه و خاک زمین شوانند کرد که نه الماسی بدین گرانبهائی از معدن برآید و نه گلی بدین رنگ و بوی از باغ و چمن بروید

و بنده پس از استماع این اشعار ساعتی دراز مانند کسی که باده دیرینه نوشد و سماعی صوفیانه بنیوشد از خود بی خبر بودم چون بخود آمدم این ابیات گفتم که شنونده زیرک داند که همان کلمات بدیع و فصیح است که اندازه گوش بدون جان رفته و اندازه دهان بیرون آمده است بتفاوت یک حرف از قافیه

ای که در قالب سخن جانی | هم سخنگوی و هم سخندانی
تو نه خاقانی بشعر ولی | شعر اگر چنین شود تو خاقانی
در فصاحت سزد که گویندت | نیز مسعود سعد سلمانی
نه همی در کلام موزونی | در تمام علوم میزانی
نه همین رشک بوعلی سینا | بلکه فخر تمام یونانی
تو مقدس تری که من گویم | بلبل باغ قدس سبحانی

بدان وزن

قدسی لیک گاه گفتن شعر		همچو روح القدس تبیانی
یوسف اسا اگرچه میدانم		اندرین چاه تن بزندانی
لیک بنگر که گه ببند غم		برنشسته چو ماه کنعانی
اندرین قحط سال فضل و ادب		تو عزیز تمام ایرانی
تو برون از جهات کون و مکان		گرچه پابست چار ارکانی
گر همت بحر و تو در بحری		معرفت کان و تو زر کانی
تن و جانت نه زین تن و جانهاست		در تن عشق جان جانانی
علی اصغری بنام و لیک		در پاک علی عمرانی
از جلالت وزیر درباری		در امانت امین سلطانی
لیکن از راه سیرت و معنی		مظهر رحم حی رحمانی
نه ز خود غافلی که میدانم		عارف هر پدید و پنهانی
فخرت از کاخ و باغ و ایوان نیست		که تو فخر بساط و ایوانی
دیو بگریزد از دل پاکت		چون نشسته بصدر دیوانی
نه خریدار سعد برجیسی		نه گریزان نحس کیوانی

تو

اما نه بدان روی

تو بهر کار در جهان و پدید		محو تسلیم امر یزدانی
منت دانم کیی نیارم گفت		زانکه این نکته را تو میدانی
که نشاید بخلق گفتن راز		که تو خود گفته و پشیمانی
تو همانی که گر بر اندازند		پرده جز ابتیم نمی مانی
هم بمانی بپای تب روییم		هم اگر راست گوئیت آنی
شتر گفت خواهم این اسرار		گرم این شتر بجنبانی
جنبش زلف تو در افزود است		بر پریشانیم پریشانی
خواندمیان شعرهای خوش برمن		همه نغز و لطیف و روحانی
بر همان وزنت این ثنا گفتم		گت بمن ختم شد ثنا خوانی
لیکن اندر که ردیف سخن		میم شد یا بلفظ شیبانی
زان چنین کردمی که تا گمنند		مردم دهر با تو هم شانی
هر فصیحی کجا تواند کرد		همسری با کلام یزدانی

و چون سخن بدینجا رسید ناچار این سخن گوید تا هر کس بداند که من را با این وزیر خردمند همان حال است که مولوی رومی را

جواب ملامت‌کنندگان

با شمس تبریزی بود که هرچه گفتی همه از شمس و بنام شمس گفتی و هیچکس این مقام و حالت را در نتوانند یافت مگر آنکه بدین کوچه راهی و ازین بند کلاهی دارد و پیوسته همی خواهم که هرچه گویم سخن او یا ثنای او باشد و اگر جاهل و نادانی ملامت کند این ابیات مولوی در

جواب او بس است

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل　　حسن لیلی نیست چندان هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا　　هست همچون ماه در شهر ای کیا
گفت صورت کوزه است و حسن می　　می خدایم می دهد از ظرف وی
مر شما را سرکه داد از کوزه اش　　تا نباشد عشق او تان گوش‌کش
از یکی کوزه دهد زهر و عسل　　هر یکی را دست حق عز و جل
کوزه می‌بینی ولیکن آن شراب　　روی ننماید بچشم ناصواب

و باز اگر فضولی گوید چون است که درین کتاب چندین بار اعاده نام او کرده و از دیگران به یکبار بس نموده نداند که اگر آن یکبار دیگران هزاران نیز برنگاشته جز نام او در میان نیست

کان

مرثیه را در دوستی او

کان زلیخا از سپندان تا بعود　　نام جمله چیز یوسف کرده بود
نام او در نامها مکتوم بود　　محرمان را سر آن معلوم بود
چون بگفتی موم ز آتش نرم شد　　این بدی کان یار با ما گرم شد
گر ستودی اشتیاق او بدی　　ور نکوهیدی فراق او بدی
صد هزاران نام اگر بر هم زدی　　قصد او و خواه او یوسف بدی

لاجرم بعضی ابیات که در اوایل ملاقات با این وزیر که لقب صاحبجمعی داشت گفته بود درین مقام ثبت نمود که اگر مدتی دل افروخته کان دیگر افتد برین سوخته آتش عشق او رحمت کنند از جمله این غزل است

روزگاری است که من بنده فرمان توام　　دل و سر باخته چون گوی بچوگان توام
مردم از تیر و کمان در غم جان بگریزند　　من بجان شیفته ابروی و مژگان توام
دلم از دست بدستان سر زلف تو رفت　　باز جان بر کف دست تو و دستان توام
همچنان سینه ام از هجر تو شد چاک و هنوز　　سر اندر طلب چاک گریبان توام
تو شب و روز ز من غافل و این طرفه که من　　شب و روز دعاگوی و ثناخوان توام
هر گدائی بشبی عاشق و تو شاه منی　　هر کسی آن کسی باشد و من آن توام

اشعاری که برای آن خواجه فرزانه گفته ام

به زلف پریشان تو ای صاحب جمع — که پریشان تر از آن زلف پریشان ام

ونیز این از آن غزلهاست

آن را که سوی نیست همه سوی سوی اوست — بی جوی و انهار همه جاری ز جوی اوست
این های و هوی ها بگمان افکند تو را — میدان یقین که اینهمه هم های و هوی اوست
ز گفتگو بدو نرسد مرد وای شگفت — هر جا که هست مردی در گفتگوی اوست
انگور از وی و باغ و خم و تاک و باغبان — وین باده ها که مست کند از سبوی اوست
هر جا که نور و ظلمتی اندر زمانه هست — یا سایه یا که پرتوی از روی و موی اوست
گر بخودی و گر بخدائی به هر طرف — نیکو نگه کنی همه روی نکوی اوست
گویند روی او نتوان دید از چه روی — ما هر طرف که روی نهادیم روی اوست
از جمع ما بصاحب جمع ملک بگوی — کایدون ز هر سوئی نظر ما بسوی اوست
بو نصر سالهاست که مهجوریت ولی — چون بنگریم اوست که در جستجوی اوست

و این قطعه

که بیاد خواهی حضرت آبی عشق آباد بطهران آمده و مراجعت بوطن مألوف نموده بود و سعادت دیدار مبارک او را بطهران دریافته و دوستان

وطن

چه در زمان صاحب جمعی وچه بعد از آن وچه اکنون

وطن از حالت بزرگان پای تخت استفسار همی نمودند گفت

من بدرگاه رفتم و دیدم — همه میران ملک را یکسر
سه تن از آن میان پسندیدم — که چهارم نبودشان باشر
یک به هشتاد و یک به پنجه و پنج — وان سه دیگر ز شصت داده خبر
اولین بار بسته و دومین — نیز در فکر برگ و ساز سفر
سومین گر خدای خواهد زود — کار لشکر بسازد و کشور
این سوم ذات اگر صریح تراز — اینت باید بپای تخت گذر
علیا باد جوی و آن بستان — که بهشت اندرو بود مضمر
واندر آن جای دگر چمنی — حوضکی اندرو به از کوثر
بسوی دست چپ دو حجره بود — بهم اندر گشوده دارد در
نیمدستی بحجره دومین — هشته در زیر چند گونه صور
آن صور ها یکی ندارد جان — جان جانی به نیمدست اندر
جامع عقل و دانش و تدبیر — صاحب تیغ و خامه و دفتر
شسته با رای پیر و بخت جوان — راست گوئی علیست بر منبر

از همان اشعار است

در تکوئی علی اکبر نیست … نبود جز کمر علی اصغر

صاحب جمع شاه و کوئی هست … جامع صد هزار فضل و هنر

شادمان جان آن چنان پدری … که چنین پرورد همیشه پسر

چشم بد دور نیز از آن صدفی … که چنین آورد برون گوهر

وافرین باد بر چنان عرضی … که از او زاید این چنین جوهر

زینت دولت است و زیور دین … دین و دولت بدو فرخنده سر

زیبی رنج کاه و شادی بخش … زیوری دلربای و جان پرور

مخبر از منظرش نکوتر هست … بی نظیر از نکوئی منظر

صد هزار آفرین ایزد پاک … بر چنان منظر و چنان مخبر

وله ایضاً

ما زلف یار دین و زنار بسته ایم … دل در شکنج طره طرار بسته ایم

تا دیده ایم چشم و لب و زلف کافرش … ز اسلام دل بریده بکفار بسته ایم

ما زان که مان فروخت بریدیم دل ز مهر … بر آنکه گشته هست خریدار بسته ایم

از خلق رسته ایم و بدو بسته ایم دل … از دشمنان بریده و با یار بسته ایم

از همان اشعار است

با یار دوست سرخوش و در دست جام می … مستانه در بروی ز هشیار بسته ایم

خلقی بر استوی خم و خمر می دوند … ما دل ز خم بریده بخمار بسته ایم

امروز خانه ببازار زانکه ما … دکان بباد داده و بازار بسته ایم

عیدست و مردمان سوی گلزار میروند … ما در بروی خویش ز گلزار بسته ایم

وین دل بزلف صاحب جمع ملک کری … بر بوی عود و نافه تاتار بسته ایم

دیدیم آشیانه اسرار یار ماست … ما دل بر آشیانه اسرار بسته ایم

بو نصر وار کنده دل از شهر و شهریار

در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم

کدام باده بما داد کان ننوشیدیم … کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم

هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد … بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم

برفت خامی ما زانکه سالهای دراز … بر آتش غم او دیگ وار جوشیدیم

ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم … اگرچه در طلبش سالهاست کوشیدیم

عجب که هیچ گل از باغ وصل او نشکفت … اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم

چه کار بوده مرین بخت را که از پستانش … بجای شیر همه ساله زهر دوشیدیم

از همان اشعار است

چو بانگ و ناله و فریاد هیچ سود نداد | کُنج مهر زبان بسته و خموشیدیم
نبود دانش ما را بری خریداری | بیک کرشمهٔ آن ماه رخ فروشیدیم
بگو بصاحب جمع این گزنش باد بگوی | که ما بیاد تو جامی ز زهر نوشیدیم

چه رازها که با گفت بود شیبانی
که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم

شاه من آموخت است این رسم و خوی از ماه من | ما که خود آموخت آنها ماه من از شاه من
رمز انّاس علی دین ملوک ار بشنوی | سر سبز آئین شاه است این که دارد ماه من
ور بگوئی شاه من هم محو در ماه من است | پس ز دست شاه من بیهوده باشد آه من
بر من اینها جمله زان ماه است کافکند آتشی | عشق عالم سوز او در خانه و بنگاه من
گر بود ور نبود نیست جز او شه زنی | گر براه ارد مرا در خود به بندد راه من
چون من آگاهم که هر جا فتنه خیز است | از کجا خواهد نبود خاطر آگاه من
صاحب جمع ای پریشانی من از موی تو | یک سخن با شاه خود می گوی بر دلخواه من
چون ندارد از تو آنه هیچ فتحی را دریغ | چون دریغ آری تو لطف خود ز فتح الله من

ولیه

ننگ باشم ماند بر جا خانه و کاشانه نی | زیر پی اندر گذارد تا ببازم خانه نی

من

از همان اشعار است

من ز مار و مور گوئی کمترم زیرا بدهر | مارها دارند سوراخی و موران لانه ئی
شرح حال خود بدو پیوسته میگویم ولی | نایداندر گوش او جز قصه و افسانه ئی
که برارد از دلم دود و که از جانم دمار | این چنین جز من که دارد دلبری جانانه ئی
گاه زلفی پیچم آرد گاه خالی تا کمر | هر زمانم بسته دارد دل بدام و دانه ئی
دوش میگفتم من از عشقش همی دیوانه وار | تا بگویم حال خود با عاقلی فرزانه ئی
در میان جان من شمعی ز رویش بر فروخت | تا سراپای وجودم سوخت چون پروانه ئی
گفت هم باشد نه شیبانی گرش بینی همی | در درون کعبه یا بیرون بتخانه ئی
تا کنون پیمانها میدادم از عشق بتان | گفت ز عشق صاحب جمعش ده پیمانه ئی

عشق او را خواهد اندر جان من گردد نهان
زانکه باید گنج را بنهفت در ویرانه ئی

بپریئی دل ربود از من جوانی | بتی شکر لبی شیرین زبانی
نه مانندش بگوشش تابد | بخوبی کوکبی در آسمانی
نه همچون عارض و بالاش هرگز | گل و سروی دمید از بوستانی
می و مشک و شکر درهم سرشته است | بپیش گرد است نام او دهانی

از همان اشعار است

چنان کز مو میان خرمن گل   نهان دارد به پیراهن میانی
بش گویند جان بخشد بعاشق   مرا باید درین کار امتحانی
بزلفش یک گله دل در چرایند   دل شبانی است انجا شبانی
بدنبال گله از پنجه شیر   همی دیدم سحر که یک نشانی
بدفع فتنه شیران مرا داد   ز چشم و ابرویش تیر و کمانی
بدین گله نتاند پنجه زد شیر   بجای دیگر افتادم گمانی
گمان دارم که دست صاحب جمع   بکار دیده است زلفش را زمانی

ولی شیری چنو باید که خارد
بناگوش چنین خوش آهوانی

نه راهبری بینم و نه راهنمانی   نه جابری دارم و نه راه بجائی
فکرم همه این باشد و ذکرم همه این است   کای کعبه مقصود من آخر بکجائی
دردی که این است که بسیار طبیبان   هستند و ندانند برین درد دوائی
شیخان عبا پوش بهر گوشه فراوان   افسوس که پیدا نبود آل عبائی
قانون و شفا هست و مقالات ارسطو   لیکن حکمی نیست درین حیله شفائی

از همان اشعار است

ما و میخانه و آوای دف و نای   تا بو که در آن گوشه بیابیم نوائی
شبانی ازین ناله و فریاد شبانه   فزون شود افسانه هر شاه و گدائی
گر صاحب جمع این بر شاه بخواند   شاید که رسد ظلمت هجرش بضیائی

شاه ملکان آنکه چنو ملک ندیده است
شاهی ملکی شاد دلی کام روائی

سالم از شصت بهند روی بهشاد همی   چکنم خیره ز بیداد جهان داد همی
بجوانی چو مرا هیچ جهان داد نداد   گوئیه پیری ندهد نیز مرا داد همی
دلم امروز که باید بکند شاد نکرد   چه دوم تا کند امروز مگر شاد همی
از پی بندگی شاه چه پویم که کنند   بندگان را که پیری آزاد همی
شصت سال است که شاگرد جهانم بشگفت   اگر امروز مرا پنی استاد همی
گر تو کوهی که بنائی بر حمله مرگ   همچو کاهی که نپاید بر باد همی
پند اگر باید بگرفت از کار جهان   قصه خسرو و شیرین بس و فرهاد همی
ور ازین بیشتر حکمت و پند آرزوی است   بعد این گذر و دجله بغداد همی
آن تکبری همه شب ناله و این ز منصور   گرچه آن داد بدو تهمت بیداد همی

از همان اشعار است

دادو بیداد جهان هیچ نماند برجای / خنک آنکو که بنیکیش کنی یاد همی

صبر و تسلیم من ایزد نفزاید که من / طاوسان مینم امروز کم از خاد همی

چه غم ار خانه ام اینجا همه ویران کردند / کایزد اینجا دیدم خانه آباد همی

لب فرو بندم از ناله و فریاد که کس / نکند گوش سوی ناله و فریاد همی

صاحب جمع مگر شرح پریشانی من

باز گوید بر تخت ملک راد همی

ونیز پس از آنکه از مقام صاحبجمعی بمرتبه خداوندی جمع رسید و جمیع بزرگان کوچکی او را گردن نهاده اند که گاه بیاد او جا بجا سروده که برخی در مقاله اولی مسطور است و بعضی درین مقام مذکور می شود

از جمله این است

از مو دم هر وزیری که در درگاه بود / هر که را گفتند کو هست کم از گاو بود

خواجه را زان میان گفتند مردی هست / از ره معنی که گردم همو بی راه بود

پیر جوان و پیر دیدم بر در دربار شاه / یک جوان اینجا امین برگزیده شاه بود

نه امین و برگزیده شاه تنها بود و بس / کو امین و برگزیده حضرت الله بود

الله

از همان اشعار است

الله الله چشم بد از روی خویش دور باد / کو بچشم من گرامی تر ز مهر و ماه بود

خرگه او در مطاف قدسیان دیدم که او / روح قدسی بود کش جای اندر آن خرگاه بود

خواستم تا جان و دل سازم فدای خدمتش / دل سرائی پر ز غم و جان خانه پر آه بود

دامن عزتش بدست هر خس و خاری کشان

غیرت بخت شیبانی که ز آن کوتاه بود

کار گر الله سازد خوبتر زان شاه سازد / گرچه کار ما که هم شه سازد آن الله سازد

کاش الهم شاه و شاه من گوید با هم / کار من سازد که من گویم که کارم ما بسازد

ما من گر کار من سازد چه خواهم گفت گویم / کار من آهی که او شاهی است در درگاه سازد

شاه درگاه من آهی است کز عشق دل من / گاه چرخ ماه و گاهی شمسه خرگاه سازد

کار شیبانی که سازد غیر قدسی لوحش الله / مرد آگاهی که کار غافلی گمراه سازد

کار من جز او نسازد زانکه هست این دلربا

کار ما و آن را که سازد مردم آگاه سازد

ای من سخن از خلخ و فرخار مگوئید / وز عطر مگوئید وز عطار مگوئید

جز قصه زلف سیه و روی سپیدش / پیش من دل خسته دگر بار مگوئید

از همان اشعار است

با بلبل شوریده جز از گل نتوان گفت ... با عاشق افسرده جز از یار مگوئید

گر زار کشید آن سخنی کز لب یار است ... از قند سخن جز که به تکرار مگوئید

یک موی گر از زلف سیاهش بکف آید ... از مشک سیه جز که بخروار مگوئید

ور هیچ شنیدید که او بوسه فروشد ... جز با من مشتاق خریدار مگوئید

ور من بر خویشش نکنید ایچ حکایت ... از مرده خبر در بر بیمار مگوئید

زان شاخ بهی کز بهی از سینه بمن داد ... این قصه بهر کوچه و بازار مگوئید

وین قصه شیدائی و بیچارگی او

زنهار بر خواجه بدربار مگوئید

واین قصیده پند و تذکاری است او را اگرچه از ذکر همین معانی بی‌نیاز است اما رسم عاشقان مخلص و دوستداران مشفق همیشه این بوده است که چنین تنصحها می کرده‌اند

غرور قربت سلطان و فر عز و جلال ... نمی‌هلد که بپرسی ز عاشقان احوال

بلب رسید مرا جان و تن ز موئیه چو موی ... ترا بعرش رود بانگ کوس بالابال

ببال از آنکه نظرگاه اهل معرفتی ... ولی بقربت سلطان و عز و جاه مبال

زمانه

از همان اشعار است

زمانه را نظری با تو بود و دست و برو ... کت آن نظر بجهان کرده بی‌نظیر و همال

بگردان نظر ای ماه روی غالیه بوی ... نظر دریغ مدار از فقیر سوخته حال

چه سود از آنکه ترا حول و قوت ملکی است ... اگر کسی نه نکو کرد از تو اش احوال

وگر بپایه است اندر کسی نیاساید ... چه فایده که ترا چون همای باشد بال

چو برنه نقشانی بکام درویشان ... چه زانکه ساغرت از مال باد مالامال

ببین که بیشتر از تو بسی بدند که بود ... بدهرشان همه پیش از تو حشمت و اجلال

همه شدند و از ایشان بغیر نام نماند ... اگرچه بود بسی باشان فزون زر و مال

تو پند گیر از آن رفتگان و هیچ مکن ... جز آنکه نام نکو ماند از تو در امثال

ز بهر خویش نمی‌گوید این سخن بونصر ... که نصرت تو همی جوید اندر اقبال

تو کار عاجز درویش مستمند بساز ... که کارهای تو سازد مهیمن متعال

بده که تا بدهد رحم کن که رحم کند ... کسی که قوت و ثروت داد و عز و جلال

نخست روز که من آمدم بحضرت شاه ... سرای و کوی توام بود قبله اقبال

بهانه بود مرا قرب شاه و خدمت او ... که دوستی توام بود غایت الآمال

بدست دل ننهدم جز که مهر تو یاره ... بپای جان ننهدم جز که عشق تو خلخال

از همان اشعار است

خیال خشم ار بود بود از آن که مگر
جمال و روی تو بنمایدم بخواب خیال

وگر ترانه و قولی ز مطربی جستم
بدانکه وصف تو بنیوشم از لب قوال

وگر بباغی رفتم بدان که تا نگرم
که باغ هیچ ببالای تو دماند نهال

نگارشم همه وصف تو و جمال تو بود
نبود و نیست چو من عاشقی نیک نگال

بسی دریغ بود چون منی سپارد جان
ز تشنگی و بدست تو جام آب زلال

منم که گر پس من بر مغاک من گذری
اگر نه پات زنم بوسه کافرستم و ضال

مرا بشاه و بدین خواجه کان چه کار که من
بطبع رنجه ام از کار و خدمت و اشغال

مرا تو بائی و اندر جوار تو جائی
کجا در او بزیم ایمن از بد جهال

گرکنده ام دل از آن بیشمار خانه و کاخ
که بود می بوطن پر ز صورت و تمثال

وزان ضیاع و زمان باغها که جمله بدند
چو کارخانهٔ چین و بتکدهٔ چیپال

درختهاش چو طوبی و آبها کوثر
چراگاه تذروان و خوابگاه غزال

بدان سرم که اگر لطف تو مدد گردم
بیارم ایدر آن عاجزان و آن اطفال

که تو شنه بنشانم بظل مهر تو شان
چنانکه بر تو نباشند هیچ گونه وبال

همین قدر که زمانه ز هول هیبت شاه
گزیده شان نشوند بناخن و چنگال

از همان اشعار است

نه مردی است که فرزند خویش را بهلم
در آن بیابان با دام و دد رود بجوال

ترا هم اهل و عیال است و می براندیشی
همیشه با همه حشمت ز کار اهل و عیال

چنان که تو غم ایشان همی خوری بخرد
غم عیال اگر صوفی است اگر ابدال

نه روزی که با زلفت افشاند کارم
سیه گشت و شوریده شد روزگارم

امید من از جمله عالم بریدی
چو کردی بمهر خود امیدوارم

قرارم ببردی و صبرم ولیکن
بعشق تو من ثابت و برقرارم

من و تو بهم هر دو بستیم عهدی
تو بشکستی آن را و من استوارم

بدان وعده هایی نگارین که دادی
برآوردی از جان و از دل دمارم

مرا کردی از عشق مخمور لیکن
نه بشکستی از باده لب خمارم

درین شهریاری نجستم من از کس
که تو شاه من بودی و شهریارم

نبودم خوی شاهی و شهریاری
که بنهی بدربار خود هیچ بارم

وگر خود بجبرم همی آزمودی
که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم

نکو کردی این آزمایش ولیکن
بسی کرده هجر تو رنجور و زارم

از همان اشعار است

نمانده ستم ایدون ز بس ضعف و سستی   نه جای قرار و نه پای فرارم
چگوئی جواب کسی کو به بیند   ز دست توان دین اسکبارم
بگردان خوی خویش و با کس مگو من   امین در شاه و دستور بارم
تو خورشید قدسی و زیبد که گوئی   بروح القدس میزند افتخارم

دم قدسی خویش در کار من کن
عزیزا ازین بیش مپسند خارم

چرا خواجه غافل بمانی از کار درویشان   مگر از دل برون کردی غم تیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاری بدربارت   نه آخر این بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت وزارت زان مقرر شد ز شاهنشه   که راحت داده بود ایزد سوی دربار درویشان
تو سنگر باش این شاه را و درویشان بخود میزان   اگر قومی بد کاهند بر انکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند   که کاران هست کو هستند کم مرد کار درویشان
نجوید جز بکار از یزدان آنکه می جوید   بصورت یا بمعنی روز و شب آزار درویشان
تو با کار درویشان بساز ای خواجه تا ایزد   بسازد کارت از فر دل بیدار درویشان
مرا غافل بشفقت کرامت می کند شاید   که در هر سر نگنجد همی اسرار درویشان

از همان اشعار است

دل بوصف شیبانی پر ز حب توست ای
متاعی جز محبت نیست در بازار درویشان

کلاه از ماه خود شاه برم   یا که از شه کلاه ماه برم
یا که از شاه و ماه هر دو کلاه   سوی حضرت آله برم
من که شوالی که چون دگران   زر و سیمی با شتباه برم
پس بیازار باید از مردم   روز دستار و شب کلاه برم
از پی آب و نان این زن و مرد   از بیابان گل و گیاه برم
اخرای ماه من شاه بگوی   این حشر را چگونه راه برم
که بناچار بایدم شب و روز   گر سپیدی نشد سیاه برم
این گمان را که هست امید که من   هر زمان نعمتی ز شاه برم
کی روا باشد این که من از شرم   پشت خمیده دو تاه برم
من که زین در زری نیارم برد   پس چسان عز و فر و جاه برم
من که بودم امید کاز در شاه   کوه اگر بایدم چو کاه برم
بس دریغ است اگر بخانه خویش   دل زار و لب پر آه برم

از همان اشعار است

شاه نداد و دوست یار نکرد یاد من — وای بمن که با کسی گفت نیارم این سخن

شاه بتخت خسروی شاد و بدست جام می — یار بعیش و خرمی من همه در غم و محن

شاه که بد همه عطا یار که بد همه وفا — دارم ازین بدل جفا هستم ازان بجان شکن

شاه به پیش یار من کرد رسوم ناز و فر — یار به نزد شاه من خواند درس مکر و فن

یار اگر بشاه من جانش شود متصل — شاه اگر بیار من دلش شود مفتتن

شاه هم که گهی ز فر زنگ زدوده از درون — یارم که گهی بلب روح فزود در بدن

بین نواز بوده شه بین که از شده چرا — عیش و نشاط بود یار از چه بلا شده حزن

بسکه گداخت شه تنم بسکه بسوخت یار دل — نیست دگر دل و تنی گر بدریم پیرهن

زان کله میکنم بدین زین کله میبرم بدان — گرچه فدای شاه جان ورچه نثار یار تن

شاه بگو بیار ما نکند چنین بما

یار بگو بشاه من نکند چنین بمن

بدوستان نمی کند از دشمنان کله — جز سست عهد سخت دل تنگ حوصله

هر دوست گو بدشمن نالد ز دست دوست — دل را بدو مبند که هر دوستیت ده دله

من هرگز از کمند تو بیرون نمیروم — خواهی بموی بندم و خواهی بسلسله

این

از همان اشعار است

این مردمان کله کله زی کعبه میروند — من سوی کوی آن صنم عنبرین کله

اکنون ترا بکعبه فرستند زکوی دوست — گوید بهل فریضه و بگذار نافله

حاجی بگرد کعبه و من گرد کوی یار — ما هر دو در طواف و خروشیم و هروله

لیک او بغفلت است و پی بازگشت خویش — هر سو همی دود که کجا رفت قافله

من تلبیه زنان که کجا بنگرم رخش — تا جان و سر کنم به نثارش ز کف یله

آنان بآب زمزم اگر تر کنند لب — من پر کنم دهان و لب خود به بلبله

آخر بگو کدام یک از ما دو حاجیند — گر آینهٔ دلت زده استی بصیقله

او خانه جست و خانه خدا بود پیش من — فارغ نشسته از غم و از رنج و مشغله

من حج کرده حاجی و او کرده دست و پای — آن حج نا قبول همه زخم و آبله

آری چگونه کرده حج کسی قبول — کافتد بدام نفس چو روباه در تله

از قدسیان بپرس که قدوسیان همه

حل کرده اند پیشش این رمز و مسئله

اگر ندیدند عزیزان ببرش خار همی — سبز بر آورده است از برگ گلش خار همی

یا زان سوده مشک است که بر برگ سمن — باد آورده است از ختن و تاتار همی

از همان اشعار است

یا زنگی است که بر روز فتاده است ز شب — یا حبش تاخته بر غارت فرخار همی

بوسه از آن کند امروز که در آینه دید — مورها بر شکرش ریخته بسیار همی

یا در افزاید بر زنخ و کند ناز فزون — که بشبّوی برآراسته گلزار همی

به همه حال اگر خط و گر این نادره هاست — که در امسال نگونسار شده از پار همی

بوسه ها پار بچیدادی از آن روی نگارک — بسکه بود از رخ او صافی و هموار همی

وینه امسال گر آنجا بهی نشیند بوس — همه چسبند بر آن روی چو مسمار همی

من بر آنم که دگر سال که تقریر شده بوس — پشتر سیم دهد مرد خریدار همی

باری امسال به از ماش خریداری نیست — گر شود سنگری از تنگ فرخار همی

به بها سیم فزداریم و به آزیم وزرش

مدحت خواجه آزاده دربار همی

زعامیان دولت دیدیم حمایتی — نز راعیان کشور و ملکم رعایتی

نز این جهان که جمله زاعیان حضرتند — دیدم تفقدی و رسیدم عنایتی

جز آنکه آمدم به در شاه داد خواه — در خود گمان ندارم جرم و جنایتی

با اینهمه کفات که دیدیم بصدر ملک — یک تن بکار بنده نبودش کفایتی

ای

از همان اشعار است

ای خواجه وزیر در شاه گوش دار — کز کار خویش با تو بگویم حکایتی

از من بروز کار کسی شکر شهریار — هیچ نگفت و نیز ز دشمن شکایتی

نه شکرم از مکاره گیتی نگاهداشت — نه آن شکایتم برهاند از نکایتی

صد آیت از کتاب تو شتم بفضل حق — نفراشت هیچ آیتم از فضل رایتی

واکنون از آن همه سوی تو روی کرده ام مگر

گیرد حمیت تو مرا در حمایتی

وین آخرین قصیده است که درین ایام که این مقاله هنوز از سواد بیاض نرفته بود از دهی که در آن ساکن است گفته بخدمت او فرستاد که اگر صلاح داند بعز استماع ملوکانه معزز و مشرف نماید

مرا نشست بصحرا خوش است و در هامون — کم از دو دیه رونت دجله و جیحون

چگونه جای توانم بشهر شاه کنم — که زین دو رود شود شهر بحر اسکون

مرا بیابان باید که تا برویم از آن — ز اشک و آه همی ارغوان و آذریون

کجا خدای مرا آفریده جان و دلی — یکیش منبع آذر یکیش چشمه خون

از همان اشعار است

هم آنچه غم ز بخت آفریده است خدای | میان سینهٔ من کرده آسمان مخزون
درون شهرم از این روی نیز شوان بود | که مایهٔ غمم باید ز شهر شاه برون
اگر نبودیم این آب و خون و آتش و غم | بشهر شاه مرا نیز بود جای سکون
چو در درون شوان شد سزد اگر دهدم | عطای شاه یکی دیه خاص در بیرون
کجا بکارم در دشت و باغ و بستانش | همه شقایق صدبرگ و لاله و ترخون
ز این نکوی که گر شه عطا کند دیهی | ز بوستان ارم بهترش کنم ایدون
بنام شاه در او کاخها کنم برپای | ز مدح شاه در او گنجها کنم مدفون
یکی بزرگ گلستان و کاخ نغز کنم | ز تخت جم به و از بارگاه افریدون
کجا بخواند بلبل بهر گلش از بر | ثنای شاه جهان از لآلی مکنون
هزاردستان ز اشعار زبدة الآثار | مدیح شاه بخواند بباز و بوقلمون
بجای میوه و گل زان برند مردم شهر | مناقب شه صاحبقران به پشت هیون
دگر بکارم تخمی که زان بری آید | بنام شاه به از گفته‌های افلاطون
وگر بیافم انجا ز کارگاه خیال | هزار جامه همی هر یکی به از اکسون
طرازهاش همه مدح شاه نصرت یار | نگارهاش همه نام شاه فرافرزن

از همان اشعار است

عطای شاه گر این دیه بخشدم بمنی | چنان کنم که جهانی بدو شود مفتون
همه حکیمان آنجا نهند روی و برند | به از فصول شفا و قواعد قانون
کتابهائی عنوان و متن و خاتمه‌اش | بنام شاه همه فرخجسته و میمون
اگر بگردد گردون بدین طمع که مراست | بفر شاه همی برکشم سر از گردون
بلی بگردد اگر خواجه مهر و کمترش | نگشته است بدین پیر خسته دیگرگون
چو او بخواهد میدان که خواسته است خدای | درین سخن نرسد هیچ خلق را چه و چون
یکی بدین کار اگر خواجه برگشای زبان | مدیحت خلقم از این بیشتر مخواه زبون
بسا که بگذرد این روزگار و قصه کنند | ازین زمانه که ما اندرو دریم اکنون
چه به از آن که بدین کار و کارهای چنین | به نیکی از تو کنند یاد عاقل و مجنون
جهان نماند بر کس تو نام نیک بمان | که نیک نام نبود اندرین جهان مغبون
بدین سرای سپنج و سه پنج روزه عمر | چه دل نهی که نه موسی بماند و نه قارون
خنک کسی که از او نام نیک ماند بجای | اگر شهنشه است اگر گدای هامون

و چون

ختم این کتاب در آغاز بهار بود و جهان از فر فروردین و اردی‌بهشت گنگی

قصیده ایست

نگارستان چین و باغ بهشت است و مرغان بر شاخ و خوبان در کاخ همه زبان بدعا و ثنای شاهنشاه جهان گشوده همی داشته بنیز در صفت بهار و تخلص بمدح شهریار مؤید مظفر منصور کامکار قصیده گفت و در آن مقام ثبت کرد

فرخنده روزگار کسی کاندرین بهار
دل پاک دارد از غم و برد غم روزگار

با گلرخان بگشت رود خرم و چمان
با دوستان بدشت رود شاد و شادخوار

یکدست او بدست بتی آفتاب چهر
دست دگر بدست می عنبرین عذار

مسند فکنده بر لب مرز و کنار جوی
در پیش چنگ و بربط و در چنگ زلف یار

گاهی سماع سازد بر بانگ عندلیب
گاهی شراب نوشد در زیر آبشار

با سرو یار رقصد در طرف بوستان
با کبکها بخندد در تیغ کوهسار

با شاهدان خرامد و با دلبران چمد
در صحن گلستان و در اطراف مرغزار

در شامگاه تخت نهد زیر شاخ گل
در بامداد رخت برد سوی لاله زار

شادان شود ز خانه سوی دشت و طرف کشت
مستان رود ز کاخ سوی شاخ و شاخسار

خندان و بذله گوی خرامد بسوی کوه
پویان و یار جوی رود سوی جویبار

در صفت بهار و تخلص بمدح شهریار مؤید موفق منصور کامکار خلد الله ملکه

با قمری و تذرو گراید به پای سرو
با ساری و هزار کند مدح شهریار

شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک
خورشید کار دین و جمشید کامکار

شاهی که بر دمد همی از خاک درگهش
عز و توانگری و بزرگی و اقتدار

منظرش می نشان دهد از جنت نعیم
مخبرش می خبر دهد از نافه تتار

نزد مخایلش سمن و لاله شرمگین
پیش شمائلش مه و خورشید شرمسار

چون ابر با مروت و چون کوه با ثبات
چون چرخ با مهابت و چون خاک بردبار

قانون پادشاهی او در ملوک عصر
با آب زر کنند در ایوانها نگار

گوئی که مهر باشری از وی بدهر هست
با آنهمه مهابت و با آنهمه وقار

ابری است سیم پاش چو بنشست بر سریر
ماهی است شیرگیر چو بر اسب شد سوار

دولت بدو جمال گرفته است و فر و زیب
ملت بدو کمال فزوده است و اعتبار

ای خسروی که رای تو بنیاد می نهد
در کار دین و ملک اثرهای بیشمار

گر شرح هر اثر که تو کردی کسی دهد
باید نبشت پیل کشند آن نبشته بار

من بنده از هزار هزارش یکی نبشت
تا ماند از آن بدهر ازین بنده یادگار

بر هر که گفته نظمی و بنوشته نامه ای
من بنده راست در سخن امروز افتخار

بقیهٔ قصیده

زیرا که بر نوشتن این نامه بنده را / از بندگان در که خود کردی اختیار
هم بن زاده تو که او پنج ساله بود / در اختیار بن گیت گشت بختیار
گوئی که بگذرم که ملوک بزرگ عصر / خوانده‌اند این کتاب و نهاده‌اند در کنار
و آنگه سخن کنند که بر نام هیچ شاه / چونین نکرده‌اند کتابی بزرگوار
فرخنده خسروی که در آثار خسرویش / ماند بروزگار چنین نامه پایدار
از هیچ کس نماند دگر گفت فاضلی / اندر هست کو که فضل کن و آن بیار
محمود غزنوی و فصیحان عصر او / زینسان نکرده‌اند و دگر با فرو گذار
آری سزد اگر ملکی گوید این سخن / چون این کتاب ببیند و خواند برو بار
لیکن تو خود ز هر ملکی زر پاک را / بهتر تمیز می دهی از زر کم عیار
بر نام خسروان همه کس می کند کتاب / لیکن کلامشان همه ملفق و مستعار
گر خانه با لاله و گل پر کند کسی / آن خانه گل است نه صحرای نوبهار
ور پر ستاره گرد کسی مجلس نقش / چرخش چگونه نام نهد مرد هوشیار
من بن هر اثر که نهاده است رای تو / بر آن شعر نیک برافکنده ام شعار
نه یک دروغ گفته ام اندر بیان آن / نه هیچ رمز و غمز در آن برده ام بکار

مقامهٔ پنجم

هرچیز دیده گفته و بنوشته و کنون / چون جامه بود خردش پود و عقل تار
وان جامه را کهن نکند آسمان و دهر / نه گردش زمانه و نه لیل و نه نهار
ماند بجای و بر تو بنیکی دعا کنند / دارندگان جامه چه پنهان چه آشکار
وین عید و سال نیک بیایند و بگذرند / بهتر هزار بارت ازین سی و هشت بار

ختم الخیر

مقامهٔ پنجم در ذکر چکامه که بزبان بومیان ولایت کاشان گفته شده و برخی اشعار دیگر که برین اسلوب است از شعرای متفرق بعضی ولایات

این چکامه

که در کلاردشت بزبان و لغت و وضع اشعار بعضی شعرای کاشان برحسب حکم همایون نظم یافته بود هم از روی فرمان مطاع در اینجا ثبت شد

یارمان از شهر میرَوَد بسوی قین / خیلکی از رفتنش ملولم و غمگین
میرَوَد هیچ بما محل نگذارَ / آن دل سنگین ببین و سینه سیمین
بر سر پالونِ یابوی کهرِ هی / راس نشسته اس و کج نهاده عرقچین

مقامه پنجم

میگُنَه این دل علی ولی ز فراقش … خیزد و تو هم عَنِف سُرخه را بزنش زین

قاب طلو بچه بگیر و بر سر قاچ زن … درد او و دسگیر چماق و ششپر و قمچین

مُلّا علی کُف برای فین دو سه تا رُ … دین بید آقا حُسینه در پای بیچین

ما کرنیتر سیمون و لیکن یه باس … کاری کُنیمون که ما کمر دیم چرکین

ما بخدا میبریم پناه و می ربیون … گرچه شود یار مان زخشم عبوسین

آملی و حُسینه را هم از یجا … همرای خود میبریمون تا در پاین

از در بالا یقین که تو میرو یار … ماهم ازی در رویم پا ورچی پاورچین

آنجا نکا کُن به بین زرنگ کی باشد … از مان و از یارمون دوتا با کُدوین

یارمون از پشکم عمارت بالا … وقتی که بالا میرُ دعا کُن و آمین

پشکم اوّل که پا گذاشش به اوجا … ملا علی را بگو بخونه یاسین

وقتی که برگشت و آمد او بلب حوض … قند زکیسه در آرو چای زخو بین

قهوه جوشه را بجوش آرو بکن دم … چائینه خوبه را که باشه رنگین

پهن کُن اوجا برای فرش عبارا … اما پا تا عبا کمر دو چرکین

آسه آکی هم بدو بخونه بجهز … کاسه و خندا بیارو چپچه و ناین

قصیده ایست بزبان بومیان ولایت کاشان

تا نخم ماچ و موچ چای میاور … چای چنین میخورند مردم ماچین

راستی ماجو نمون چو بچه بد بمون … چای به بابا بزه که داری همچین

گر نگذار که ماچ و موچی کُنیمون … چلی چلمبو زنم چو عاشق مسکین

اوّل اگر دور بدور بگو یه ا مان … آخر ما چی دهه زدو لب شیرین

تف بسل من ابغین بتو ی باغ … از گل چاق او کمیرم و سکین

ای بخدا پیش ننه جون رو بتون … یکدو سه قیسی خشک خوب ویاین

گردنش آنجا بمونه گیردو گوید … آجیلتون کو که میکنیه همی این

آن محلی قیسیا زکیسه بدر ریز … تا کُنه در میان جیب کمرچین

پیل سیا هم ضرورست خشقتا … آسه آکی بنون و کمو کمی این

تا بجمونی دهیم و او تسا ماشالا … کر نرویمون حمون فین پا فین

گر نرویمون حمون قیسیا بگوین … بچه کاشیا تونشانش پهدین

کاشی ازین پیچتا ولایت کاشان … شد نفر شهریار خوبتر ازچین

بادشهنشاه ما همیشه جوانبخت

شاد دل و شاد کام و شاد نشین

مقامهٔ پنجم

و کاشکی این بنده از آغاز طفلی بدین لغت و زبان عارف و بدین روش
و بیان دانا بودمی تا نظم و نثرها توانستی کرد که مقبول خاطر خطیر و مطبوع
طبع مبارک افتد که یک حکایه با عدم آگاهی بر این لغت و بیخبری از
وضع بیان درین سفر میمنت اثر چشم دارم بزیارت طلعت همایون خسروی
قرار گشت و خرگاه تکلم از فر طلعت میمون ملوکانه ساحت کشمیر شد و نیز
که بعضی از اشعار شعرای معروف این فن را بدست آورده در انجام این کتاب
بر نگارد که هم خاطر مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی بمطالعه و استماع
آن مشعوف و مسرور شود و هم زبان و طبع بنده بدانها الف و انس گیرد
که اگر ازین پس برحسب حکم شعری بدین نمط و اسلوب بباید گفت از فصاحت
و بلاغت دور نیفتد و برطرز و مسلک استادان قوم رفته باشد

باباطاهر عریان گوید

دلم از دست هجرانت غمینه   سریرم خشت و بالینم زمینه

گناهم اینکه موته دوست درم
هرانکت دوست دیره حالش اینه

پند

واین نیز اشعاریست بدین روش

پنداری رازی میگوید

بشهری بنزبر کی روج   همی گت و جنگ این هرزه لائی
که هشت اعضای مردم روج محشر   دهد بر کرده های خود گوائی
زنی برعانه میزد دست و می گت   بها شارا که ته از زوج خائی

وباز هم و میگوید

در الچی شاه اسب گزوک دبو   در قافله نیز اشتر لوک دبو
این اشتر لوک و اسب گزوک منم   این در امید میزنم بوک دبو

شاعر نشابوری میگوید

هر که پته علی بخورد تا که ته عاقل گردی   که مروی شی و چون دف جلاجل گردی
پیل اگر ندبو نسیه کوذ هر روز بخورد   تا سیه مغز وذ گرگنده و جاهل گردی

طاهر نشابوری که از سادات عالیدرجات است میگوید

هر شوم او پیر زد ر میتیه   مو شرابش نشم و انشیه
او رقیب پیر سک عیار   تر بجب اوره و موره میپتیه
او موره میپتیه و رند و کر   شو همه شو زنی اوره بکیته

بقیه مقامه پنجم

شنشه ته عجب سر نمته   چون الاغی کی فنش کریه
ته سحر سینه درو نخش بنه   کوفتی از نجیه و ای خنیه
شاه رندان ز خواجه شیبانی   شعر لفظ نشا بوری مخنیه
ناصرالدین کی نخشش دستش   پشتر اندر زنش کف پنیه
سلطنت کاسگی مستدام بشه   در خوشیش با نپره و نو یه
همه ترکان ری کمان دارن   طایرم تیر خورده همیه

شاه کی از خال مو خبر نذره
کی دیلم زاری یکزره پنیه

راقم خراسانی که از شعرای فصیح عصر است میگوید

وزگم اگر دلم ز غم تو چلو مره   از چق چق مولای یره کلت کلو مره
از بسکه کله پا بره اشک از دو چشم مو   هولی ما بجون تو ذریای او مره
از بسکه عشق تو بتن مو اتیش زده   تا صحب جونم از سر شو پور علو مره
یک نصف شو بخنه ما دزدکی بیا   تا ونکی که عاشق مو شو بخو مره
کشی که ماچ بدم بتو در کوکه کی بدی   اخر ز شطا تو روزنم چو شو مره

مقامه ششم

ای طهرانی پسر مطلیم بپای تو   ز تبلیغم مزن که تم پورز تو مره
شعرت به پیش ناصردین شاه برو بخن   راقم که کهنه رخت تو یکباره نو مره

مقامه ششم در انجام کتاب و فرجام خاتمه

بنی تصنیف این کتاب شریف را بهر گونه نخی آراست و آذین در از نفی درنگ آمیزی و نقش های گوناگون و نگار های الوان که در نظم و نثر نمود

چند چیز همی خواست

نخست آنکه آثار شاهنشاه صاحبقران خلد الله ملکه بمقالات و منظومات بنی در جهان پاینده بماند و این سعادت و شرف در دودمان بنی شبان و برای آل و اعقاب این خاندان ذخیره فخر و دفینه غنا باشد که این همه نعمتها که باتفاق یا باستحقاق مردم عصر را از پرتو مراحم شاهنشاه جهان مدتی است در لب گور بگذارند و بگذرند و بنیاد این نعمت سخنوری که از فرط غایت و یمن تعهد و حسن تربیت ملوکانه حاصل است هیچ از دست بدر نرود بلکه پس از گذشتن و بر جای گذاشتن این کتاب و امثال آن هر سالی بر سال دیگر شهرت و نشر آن جمله بیشتر شود و روان بنده

و خلاف مرا از آن روح و راحت و نشاط و تفرّجی بیفزاید و اگر امروز بسبب
فقدان سعادت و عدم توفیق و بخت بد که مرا رفیقی شفیق است و تقدیر
آسمانی و قضای ربانی آن جمله را قدر و مقداری نیست روزگاری فراز
آید که در مجلس عالی پادشاهان عالم و محفل آراسته بزرگان جهان بخوانند
و بر روان من درود و رحمت فرستند

در بازار فصاحت و بلاغت هم

دیگر آنکه خواست دکانی آراسته کند که هرگونه متاع و بضاعتی از حریر
و کرباس و زخرف و الماس که رشته و بافته طبع و ضمیر و ساخته و پرداخته
خاطر و خیال و نگار و صنعت خامه و بنان است در آن مهیّا و موجود کرده
باشد تا هیچ خریداری از آن محروم و مایوس باز نگردد

دیگر آنکه اگر بدان را ببدی کم یاد کرد و با آنکه ازین دیو سیرتان آدمی صورت
رنجها دید و ستمها کشیده سخن را از ذکر شنایع اعمال و قبایح افعال
ایشان دریغ داشت امّا نیکان را فراوان ستود تا بدانند که نکویی
را ثمرات و فواید بسیار است که از جمله یکی آنست که بی اجر و مزدی نام
نیکوی ایشان را در کتابها می نویسند و در زمانه مخلّد می گذارند که هر که

بخوانند بر آن جمع رحمت فرستند و نام آن طایفه را به نیکی یاد کنند مگر مردم جهان
که ایشان را برای نکویی کردن آفریده اند بتشفی انتسابی افزوده تا توانند به نیکی
درافزایند و بر نیکنامی ایشان افزوده شود

دیگر آنکه خواست بطریق ایجاز و ایما ذکری از انقلاب حالات خود از آغاز
عمر تاکنون نموده و اشارتی بشرح و بسط آن جمله در دیگر کتب خود کرده باشد
که اگر کسی تفصیل بخواهد از آن وقعات که همه پند و عبرت و موعظه و حکمت است
اطلاعی بهم رساند بهمان کتب مذکوره رجوع نماید

دیگر آنکه بعض از اشعاری چند بود که در جواهر مخزون و لآلی مکنون
و خطاب فرّخ و تنگ شکر و سته مقاله و درج درر و گنج گهر و کتاب شرح ظفر
و رساله کامرانیه و یوسفیه و دفتر اشعار متفرقه مسطور گشته بعضی
از آنها را درین کتاب درج نمود که از میامن ذکر مناقب و مفاخر شاهنشاه
جهان از میان نروند و از آفت اندراس و فنا محفوظ بمانند

دیگر آنکه منظومات و مقالات در آن کتب و رسایل همه شکایات روزگار
و حکایات از ظلم و تعدی اشرار و فراق از حضرت سلطان و حرمان

مقامه ششم

از سعادت آستان ملک الملوک جهان بود خواست بیرون ان معانی
در سلک ادراک شرف تقبیل رکاب مبارک و دریافت سعادت درگاه اقدس
اعلای شاهنشاهی اعلاه الله نیز کتابی کرده باشد

دیگر آنکه فصحای عالم و ادبای جهان بدانند که انتظام امور و حصول فضل
و عنایت ملوک و نصرت بر اعادی را بفصاحت نظم و بلاغت نثر و کمال
فضل و ادب نتوان یافت و دریافت این مقاصد جز بفضل ایزدی و توفیق
آسمانی و سعادت ربانی ممکن نگردد و هنر و کمال و علم و حکمت و دانش و خرد
هنر را در این جمله دخلی نیست و کسانی که انتظام امور عالم و اصلاح مرام
بنی آدم را از روی عقل و تدبیر پنداشته اند سخت از دریافت حقیقت قضا و قدر
دور افتاده اند و از تفسیر آیه مبارکه تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر بی خبرند مگر گاهی که تدبیر با تقدیر برابر آید و مشیت الهی
با جد و جهد و کوشش آدمی موافقت نماید که سخن در نظم لالی مکنون و تنسیق
درج درر و کتاب گنج گهر و رساله فتح و ظفر و کارنامه دقیقه از رعایت
آداب سخن گوی و ادای حقوق مراحم و نعم شامله خدایگان جهان خسرو صاحبقران

و

مقامه ششم

و شاهنشاه زادگان عظام ابدالله دولتهم را فرو نگذاشت و در ضمن آن کتب
و مقالات دیگر چنانکه رسم نویسندگان و آداب منشیان هست همواره ثنای
دولت و ارکان حضرت را ستوده و بهر یک از آن بزرگان شرحی مبسوط
در مجاری حالات و انقلاب احوال خود بیان ساخت و در هر ورق و صفحه
از آن تالیفات اشاره بمهالک و شداید و مصائب خود کرد و تمنای
نظر تفقد و ترحمی نمود و با کمال توجه و تلطفی که داشت هیچ یک از آن
ملتمسات بتقرب اجابت مقرون نیامد و با اینکه طبیبان و حکیمان اندر
درد وی را درمان کردند و نه زخمی را مرهم نهادند

دیگر آنکه با تجارب فراوان و کمال صبر و تسلیم و رضا تفکر در بعضی امور
متفاوته و ملاحظه برخی ناملایمات و حوادث و درده جگر بین را خون همی بگدازند
و دل را خون کنند و از راه دیده بدامن فرو ریزند و بدیع مضامین بیانات و طول
در کلام آن را چاره همی کرد و خود را مشغول همی ساخت

دیگر آنکه بر مثال پیره زنی که دیگی از آب قراح بر سر بار گذاشته و همی
جوشانید و آهسته آهسته با صدای خود را از دل همی گفت و اطفال و کودکان

مقامه ششم

گرسنه خود را بدان مشغول و در خواب همی کرد کنایه از آنکه برای شما چیزی
پخته همی کنم و آن بچگان خفته غافل از آن عمل را راست و آن زمزمه را
قصه و افسانه دانسته صبر همی کردند و بخواب همی رفتند بس پریشسته
نیز این مشتی عجزه که از وطن مألوف بر حسب فرمان مطاع و وعده های مرحمت آمیز
ملوکانه بدین ملک آورده و از آن همه سراهای فراخ و باغ و کاخ و مال
و نعمت و ضیاع و عقار و خدم و حشم دل برکنده و بدین گوشه بیابان
افکنده که هنوز نه سرائی معلوم و نه معاشی معین دارند و پیوسته اضطراب
و بی صبری همی کنند که کو آن فراخی معیشت و نعمتهای الوان که باد شد
همی دادی که از مراحم خسروانی و تفقد اولیای دولت مهیا و مرتب
دارمی که اکنون می نگریم خوش نشین قریه فلان و خوشه چین خرمن بهمان
بس این جمله را به نبشتن این کتاب وعده همی دهم که چون بپایان آید و از نظر
مبارک شاهنشاه جهان بگذرد و زعمای حضرت او بخوانند آنگاه
به بینید که چه ابواب نعمتها بر روی شما مفتوح کنند و چه اقسام
نعمتها برای شما موجود نمایند

مقامه ششم

و دیگر آنکه مردم زمانه بخوانند و نکتی پند و عبرت گیرند و بدانند که این جهان را
با هیچکس الفت و آشنائی و قربت و خویشاوندی نیست و بعلت و سبب
کاری نکند و بس این است فرمان حق جلت قدرته که هرچه او فرماید همان
کند و از خود او را هیچ رای و اختیاری نیست
و دیگر آنکه گمان نبرند که هر که از زمانه کناری جست و گوشه عزلتی گرفت
و دامن از صحبت خلق درکشید و ریسمان علایق خود را از دست خلایق برید
از شر حوادث جهان برست و از آفت زمانه ایمن شد که نه والله
او را بیشتر آفات رسانند و زیادت آزار کنند که گفته اند

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست　　غیر خلوتگاه حق آرام نیست

دیگر آنکه بمخلوق امیدوار نباشند و روی نیاز جز بحضرت خالق کل نیازند
که هر قدر ستم رسیده و رنج کشیده و ظلم دیده باشند و داد و کنند و فریاد
نمایند چون دادگرشان نخواهد که دادگران زمین داد او دهند و بفریاد
او رسند داد او ندهند و بفریاد او نرسند چنانکه درین معنی گفته ام

دادگر آسمان نخواسته و گرنه　　دادگر خاک داد بنده همی داد

مقامهٔ ششم

و دیگر آنکه از پادشاهان عصر و اولیای عهد ایشان گله و شکایت کنند که ایشان
جز آنچه خدای خواهد نتوانند کرد چنانکه همه این بزرگان را که اندرین کتاب
به نیکوئی یاد کرده و جمعی دیگر از خواجگان که نام شریف ایشان نبرده
و این پیوسته سخت دوست و مهربانند و حقا که هر یک مجموعهٔ مروت
و فتوت و گنجینهٔ مکارم اخلاق و محامد آداب‌اند متفق الکلمه در حضرت اقدس
اعلای خسرو صاحبقران ازین ستایشها نمودند و سخنهای خوب عرضه داشتند
و همهٔ آن بیانات پس از فراغ استماع بغایت مطبوع و مقبول افتاد و خود آن
شاهنشاه بنده نواز بطبع همایون و میل خاطر مبارک خواست که سوابق حقوق
خدمات اسلاف بنده را از آغاز طلوع آفتاب سلطنت این خاندان تاکنون
که یکصد و اند سال برافزون است و ابد پیوند باد در خدمت پادشاهان
گذشتهٔ این دودمان و چه سوالف چاکری نیاکان بنده را بزبان وتسعیدی
دلنواز حق شناگوئی و تدارک حرمان مواهب ایام شاهنشاهی خود عنایات بمورد
این جمله را پاداشی جمیل و اجری جزیل عنایت فرماید رای منیر اقدس اعلای
او چنان صواب شمرد که از آغاز برای دردهای مزمن و علتهای آشکار و نهان

مقامهٔ ششم

بنده از روی حذاقت سلطنت و لطف مرحمت نسخهٔ علاج و مداوائی بدست
خط مبارک نویسد که امراضها همه مرفوع و بقیهٔ عمر بصحت و سلامت و امن
و فراغت در ظل ملاطفت و کنف رعایت خسروانی بکام دل و نشاط خاطر
و خصب نعمت و فراخی عیش زندگانی کند نخست آنکه خدای نخواست
که آن نسخه دارو برابر اندازه کفاف دفع درد و مرض نباشد و سپس که آنچه صواب دید
نگاشت و سر بنده را ازین مفاخرت و مرحمت بر اوج علیین افراشت
و خواجه کافی وزیر دربار با شرح توسطی وافی بخدمت شمس الکفات خواجه
بزرگ یوسف بن حسن صدر اعظم دولت علیه دام ظله فرستاد و آن خواجه
فرزانه و صدر یگانه که با بنده نهایت رأفت و سوابق ملاطفت مقرر داشت
و سالها بود که همی خواست بهانه بدست آرد و درازی آن مخالصت که
از بنده دیرین و آن سخنان بدیع که در ستایش خود در رسالهٔ یوسفیه شنیده که
احمد بن حسن میمندی از عنصری بلخی و از فرخی سیستانی نظیر آن ندیده مانند آن
نشنوده تفقدی فرماید و نایب کافی کاروان سخن گوی سخندان او که
معاون صدارت و قوام دولت است با کاتب خاص آن حضرت که از جوان

مقامه ششم

جهان و برگزیدگان ایام است در انجام این کار همت بر سر همت نهادند
و دامن بدان دربستند و دست در دست دادند همچنان سال بآخر آمد
و از دیگر سالهای چند نیز برفت که آن نسخه دارو و دستخط درمان درد که صدارت
بر طاق نسیان نهاده است در کنج انتظار علاوه در تنها شده و ملامت
دوستان و شماتت دشمنان انواع ملالتها افزوده وای عجب که برای
هیچیک از مردم جهان در عهد و عهود دیگر زمانه نامساعد این گونه مساعدت
نمی نمود و بزرگان مختلف الآرای این نوع در کاری متفق الکلمه نبودند و در
انجاح مهمی و اصلاح امری مجتمع البته اقدام و اهتمام نمی فرمودند که مانع
و عایقی هم از هیچ باب در میانه نباشد اما چون خدای نخواست آن اسباب مهم
روزگار و تفقد شهریار و توسط وزرای دربار و میل خاطر خواجه بزرگ و اهتمام
بزرگان و خواجگان دیگر هیچ سودی نداد تا مردم بدانند

کار در کار خداوند جهان دارد و بس　　ولی قضا و اراده و رضا و میل او حقیقت
قدرت اگر همه جهان در نظم کاری اتفاق کنند و در اصلاح امری
دست در دست نهند صورت انتظام نپذیرد و مرادی حاصل نیاید

دیگر

مقامه ششم

دیگر آنکه بدانند که حسن اتفاق و بخت والا و دولت مادرزاد و از این قبیل سخنان
هر چه پیشینیان گفته اند مقصود شان موافقت قضای الهی و تقدیر آسمانی
و قسمت ازلی بوده است که بر آدمی از نخست روز قلم بر نیکی رفته باشد و آن
حکیم که گفت همه خردمندان از روز آخر همی ترسند و من از روز نخست نیکو گفته است

و تازیان میگویند جف القلم بما هو کائن

و علما و حکما هر یک در قضای الهی و قسمت ازلی سخنها گفته و فصحای
شعرا شعرها بنظم آورده اند مولوی رومی میفرماید

این قضا ابری بود خورشید پوش　　شیر و اژدرها شود زو همچو موش
ای خنک آنکو نکوکاری کند　　زور را بگذارد و زاری کند
گر قضا پوشد سیه همچون شبت　　هم قضا دستت بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار قصد جان کند　　هم قضا جانت دهد درمان کند

و حافظ شیرازی میگوید

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند　　گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

و انوری ابیوردی راست

مقاله ششم

گر محول حال جهانیان نه قضاست / چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق / بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

هزار نقش برآرد زمانه و نبود / یکی چنان که در آیینهٔ تصور ماست

کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد / که نقشبند حوادث ورای چون و چراست

مدبر ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست / به عیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست

و بنده

در آغاز جوانی که این اشعار انوری را شنودم با عدم تجربه از وضع زمانه در خاطرم نیک مقبول و عظیم مطبوع افتاد و جمعی از مردم در آن مجلس از روی خردمندی برین ابیات و اعتقاد حکیم ایرادات کردند و سخن برخلاف انجمع تصدیق بیان حکمت آمیز انوری را این ابیات گفت

اگر حکیم تو گفت نیک و بد ز قضاست / صواب دان و مگوی این سخن که گفت خطاست

ولی خرد را بشان به پیش و باز اندیش / که این قضا که بدینجا که رسد ز کجاست

چو این بدانی دانی که آنچه گفت حکیم / شود درست و بجان نوشت سزاست

وگر خرد را در کارها حکم سازی / نه جای گفت و شنود و نه جای چون و چراست

همین

مقاله ششم

همین سه حرف که اندر خرد همی بینی / اگر خردمندان بجان خروش رواست

چو آفرید خرد را خدای گفت گونه / خرد کو تر از جمله آفرینش ماست

از آنکه طاعت و عصیان کسی بکرد بکر / کسی که خواست خرد را و آنکسی که نخواست

توان شناخت خردمند را به چار نشان / اگر بزرگ امیر است و گر ضعیف گداست

نخست آنکه اگر بد رسد بد و ز کسی / از و بدر گذرد گرچه دست او بالاست

دوم کسی که همه ساله با فروتر خویش / فروتنی کند ار چند جاه او والاست

سوم کسی که به پیشی گراید از همه کس / بکارهای که آنها ستوده عقلاست

چهارم آنکه بداند که در آشکار و نهان

رضا رضای خدا و قضا قضای خداست

و در این ایام که کتاب درج درر از طبع برآمد و چندی در حبس افتاد و پس آزاد گشت و هر کس انکار داشت نگاه تضریب کسی حوالت میکرد و از سعایت حسودی می پنداشت سخن گفت

پیام داد بمن ز آسمان تقدیر / که هیچکس نکند کار جز خدای قدیر

اگر بدانش و تدبیر مرد بودی کار / بسا فقیر خردمند خواجه گشت و امیر

بجز آنچه یزدان خواهد کسی نیارد کرد — اگر شوند بهم انس و جن معین و ظهیر

وگر درین تو بشکی یکی بیا و بیار — کتاب درج در پیش و زان قیاس بگیر

بدین کتاب که کردی ترا امید این بود — کت از نشاید اقبال و حشمت و توقیر

بدست بهره کنون چیست جز دریغ و فسوس — ذخیره نیز چه داری بجز از غم و تشویر

پس مراد حق شاد باش و از و شکر — دعای دولت شه کن بشام و در شبگیر

خدایگان ملوک زمانه ناصر دین — که ایزد ستش در کارها ظهیر و نصیر

چو اوست سایه یزدان ازو امید مبر — که بس کسا که غنی شد ز شاه و بود فقیر

توانگری و بزرگی و عز و دولت و جاه — بزیر پنجه او کرده آسمان تقدیر

تو نیز دولت و اقبال و جاه یابی و عز — اگر دو لفظ کند کلک راد او تحریر

یکی که بنده خاص من است شیبانی — اگرچه باید آزاد کرد بنده پیر

وگر نوید مرسوم بنده کیش دهید — دو پانصد اور ازیرا که شاعرست و دبیر

خدای چشم بد از روی او بگرداند

که زو نکوتر شاهی ندید تاج و سریر

و هر که این اشعار بخواند بداند که تدبیر او دست خوش تقدیر بود و بی

قسمت

مقامه ششم

قسمت ازلی بهیچ کس هیچ ننهند و برین گفتگو با هم اگر نه سرنوشت ازلی است جای هزاران طعن و دق است و لیکن چون خواسته اند که این کم و بیشها در نظم و نثر گفته آید بر گوینده و نویسنده آن ملامت نیست

و دیگر آنکه اگرچه طریقه و کیش بنده تسلیم و رضا و تفویض امور بخالق کل و آفریننده آسمان و زمین است چنانکه صدق این دعوی از مقالات و منظومات درین کتاب مبارک معلوم رای اولو الالباب میشود هم نخواست که با این عقیده مورد ملامت و افسوس و دریغ طایفه که درین عهد و زمان سفر بافرنگستان کرده و صورت کار و قالب رفتار و احوال مردم آن ممالک را در کنف نظام و حصول مرام نگرسته و از حقیقت و معنی آن غافل مانند بر مثال قومی که بمجلس تماشای نشسته و در فرود بساط بازیگری استاد درون پرده پنهان بازیهای گوناگون از پرده برون همی آرد و آن جمع را همه نظر بر آن لعبتها و حرکتها و نقش و نگارها و عجایب و غرایب است و از درون پرده و لعبت ساز و استادی که اینهمه باراده و میل و خواهش اوست بی خبرند و چنان پنداشته اند که هر کسی را هر چه از بد و نیک فراز همی آید اثر تدبیر و نتیجه عمل و ثمره

رای ورویت اوست و قضا وقدر آسمانی را دران دخلی نیست لاجرم در نگارش
بعضی فصول این کتاب بوجهی مطبوع و وضعی ممدوح که رعایت آداب سخن گوئی و ملاحظه
دقایق رسوم چاکری را از دست نداده باشد و از رعونت و خودستائی
برکنار افتد بطریقی که عقلا و خردمندان هر قوم بپسندند و برادی نگیرند از
قدمت خاندان و سوابق خدمت آبا و اسلاف و لواحق سخن گوئی و شاکردی
خود شرحی باز نمود باضافه بیان اجمالی از ستمدیدگی و ظلم و جوری که از اشرار
خلق و بد اصلان زمانه بدو رسیده و در شریعت پادشاهی و طریقه سیاست
ملکداری بمقتضای آن جمیع انصاف و عدالت شاهانه و جبران آن بنظر لطف
و مکرمت ملوکانه فریضه است و هم از ناتوانائی و استطاعت اینکه با حالت
پیری و شکستگی اگر خدمت و شغلی از طرف قرین العزه و الشرف اقدس
شاهنشاهی ضاعف الله شوکته مرجوع و محول افتد از اثر نظر و یمن توجه
خسروانی بخوبتر وجهی بحسن کفایت و یمن درایت بانجام رساند اشارتی
کرد و درین معنی از روی فال فرخ اقتفا بیوسف یعقوب علی نبینا و علیهم
السلام نمود که ایزد تعالی در فرقان مجید از ان یاد میفرماید

قال

قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم تا بزرگان این طایفه نیز گویند که اگر ازین
معانی در حضرت سلطان جهان و شاهنشاه صاحبقران خلد الله ملکه رمزی
باز می نمود و اولیای دولت قاهره و ارکان سلطنت باهره را بدین اسباب
بتوسط و شفاعت بر همی انگیخت هر آینه بمقصود و آمال خود زودتر فایض میشدند
و دیگر آنکه بدانند هیچ کس را علاوه بر قسمت ندهند و قسمت هر کس را در نخست روز
معلوم و معین کرده و تغییر و تبدیل را دران راه نیست که در کتابی خوانده ام
که پیغامبری را در شبان روزی یک گرده نان قسمت نهاده بودند و بدان
سیر نمیشد در حضرت حق بنالید و مناجات کرد که نیم گرده دیگر بر آن در
افزاید خطاب آمد که تو همی خواهی که ما برای نیم نان که بتو دهیم بیچاره دیگرا
گرسنه گذاریم یا در علم ازلی خود خللی آریم و این هیچگاه نخواهد شد بدین صبر کن
و شاکر باش که شاکران و صابران را اجرها و مزدها مقرر داشته ایم و جمیع
این کتاب مبارک را بلفظ شکر و صبر بپایان آورد و همه آن دارد که آفریننده
کل که در محکم کتاب خود میفرماید و قلیل من عبادی الشکور هم در آغاز آفرینش این جمیع
را شکور و صبور آفریدستی و از این دو نعمت بهره موفور نهاده و تا دم آخر جز آنکه

حسن خاتمه

بداده او صبر و شکر کنم قلم بر لوح از بخت چیزی دیگر ننوشته و در ظهور حوادث ناشکیبا نخواسته باشد و درین بقیهٔ عمر نیز لفظی بر زبان جز نراند که بنا سپاسی و کفران نعمت کشد که نعمتهای الهی همین فراخی معیشت و علو جاه و رفعت منزلت است بلکه نعم او را اعم نواله حد و اندازه نیست و بهترین همه صحت و امان است که امروز مرا درین گوشه پایان در کنف فضل الهی و سایه عدل شاهنشاهی حاصل است و شکر آن بر ذمت من از فرایض است

تمام شد کتاب زبدة الآثار در آغاز بهار سال فرخ فال هزار و سیصد و
دو هجری در ساحت ری و تختگاه کی در سی و هشتم سال شاهنشاهی
خسرو صاحبقران خلد الله ملکه و ابد الله سلطانه
که سالهای بسیار و قرنهای بیشمار
از پی باد

حسن خاتمه

بدانکه بعضی منظومات و مقالات بونصر شیبانی که در کاغذپارها پراکنده و از آفت حرق و غرق مصون مانده درین ایام توقف طهران جمع و هر یک را که با هم ربط و مناسبتی بوده در رساله جداگانه ثبت و ضبط نموده و برخی رسایل و مقالات هم از نو نگاشته بدین شماره است

جواهر مخزون	لآلی مکنون	زبدة الآثار	فواکه السحر
درج درر	گنج گهر	مسعودنامه	فتح و ظفر
کامرانیه	مقالات گلشن	خطاب فتح	تنگ شکر
	دیوان اشعار متفرقه	مطایبات	

و این جمله چهارده کتاب است
کتبه المذنب تقی الطهرونی